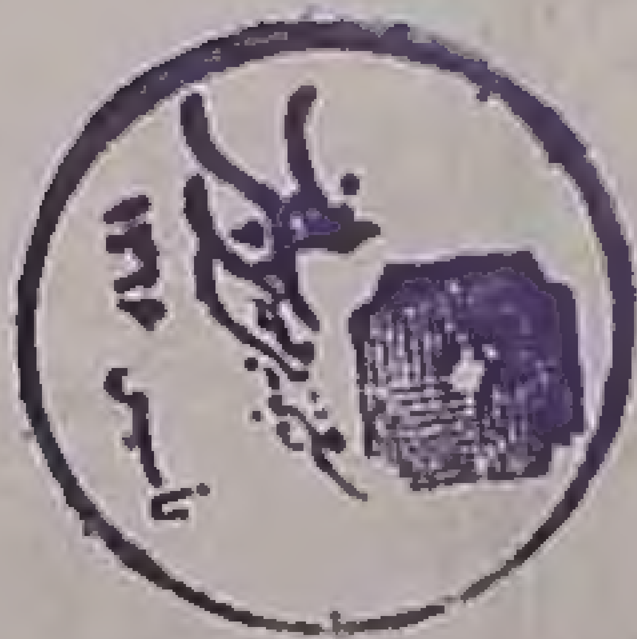






بسم الله تبارک و تعالی

چون مسئلهٔ اختیار و دفع شبههٔ جبر و تفویض از مشکلات مسائل و مهمات مطالب است و اثبات معنی امرٌ بین الامرین بطریق فرقهٔ ناجیهٔ امامیه از اهم مقاصد و مآرب و تدقیق و تحقیق در این باب برای تصحیح عقائد لازم و واجب بوده و در این باب کتابی که کافی این مطالب باشد بنظر این بنده نرسیده بود این اوقات رسالهٔ مسمی بتحقیقة الامر از تالیفات جناب مستطاب ملاذ الانام اجل العلماء الاعلام و افضل المتألهین الفخام مولانا آقای میرزا رفیع نظام العلماء التبریزی مدظله العالی بنظر رسید که در سال هزار و دویست و هشتاد و یک تألیف فرموده و در این مسئله مطابق آیات و اخبار و بیانات علماء اخیار و ابرار داد معنی داده و تحقیقات وافیه و بیانات کافیه فرموده اند که همان رساله در دفع

بشبهات

شبهات این مسائل بهترین وسائل وبرای اثبات حق مطلب
محکمترین دلایل است درحقیقت بیان این بندهٔ حقیر بمدح
ومنقبت آن رسا ودارا نیست بلکه زبان حالم درحالت عجز این
شعر ناطق وگویاست ،، چون تک آهو نداری در نبرد
ای زبان بسته در این صحرا مگرد الحق هر صفحه از آن کانی است
پر از جواهر لطائف وهر ورقش بحری مملو از لآلی معارف کیمیائی
که قلب ناقص را بصورت نوعیهٔ کمال آرد ومعجونی است که
طباع ضعیفه را بوجد وحال آرد در این جزء زمان جمعی از ارباب
توفیق وطالبان تحقیق خواهش طبع وانتشار آن نمودند تا فیض آن
عام باشد ونفعش تمام وباین وسیله ترویجی از اسلام گردد
چه همواره شیطان در اغوای بنی نوع انسان سعی واهتمام
ودر تخریب بنیان دین وایمان کوشش تمام دارد
وطبقهٔ عوام جاهلند واز فکر استحکام حقه غافل نه از اقوال علمای
ربانیین خبر دارند ونه در اخبار وآثار ائمهٔ دین مبین قوهٔ فکر ونظر

مطالب وعقاید



باشد که شبهه ممکن است ایشان دست از عقیدهٔ حقّه بردارند
و بفریب و افسون ملاحدهٔ مُجبره و مُفوّضه اقتضاء فطرت سلیمه را
بکنار بگذارند و عقاید خود را فاسد نمایند چه در این راه خار
شبهات بسیار است و قدم عقل از رهگذر افکار فکار و خلاص
شدن از چنگ قاطعان طریق دشوار پس سرکار جلالتمدار
عُمدة الامراء العظام آقای حاجی میرزا صادق خان وکیل خلف
مرحوم مبرور حاجی میرزا یوسف وکیل از سلسلهٔ جلیلهٔ طباطبائیه
ادام الله توفیقاته که از اجلهٔ نجباء آذربایجان و از جملهٔ اخیار
و ابرار این سامان و شخص با فتوت و دیندار است و با جناب
آقای مؤلف قرابت قریبه دارند نظر بحُسن نیت و پاکی طینت
بطبع و نشر آن همت گماشته و اسباب این امر خیر را بی مزاحمت
غیر بخوبی فراهم آورده و این امر اخیراً بانجام و حسن اختتام رسانیدند
که از ایشان همیشه در روزگار یادگار بماند والباقیاتُ الصالحاتُ
خیرٌ عند ربّک و این عبد خاطی خاسر موسی بن جواد بن باقر

منشی خاص حضرت اَمجد اَرفع اَشرف اَقدس والا ولیعهد
رُوحی فداه طلباً لمرضاة الله در عهد دولت قوی‌شوکت شاهنشاه
جمجاه ظلّ الله المجاهد فی سبیل الدین والحامی لحوزة المسلمین والمروّج
لشریعة سیّد المرسلین السّلطان ابن السّلطان ابن السّلطان والخاقان
ابن الخاقان ابن الخاقان اعلیحضرت اقدس ناصر الدین شاه
رُوحنا فداه که متاع شرع و دین را رونق دیگر است و بازار
علم و فضل را رواج بیشتر چنانکه بحمد الله از یمن معدلت ایشان
عامّهٔ ناس در مهد امن و امان بدعای وجود مسعود شان همه وقت
رطب اللسان بوده و میباشند | جهان شاه جهان خرّم است و آبادان |
| همیشه دولت او سبز باد و نخجوان | باستنساخ این نسخهٔ بدیعه اقدام
و شروع نمود امید که عامّهٔ مؤمنین از او منتفع بوده و این بنده
و والدین را بدعای خیر و مغفرت یاد نمایند چون تا بحال
بامداد ثابت دار الطباعه تحریر نگرده اگر سیاق خطوط و سبک
تحریرات آن موافق سلیقهٔ استادان دیرپسند نباشد معذورم دارند

ماخوذ از انوار مصابیح و ...
فمن اهتدی فانما یهتدی لنفسه
ومن ضل فانما یضل علیها
وما انا علیکم بوکیل
والسلام علی من اتبع الهدی





هو العزیز
هذا کتاب مستطاب
حقیقة الامر

بسم الله الرحمن الرحیم

الله نزل احسن الحدیث کتاباً متشابهاً مثانی تقشعر منه
جلود الذین یخشون ربهم ثم تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله
ذلک هدی الله یهدی به من یشاء ومن یضلل الله فما
له من هاد شکر و سپاس خداوند را است که ابواب لطف و کرم را
بروی کافه امم باز فرموده و بمفاد والذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا سالکین و مجاهدین را بمطلوبات خود هدایت
نموده وصلواة و سلام بحضرت خاتم و آل و اولاد او باد
که ابواب کرمند و اولیاء نعم وبعد راقم اوراق



بعرض

بعرض طالبان حقیقت و سالکان طریقت میرساند که چون
در باب تزکیهٔ نفس و سلوک و عمل و تکمیل قوای حیوانی
و انسانی و تحصیل رزق و کسب مایهٔ معیشت مردم را در اختلاف
شدید دیدم بعضی میگفت سعی و تلاش عباد را ابداً بهیچوجه اثری
مترتب نیست برای اینکه آنچه خدا خواسته و مشیت بر او
علاقه گرفته لامحاله بظهور خواهد رسید و هرچه که خدا نخواسته
و مقدر نفرموده هرگز بوجود نخواهد آمد در اینصورت سعی بنده
بی حاصل و زحمت او بیجاست کسی ز چون و چرا دم
نمیتواند زد که نقشبند حوادث ورای چون و چراست
بدست ما چو از این حل و عقد چیزی نیست بعیش ناخوش و
خوش گر رضا دهیم رواست میگویند آشکارا
می بینیم که شخصی در باب مطلبی هر قدر کوشش میکند و اسباب
فراهم مینماید و سالهای سال برای انجام آن خود را بزحمت
و مرارت می اندازد بهیچوجه از آن زحمات اثری نمی بیند

شخص دیگر بدون همه زحمت و تعب بهمان مطلب میرسد
پس پی اسباب و وسایل رفتن سودی ندارد بلکه بسا
میشود که شخص پی جمع نمودن مقدّمات مقصودی استمرارًا
میرود وثمری نمی بیند وبعضی اوقات دیگر با اینکه در
صدد تحصیل مقدّمات آن نبوده خود بخود اسباب غیبیه
فراهم آمده مطلوب او بعمل میآید که در نظر اهل ظاهر آنطور
فراهم آمدن اسباب خلاف عادت بلکه غیر ممکن مینمود
کیمیا گر بغصّه مرده ورنج ابله اندر خرابه یافته گنج
وگروهی بخلاف این طایفه خود بینانند که بظواهر اسباب
ووسایل اعتماد کلّی واعتنائی زیاد دارند وآثار را منوط
بکسب وسعی خود میدانند ومیگویند خدا روزی را از روزنه
خانه برای شخص نمیاندازد بلکه بی سعی وبی زحمت نمیدهد
هرچه بشخص عاید شود از اسباب ظاهری خواهد بود حرف
اینها هم ازیکجهة صحیح است لیکن عیب کارشان اینست که نظرشان

در تکون وجود مسببات منتهی به اسباب است و باسباب
باستقلال نظر دارند و از مسبب الاسباب غافل میباشند
اگر بعض اوقات منطوق ایشان بخلاف این باشد محض قول است
در مقام دید و نظر از این حالت جدا نیستند زمند دارد
دو چشم اهل ظاهر که از ظاهر نبینند جز مظاهر و بمحض
قول ظاهری اعتباری نیست پس اگر شخصی بگوید من
از اینطایفه نیستم و آثار را از موثر حقیقی می بینم و امور را
بسته بمشیت او میدانم باید بفعل و عمل او نگاه کرد که فعل
محک و عیار قلب است اگر در واقع نظر بموثر غیبی است
و اعتماد بظواهر ندارد پس این تملق بی اندازه و تذلیل نفس
در پیش این و آن و اینقدر ها سعی و تلاش از چه راهست
و اینهمه اضطراب و تشویش و بی آرامی و پریشانی از حوادث روزگار
و تغییرات عالم برای چیست طایفهٔ اول نیز عملشان
مطابق قولشان نیست چه بلفظ میگویند امور بسته

بتقدیر و مشیت ایزدی است وسعی ما بی حاصل است
باوجود این در مقام عمل از سعی و تلاش و از تملق و دنبال
داشتن نفس و بکار بردن تدبیرات نفسانیه هرگز
دست نمیکشند وطایفهٔ دیگر را نیز با اقوال مختلفه
دیدم که تفصیل آنها تطویل بلاطایل است وبعضی را
دراین میانه متحیّر وغرق فکرت ومُبتلای حیرت مشاهده
کردم که اعتقاد ثابتی دراینباب نداشت ولکلّ رأیت
منهم مقاما شرحُه فی الکلام ممّا یطول ولی اگر سرّ
امرٌ بین الامرین بشخص سالک مشخص گردد هرگز در سیر
وسلوک خود متحیّر وسرگردان نخواهد ماند وشُبهاتی که دراین
مقامات باذهانِ ضعیفه وارد میشود باعث برآنها غفلت
ازاین سرّ وجهالت برحقیقت امر است چون ندیدند
حقیقت رهِ افسانه زدند منقول است ابوعلی
جبائی و ابو الحسن اشعری در مجلسی جمع شدند جبائی

برسبیل تعریض باو گفت سبحان من تنزّه عن الفحشاء پس
اشعری که قائل بجبر بود جواب داد سبحان الّذی
لایجری فی ملکه الّا ما یشاء پس جبائی گفت بگفتهٔ شما
یعنی خدا خود خواسته است باو معصیت کرده شود پس
اشعری گفت آیا معصیت خدا اکره میشود که خدا عاجز و مقهور
میماند پس جبائی در جواب مبهوت ماند ولی بطریقهٔ
امامیّه این اشکالات وارد نیست و مذهبی که خالی از این
دو تعریض باشد نیست مگر طریقهٔ امر بین الامرین
که هر دو فقره بآن مذهب حق و صحیح است وطعنی براو
وارد نیست چه این مذهب نه جبر است و نه تفویض فلهذا
میگوئیم سبحان من تنزّه عن الفحشاء ولایجری فی
ملکه الّا ما یشاء قال الامام علیه السّلام لا جبر و
لا تفویض بل امر بین الامرین جبر نیست چه اگر خدا بندگان را
بطریق جبر براه میبرد و در صدور اعمال برایشان اختیاری

نمیداد عقلاً وشرعاً احدی نسبت بصدور خیر وشر مورد
مدح وذم نمیشد وهیچکس در هیچکاری بحث وایراد ومنع
ولوم روا نبودی و هرگز کسی سزاوار تحسین یا تقبیح نمیگشت
وحال آنکه ببدیهه عقل چنین نیست بلکه تمامی عقلا بفطرت و
وصرافت طبع مدح وذم را در افعال عباد بخود ایشان
وارد میکنند وشخص را در ازاء عمل خیر جزا وستایش خوب
میدهند ودر مقابل شر جزاء بد ودر اعمال خیر از شخص او
ممنون وخوشحال میشوند واو را مدح وثنا مینمایند ودر
اعمال بد نیز از شخص او میرنجند ومتضجر میشوند واو را مذمت
وملامت میکنند واگر در صدور عمل بنده را اختیاری
نبود مدح وذم وجزا مترتب داشتن بر او معقول نمیشد و
شرعاً هم ورود تکالیف وخطابات وترتب ثواب وعقاب
بعمل او معقول نبود بلکه آنوقت طاعت ومعصیت هیچ معنی
نداشتی چه طاعت عبارتست از انقیاد بامر ومعصیت عبارتست

از عدم انقیاد درصورتیکه شخص مختار و قادر بر فعل و ترک نباشد
انقیاد و عدم انقیاد از و متصور نمیشود پس ببدیهه عقل و
شرع جبر نیست ولاتفویض تفویض هم نیست که امور و مسببات
موکول و مفوض باسباب باشد چه آشکارا می بینیم بسا شخص سعی تمام
و تلاش پی تحصیل مطلبی میکند و اسباب براو فراهم می آرد
از آنسعی و از آن اسباب حاصلی نمی بیند بلکه از همان اسبابی
که برای تحصیل مطلوب چیده گاهی عکس و منافی مطلب نتیجه
میبرد و از آنها بخلاف عادت اثر بروز میکند
کما قیل از قضا سرکه انگبین صفرا فزود روغن
بادام خشکی مینمود هرکس در حالات خود و دیگران
اندکی تدبر نماید اینمعنی را واضح و عیان خواهد دید
و احادیث و اخبار مشیت و اراده زیاد است و بنص
کتاب و تواتر معنوی شرعًا ثابت است که هیچ شیئ بخواست
خداوندی صورت نمی بندد و هرکس بعین بصیرت اندک

نظری بامورات خود نکارد واضح وآشکار می بیند که امور
موکول بظاهر نیست هست با جنبنده جنباننده
رشته کلیه بالبداهه در دست دیگریست تبارک الذی
بیده الملک و هو علی کل شیئ قدیر واگرچه شخص در
رجوع بفطرت سلیمه ممکن است حق مطلب را دریابد ولی
چون مفاد فی قلوبهم مرض اغلب اشخاص را
بجهة علل وامراض شبهات مرض عارض شده رد وقبول
آنها را معتبر نمیتوان کرد چنانکه طبع مریض غالبًا ازاغذیهٔ
لطیفه وازحلویات متنفر میشود نفرت او دلیل بدی
وعیب غذا نیست پس اولاً باید ازمزاج دفع مرض کرد و شبهه را
قلع ماده ورفع نمود پس ازآن که طبع سلیم شد باکمال
میل مطلب حق را البته قبول مینماید باری چون
مردم را دراین مقامات باختلاف شدید وشکوک وشبهات
زیاد دیدم وبعضی ازارباب سلوک ازاین فقیر بی بضاعت

خواهش کردند که آنچه از اخبار و آثار ائمهٔ اطهار صلوات الله
وسلامه علیهم واز بیانات علمای اطباء درین باب فهمیده
و در اعتقاد او بمقام جزم و یقین رسیده ام در ضمن مختصر
رساله بعبارات مانوسه مناسب طبع عوام بشرح و بیان
آرم لهذا درین موقع تحقیق اینمسئله را بسیار اهم و الزم دانسته
بقدر فهم خود از باب مالا یدرک کله لا یترک کله بنحو
اجمال در حالت استعجال بمقام بیان برآمد و بجز ایضاح
مطلب حق چیزی دیگر در نظر نبوده و نیست و چون عمده جانب
عوام و ضعفاء ناس ملحوظ است لهذا بمحسنات لفظیه
ابدا نپرداختم و عبارات رساله را خالی از تکلف و بسیار
ساده آوردم هرگاه اینمعنی خلاف سلیقهٔ ادبا و فصحا گردد
معذورم دارند و از خداوند توفیق بسیار برای خود و
مطالعه کنندگان استدعا دارم که آنچه مقصود است بعبارات
قریبه ثبت شود. و با بیان بلیغ ادا گردد در راه تفهیم و تفهم او



بطور سهل و آسانی میسر شود   انه علی کل شیئ قدیر
و بالاجابة جدیر   رب اشرح لی صدری و یسر لی
امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی
مقدمة   بدانکه بعض علوم مانند صنعت و کتابت است
که بتقریر و تحریر میتوان آنها را یاد گرفت و در آن علم بتقریر معلم
ممکن است استاد شد مانند علم صرف و منطق و بیان و طب
و فقه و اصول و سایر علوم رسمی و برخی علوم هست که
تنها با تقریر و تحریر بدست نمی آید بلکه هدایت و توفیق
مخصوص لازم دارد حتی الفاظ و عبارات هم اگر بی عیب
و ترتیب صحیح نیز القا گردد باز القاء روح معنی مطلوب
بر آنها بسته بفضل خدا و همت اولیا و نفس استاد است
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء   مثل علم توحید
و علم معرفت و تفاصیل و شئونات آن   قال تعالی
انک لا تهدی من احببت و لیکن الله هدی

و قال

وقال عزمن قائل ومن یؤتی الحکمة فقد اوتی
خیراً کثیراً پس در فهم دقایق ونکات ومشکلات آنها
توفیق خاص ونفس استادشرطست رو بجنب اندر
پناه مقبلی تا که آزادت کند صاحبدلی وباید
دانست که فهم اینگونه مطالب هوش وفراست ایمان
لازم دارد اتقوا من فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله
صدوق علیه الرحمه درکتاب توحید ازجناب امیر علیه السلام
روایت کرده که بترجمه نقل میشود آنحضرت فرمود
نیست علم در آسمان تا نازل شود برشما ونه در تخمهای زمین است
تا بیرون آید برای شما لیکن علم مجبول ومفطور است در قلوب
شما مؤدب باشید بآداب روحانیین تا ظاهر شود علم برای
شما مقدمة اخری بدانکه علم توحید ومعرفة الله
فطری وطبیعی است چنانکه درحدیث مسطور واحادیث
صحیحه معتبرهٔ دیگر ماثور است پس اگر مطلب حق وصحیح

باشد فطرت سلیمہ او را قبول ینماید که فرموده اند کلّ مولود
یولد علی فطرة الاسلام وقال تعالی فطرة الله
التی فطر النّاس علیها وبدانکه علم غذای رُوحانیت
چنانکه در غذای جسمانی آنچه طبع صحیح ازاو نفرت کند و مزاج
سالم اُورا قبول نماید و ردّ کند غالباً تغذّی بآن مضر
مزاج و خوردن آن مُنافی حفظ صحّت است در علم توحید
و معرفت نیز آنچه او را فطرت سلیمہ قبول نکند و ردّ نماید
مُضر و مُنافیِ صحت رُوحانیة خواهد بود ولی دراین مقام
نکته ایست که نباید سالک وطالب ازاو غفلت کند چون
دراین عالم سفلی بجهة خلط و لطخ نور وظلمت و مُراوده و مخالطت
مؤمن باکافر نوعی اختلال در مقتضیات اصل فطرت ثانیاً
و بالعرض حاصل آمده در تحصیل معرفت و تمحیص و تخلیص
مطلب حق از رجوع باستاد چاره نیست وچنانکه
در لباس وطعام بدون رجوع بمُعلّم و اُستاد و بی تصرفات

مخصوصه از غزل و نسج و طحن و طبخ وغیره هرکاه شخص بلباس
و طعام طبیعی اکتفا کند مضر بدن و منافی حفظ صحت بلکه غالباً
مهلک خواهد بود چنین است حال در غذای روحانی که از اهل
این عالم سفلی هرکس بخواهد بدون رجوع بعالم استاد و رب
عقل و فطرت با همان معرفت و توحید فطری راه برود
غالباً مضر روح ایمانی و مهلک خواهد بود اگرچه موادّ و
اصول آنها فطریست چنانکه موادّ و اصول اغذیهٔ جسمانیه
طبیعی است ولی در کم و کیف آنها از رجوع باستاد چاره
نیست پس در اینمقام شخص باید رجوع ببیان معصوم
نماید و مطلب حق را از عالم و مبیّن استاد بشنود نقطهٔ
عشق نمودم بتو هان سهو مکن ورنه چون بنگری از دایره
بیرون باشی مقدمهٔ اخری تکلم در این مقامات
بادو ملاحظه میشود یکی بملاحظهٔ قدرت خداوند گفتگو میشود
و یکی بملاحظهٔ حکمت اما بملاحظهٔ قدرت بلی محال نیست اینکه

خداهر آنچه خواهد واُورا پسند داز اشیاء قهراً وجبراً بظهور بُرد
ولو شاء ربک لآمن مَن فی الارض کلهم ولو شآء لهدیٰکم
اجمعین وخدا قادر است براینکه ظاهر کند از آتش برودت
واز آب حرارت وهمه اشیاء در قبضهٔ اقتدار وتحت قدرت
اوست میتواند مطیع را جزای بد دهد وعاصی را جزای خوب
که در مقابل قدرت واختیار او همه اشیاء از ثری تا ثریا
مسلوب الاختیارند لا مؤثّر فی الوجُود الّا الله
برای ممکن در مقابل واجب قُدرتی متعقل نیست لا ضدّ
له ولا ندّ قال الله تعالی ما کان الله لیعجزه شیٔ فی
السموات ولا فی الارض انّه کان علیماً قدیراً وخشعت
الاصوات للرّحمن فلا تسمع الّا همساً ولا حول ولا قوّة
الّا بالله العلیّ العظیم خوف وخشیت مُقربین هم
یکی از این راهست واین است که هر قدر علمشان بقدرت
وتوانائی خدا زیادتر شود بهمان درجه خوفشان بیشتر میشود

انما یخشی الله من عباده العلماء اما بملاحظهٔ ثانیه که ملاحظهٔ حکمت است پس مقتضای حکمت کامله این است که عباد را در افعال خود شان مختار فرماید وقدرت بر فعل و ترک را ایشان کرامت نماید که هم از اختیار خود استدلال بمختار بودن صانع مطلق نمایند و هم از خدا با مجبور کردن عباد و سلب اختیار از ایشان ترجیح مرجوح بر راجح بعمل نیاید که منافی حکمت است بیان اولی خدا عالم را برای معرفت خود خلق کرده است خودش مختار است و تا راه معرفت را در شخص نگذارند تکلیف معرفت برا و تکلیف بمحال خواهد بود فان الفهم شرط التکلیف قال الله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین انه الحق بیان دویمی اینکه بحسب ضرورت و بداهت کمال در اختیار است نه در جبر و اعطای کمال بر نقص راجح است و از خداوند در حکمت ترک اولی و ترجیح مرجوح بر راجح نمیشود

و سزاوار مقام الوهیت نیست و قبیح است پس مقتضای حکمت
مختار داشتن عباد است در ظهور افعال و اعمال خودشان
و در اینمقام نکات و ادلهٔ دیگر دارم که ذکر آنها موجب تطویل است
و در این رساله بنا بر اختصار است هدایة فقها در آیهٔ
مشیت بر دو قسمت عزمیه و حتمیه در مجمع البحرین آورده
فی الحدیث امر الله ولم یشاء وشاء ولم یأمر أمَرَ
ابلیس أن یسجد لآدم وشاء أن لا یسجد ولو شاء
لَسَجَدَ ونهی آدم عن اکل الشجرة وشاء أن یأکل منها
ولو لم یشاء لم یأکل وفیه ایضاً انّ لله ارادتین و
مشیتین ارادة حتم وارادة عزم ینهی وهو یشاء
ویأمر وهو لا یشاء نهی آدم وزوجته أن یأکلا من الشجرة
وشاء أن یأکلا ولو لم یشاء أن یأکلا لما غلبت شهوتهما
مشیة الله وأمر ابراهیم أن یذبح اسحق ولم یشاء
ان یذبحه ولو شاء لما غلبت مشیة ابراهیم مشیة انتهی

وهردو حدیث در کافی مرویست اوّل از ابو عبد الله علیه السلام
ثانی از ابو الحسن علیه السلام ترجمهٔ حدیث دوّم اینست بدرستیکه
خداوندرا دو اراده و مشیت است ارادهٔ حتم وارادهٔ عزم نهی
میکند وحال آنکه او میخواهد وامر میکند وحال آنکه او نمیخواهد
نهی کرد آدم وزوجهٔ اورا از اینکه بخورند از آن درخت معهود
وخواست که بخورند وهرگاه نمیخواست بخورند شهوت آدم وحوّا
هرگز بمشیت خدا غالب نمیشد وامر کرد بابراهیم که ذبح کند
اسحق را ونخواست که ذبح کند وهرگاه میخواست غلبه میکرد
مشیت ابراهیم بمشیت خدا بیان مرادو رفع ایراد
آنکه چون عبد در همه حالات محتاج است بامداد واعانت
جناب اقدس سبحانی وتا از خدا مددی نباشد هرگز مصدر فعلی
نمیتواند بود خواه طاعت باشد وخواه معصیت تمام نشست
وبرخواست شخص منوط وموقوف بحول وقوّة خداست
بحول الله اقوم واقعد ولا حول ولا قوّة الّا بالله خداوند عالم

باقتضای الوهیت وبرای تکمیل اختیار در هر حال حول وقوه را
که ببندکان داده نگاه میدارد واورا قوه واستطاعت
بر عمل میدهد و بعد از ارشاد وبیان واتمام حجت شخص
بااستطاعت واختیاری که من جانب الله باو عطا شده از راه
خیر وشر هر کدام راپیش گیرد وباسباب هریک متوسل شود
خدا اورا بهمان راه میبرد ودیگر واجبار مانع از فعل او نشود
وهدیناه النجدین وانا هدیناه السبیل اما شاکرا واما
کفورا پس بتقاضای رحمانیت وربوبیت مطلقه مدد خداوندی
بی تخلف بمطیع وعاصی میرسد وهیچیک بدون آن قوام ودوامی
ندارد وهمانا خدایتعالی میفرماید کلا نمد هؤلاء وهؤلاء من
عطاء ربک ای کریمی که از خزانهٔ غیب گبرو ترسا وظیفه
خور داری وهیچ عملی از اعمال وهیچ فعلی از افعال
بیخواست ومشیت الٓهیه ممکن نیست از بنده صادر شود چنانکه
مشعر است براو قول خدایتعالی ام حسب الذین یعملون

الستنات

السیّئات ان یسبقونا سآءَ ما یحکمُون یعنی آیا گمان
کردند کسانیکه عملهای بد مینمایند سبقت کنند بر ما
بداست آنچه ایشان حکم میکنند یعنی بدُون قضا و قدر
ایشان قادر و قوی بفعل و عمل نیستند واین گمان ایشان
فاسداست چنانکه مابین اہل اسلام حدیث ماشاء الله
کان ومالم یشاء لم یکنُ مُسلّم است وضُروری دین یعنی
آنچه خدا خواسته ومشیت علاقه گرفته میشود وآنچه را که نخواسته
ومشیت براو علاقه نگرفته نمیشود ازاین است که خداوند
میفرماید ولاتقولنَّ لشیئ انیّ فاعل ذلک غداً الاّ
ان یشاء الله یعنی مگو برای چیزی که بدرستیکه من فردا
اورا بفعل خواہم آورد مگر اینکه مشیّت خدا براو علاقه بگیرد
وخدا اُورا بخواہد پس ازاینجهة ظاہر میشود از خدا درحق
ہر ممکن دو مشیت مشیت عزم ومشیت حتم واینها گاہے
دریکمورد جمع میشوند وگاہی جدا امّا مشیت عزمیة پس

او متعلق است بجهة موافقت مامور بامر آمر و صانع او و امّا
حتمیه پس او متعلق است بر آنجهة و جهة مخالفت پس وقتیکه خدا
امر فرمود بر شخص مکلف درباب چیزیکه کون او را اراده میکند خالی
نیست از اینکه یا عبد ممتثل است بامر او باختیار خود یا نه
وقتیکه ممتثل شد و بآنچه که امر شده بود بعمل آورد ظاهر میشود
از خدا مشیت عزمیه و حتمیه معاً اولی بسبب ورود امر ثانی بسبب
وصول امداد بعدم منع مقتضی از مقتضاد وقتیکه العیاذ
بالله عبد مامور به را ترک کرد و باختیار خود عصیان نمود
بخالق خود تنها مشیت حتمیه میباشد بامداد خدا یعنی باعطای
حول و قوه و عدم منع مقتضی از مقتضای خود پس مطیع مطیعست
هم بمشیت حتمیه نه با عزمیه بدلیل قول خدایتعالی وَمَا اللّٰهُ
یُرِیدُ ظُلْمًا لِلْعِبَادِ و باینمقامات منزل است مدلول بعضی
آیات که تعلق اذن و امر و اراده و مشیت از آنها بمعاصی ظاهر
میشود از قبیل قول تعالی فمن یُرِدِ اللّٰهُ ان یهدیه یشرح

عزمیه و هم بحتمیه و عاصی عاصی است تنها بمشیت صح

عمدره

صدره للاسلام ومن یُرد ان یضلّه یجعل صدرهٗ حرجاً
ضیقاً کانّما یصعد فی السماء واذا اردنا ان نهلک
قریةً امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحقّ علیها القول الآیة
ختم الله علی قلوبهم بل طبع الله علیها بکفرهم ومن
یهدی من اضلّ الله ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیّض
له شیطاناً فهو له قرین واشالها من الآیات
الشریفه پس خداوند که ابلیس را بسجده امر فرمود وخواست
بآدم سجده کند این بامشیّت عزمیه بود یعنی سجده موافق امر
ومطلوب ومحبوب او بود وانکه در حدیث فرموده اند هرگاه خدا
میخواست ابلیس سجده میکرد بملاحظه مشیّت حتمیه است بلی اگر
بآن مشیّت میخواست ابلیس قوه نداشت سجده نکند والبتّه
باکراه واجبار سجده میکرد لیکن بآن مشیّت نخواست زیرا
که خداوند برای تتمیم اختیار وتکمیل مختاریّت عباد این مشیّت را
منوط ومترتّب بفعل عباد کرده وبعمل آنها موقوف داشته

چون ابلیس بسوء اختیار خود از سجده کردن امتناع کرد
علاقه گرفتن این مشیت نیز بسجده کردن او ممتنع شد از اینست
که امام علیه السلام فرمودند ولو شاء لسجد بلفظ لو زیرا که
ابلیس سجده را میخواست باختیار خود و بقوۀ صالحه و مادۀ
مستعده که خدا باو داده البته خداوند هم بمشیت حتمیه سجده را
میخواست چنانکه بمشیت عزمیه خواسته و امر کرده بود
و بالقطع ابلیس در آنصورت سجده میکرد چون ابلیس بسوء
اختیار خود نخواست سجده کند خدا نیز بحتم و الزام سجود او را
نخواست اگرچه مطلوبش بود چه بنای خدا بجبر و قهر نیست
لا اکراه فی الدین در حکمت بر خود لازم کرده و متحتم داشته
که عباد را با اختیار براه برد و این تحقیق در حقیقت بابی است
از علم که مفتوح میشود از او هزار باب و با این تشقیق واضح میشود
اکثر مشکلات کتاب و مقفلات کلمات ائمۀ اطیاب صلوات الله
وسلامه علیهم قال الله تعالی ولو شاء لهدیکم اجمعین

ترجمهٔ ظاهر آیه اینست هرگاه خدا میخواست هدایت میکرد همهٔ
شماها را و حال آنکه البته خدا هدایت همه را خواسته است والّا
جبر و ظلم لازم میآید پس معنی آیه اینست اگر بمشیت حتمیهٔ خدا
میخواست هدایت میکرد همهٔ شما را لیکن بامشیت حتمیه نخواست
زیراکه بخود بندگان راهها را واضح کرد و حجتها را تمام فرمود
و استعداد و قوه صالحه در فطرة آنها گذاشت و اختیار
بآنها داد تا حجت بر آنها تمام شود و ملزم باشند هرچند بقای
اختیار ایشان هم مانند وجود ایشان تحت اراده و اختیار
خداوند بوده چه اگر خدا میخواست سلب اختیار از آنها میکرد
چنانکه میتوانست آنها را بالمرّه معدوم کند ولی عطیهٔ اختیار
و نعمت استطاعت و حول و قوه که بایشان داده بود
باز پس نگرفت در کشاف در تفسیر قوله تعالی ولو شاء الله
ما اقتتل الذین من بعدهم مشیة الجاء و قسر و لیکن الله
یفعل ما یرید من الخذلان والعصمة و فیه ایضاً فی تفسیر قوله تعالی

لااکراه فی الدین ای لم یجر الله امر الایمان علی الاجبار والقسر
ولکن علی التمکین والاختیار ولو شاء ربک لآمن مَن
فی الارض کلهم جمیعا افانت تکرهُ الناس حتّی یکونوا
مؤمنین ای لو شاء لقسرهم علی الایمان ولکنه لم یفعل
وبنی الامر علی الاختیار انتهی پس بعض آنها بسوء اختیار
خود راه ضلالت را اختیار کرد وخداوند هم باقتضای حکمت بالغه
هدایت آنها را حتما نخواست نسوا الله فنسیهم وما ظلمنا هم
ولکن کانوا انفسهم یظلمون یعنی آنها خدا را ترک وفراموش
کردند پس خدا نیز آنها را ترک کرد یعنی بحال خودشان و در حکم
نسیان گذاشت واین است که میفرماید ما با یشان ظلم نکردیم
ولکن خودشان بخودشان ظلم کردند وازاین قبیل است
قوله تعالی ولو شاء الله ما اختلفوا ولو شاء ربک لآمن
من فی الارض کلهم جمیعا افانت تکرهُ الناس حتّی
یکونوا مؤمنین یعنی خدا بحتم والزام واجبار نمیخواست که اهل

ارض ایمان بیاورند هرآینه همه آنها ایمان میآوردند با اکراه
و الجاء و اضطرار ولی چون ایمان آنهارا با اختیار خودشان
میخواست تا مستحق مدح و ذم و ثواب و عقاب باشند و خودشان
بسوء اختیار ایمان نیاوردند از آنجهة خدا هم ایمان آوردن
آنهارا بمشیت حتمیه نخواست اگرچه بمشیت عزمیه خواسته بود
وقال ایضا جل ذکره خطابا لابلیس   واستفزز
من استطعت منهم بقولک واجلب علیهم بخیلک ورجلک
وشارکهم فی الاموال والاولاد وعدهم وما یعدهم الشیطان
الا غرورا   اوامری که درضمن آیهٔ مزبوره است برای اجرای
حکم اختیار مخاطب است که نخواستن عزمی نیست بلکه این خواستن
محض برای اینست که قدرت واستطاعت عبد ازدستش
نرود   درمجلد سیم بحار ازعقاید صدوق علیه الرحمه نقل کرده
اعتقادنا فی الاستطاعة ما قال موسی بن جعفر علیه السلام
حین قیل ایکون العبد مستطیعا   قال نعم بعد اربع خصال

ان یکون مخلّی السّرب صحیح الجسم سلیم الجوارح له سبب وارد من الله عزّ وجلّ فاذا تمّت هذه فهو مستطیع فقیل له مثل ای شیئ فقال یکون الرّجل مخلّی السّرب صحیح الجسم سلیم الجوارح لایقدر ان یزنی الّا ان یری امرأة فاذا وجد المرأة فامّا ان یعصم ویمتنع کما امتنع یوسف وامّا ان یخلّی بینه وبینها فیزنی وهو زان ولم یطع الله باکراه ولم یعص بغلبته بیان مخلّی السّرب سرب لغة بمعنی نفس وطریق است یعنی نفس او یا راه او مخلّی و باختیار خود بی مانع خارجی باشد که او را بحالت خود گذارند

ونیز در بحار است که از صادق علیه السلام از آیهٔ شریفهٔ یدعون الی السّجود وهم سالمون پرسیدند قال مستطیعون للاخذ بما امروا والتّرک لما نهوا عنه وبذلک ابتلوا

استشهادٌ در حدیث از جناب سیّد الشّهداء علیه السّلام وارد است شاء الله ان یرانی قتیلاً یعنی خدا

فاست

خواست اینکه مرا کشته بیند ودر باب اهل وعیال خود آنحضرت
بمحمد بن حنفیه فرمود شاء الله ان یراهن سبایا یعنی
خدا خواسته است اینکه ایشانرا اسیر ببیند این خواستن مشیت
حتمیه بود نه با عزمیه والا چگونه متعقل میشود که العیاذ بالله
خدا مقتول بودن آنحضرت را واسیری عیال واهل بیت
او را بخواهد وحال اینکه اینحکایت مبغوض خدا بود ودر دعای
کمیل وارداست الهی ومولای اجریت علیّ حکماً اتبعت
فیه هوی نفسی ولم احترس فیه من تزیین عدوی فغرنی بما
اهوی واسعده علی ذلک القضاء فتجاوزت بما جری
الدعاء اسعاد قضا بملاحظهٔ مشیت حتمیه است نه عزمیه وازانست
که در همان دعا بعد از اینفقره وارداست ولا حجة لی فیما جری
علیّ فیه قضائک والزمنی حکمک وبلائک وهمچنین معلوم
شد معنی اخبار قضا که دلالت میکند براینکه هیچ شئ بدون
مشیت وقضای الهی موجود نمیشود وتوهم جبر وشبهه منافات

باسایر اخبار بالمرّه مُرتفع شد وفی مجمع البحرین عن الصادق
علیه السلام لایکون شیئ فی الارض ولا فی السماء الّا بخصال
سبع بمشیّة وارادة وقدر وقضا واذن وکتاب
واجل یعنی صادق علیه السلام فرمود بکون ووجود نمی آید
چیزی نه در زمین ونه در آسمان مگر با هفت خصال با مشیت
واراده وقدر وقضا واذن وکتاب واجل وفیه
فی الحدیث انّ الله خلق الخلق فعلم ما هم صائرون الیه
وامرهم ونهیهم فلا یکونون آخذین ولا تارکین الّا باذن
وفیه فی کثیر من الاحادیث انّ تاثیر السحر موقوف علی
اذنه تعالی وکان السرّ فی ذلک انّه تعالی قال لایکون شیئ
من طاعة او معصیة او غیرهما کالافعال الطبیعیة الّا باذن
جدید منّی قال صاحب المجمع فلیتوقّف فی کلّ حادث
توقّف المعلول علی شرطه لا توقّفه علی سببه انتهی
وفی الکافی عن ابی بصیر قال قلت لابی عبد الله علیه السلام

شاء واراد وقدر وقضى ولم يحب قال هكذا خرج الينا
وفيه عن فضل بن يسار قال سمعت اباعبدالله عليه السلام
يقول شاء واراد ولم يحب ولم يرض شاء ان لايكون
شئ الا بعلمه واراد مثل ذلك ولم يحب ان يقال ثالث
ثلاثة ولم يرض لعباده الكفر وفيه عن ابى الحسن الرضا
عليه السلام قال الله ابن آدم بمشيتى كنت انت الذى
تشاء كيف ماتشاء وبقوتى اديت فرائضى وبنعمتى قويت
على معصيتى جعلتك سميعا بصيرا قويا ما اصابك من حسنة
فمن الله وما اصابك من سيئة فمن نفسك وذلك انى
اولى بحسناتك منك وانت اولى بسيئاتك منى وذلك
انى لااسئل عما افعل وهم يسئلون فى مجمع البحرين
فى الحديث لم تجد احدا الا ولله عليه الحجة ولله فيه المشية
ولا اقول انهم ماشاءوا صنعوا ثم قال ان الله يهدى
ويضل قال بعض الافاضل فى هذا الكلام اعنى قوله لااقول

ماشاؤ واصنعوا نفی لما اعتقده المعتزله من ان العباد ما
شاؤ واصنعوا یعنی انهم مستقلون بمشیتهم وقدرتهم لا توقف
لها علی مشیة الله وارادته وقضائه وهذا یخرج الله عن سلطانه
انتهی عن المجمع دفع توهم اگرکسی بگوید در حمل آیات
واخبار ببعض محامل چنانکه اشاره شد شاید تفسیر برای باشد گوئیم
اولاً این محامل ومعانی تماماً مؤید باحادیث واخبار است
چنانکه شواهد آن ذکر شده ومیشود ثانی قران وحدیث را
خداوند برای فهم مطالب عالیه اسباب قرار داده هرگاه
لغز ومعما بودی بلسان عربی مبین نمیفرمود پس آنچه از قرآن
وحدیث واز کتاب الله وعترت رسول صلی الله علیه وآله
بیانی وارد شده من باب لغز ومعما نیست بلکه بلسان قوم
ومتفاهم عرف وبقدر فهم وعقل مخاطبین بیان فرموده اند
وبیان ایشان حجت است سید سند سید نعمت الله جزایری
علیه الرحمه در انوار نعمانیه از شیخنا شیخ الطایفه اعلی الله مقامه

سابق

نقل

نقل کرده که در تفسیر تبیان گفته اعلم ان الروایة ظاهرة
فی اخبار اصحابنا فی ان تفسیر القرآن لایجوز الا بالاثر الصحیح
عن النبی صلی الله علیه وآله وعن الائمة علیهم السلام
الی ان قال وروت العامة عن النبی صلی الله علیه وآله
انه قال من فسر القرآن برایه فاصاب الحق فقد اخطا ورووا
عن عایشه انها قالت لم یکن النبی یفسر القرآن الا ان یاتی
به جبرائیل والذی نقوله فی ذالک انه لایجوز ان یکون فی
کلام الله تعالی وکلام نبیه تناقض وتضاد وقد قال تعالی
انا جعلنا قرآنا عربیا وقال بلسان عربی مبین
وقال تعالی وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه
وقال فیه تبیان کل شیئ وقال ما فرطنا فی الکتاب
من شیئ فکیف یجوز ان یصفه بانه عربی مبین وانه بلسان
قومه وانه بیان للناس ولا یفهم من ظاهره شیئ وهل ذلک
الا وصف له باللغز والمعمی الذی لایفهم المراد منه الا بعد تفسیره

وذلک منزّه عن القران وقد مدح الله تعالی اقواما علی
استخراج معانی القران فقال لعلمه الذین یستنبطونه منهم
وقال فی قوم یذمّهم حیث لم یتدبروا القرآن افلا یتدبرون
القران ام علی قلوب اقفالها وقال النبی صلی الله
علیه وآله انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی اهل بیتی
فبیّن ان القران حجّة وکیف یکون حجّة ما لا یفهم منه شیئ
وروی عنه علیه السلام اذا جائکم عنّی حدیث فاعرضوه
علی کتاب الله فما وافق کتاب الله فاقبلوه وما خالفه فاضربوا
به عرض الحائط وروی مثل ذالک عن ائمتنا علیهم السلام
وکیف یکون العرض علی کتاب الله وهو لا یفهم منه شیئ وکل
ذلک یدل ان ظاهر هذه الاخبار متروک انتهی

حقیقه پس ازاین تحقیقات واضح میشود که ظاهر قرآن وحدیث حجت ست
وازقران مجید واخبار متواتره ظاهر وروشن است که هیچ چیز
ازجوهر وعرض بکون ووجود نمیآید مگر بمشیت واراده وقضا وقدر

خداوند فافهم وتبصر وفی نهج البلاغه عن علی
علیه السّلام لمّا سئله سائل وقال اکان مسیرنا الی
الشام بقضاءٍ من الله وقدر قال علیه السّلام بعد
کلام طویل ویحک لعلّک ظننت قضاءً لازمًا وقدرًا
حاتمًا ولو کان ذلک لبطل الثّواب والعقاب وسقط الوعد
والوعید انّ الله سبحانه امر عباده تخییرًا ونهیهم
تحذیرًا وکلّف یسیرًا ولم یکلّف عسیرًا واعطی علی القلیل کثیرًا
ولم یُعص مغلوبًا ولم یُطع مکرهًا ولم یُرسل الانبیاء تعبًا ولم ینزل
الکتاب للعباد عبثًا ولا خلق السّموات والارض وما بینهما
باطلًا ذلک ظنّ الّذین کفروا فویل للّذین کفروا من النّار
وازاین احادیث شریفه ظاهراست که هیچ شیئی بکون ووجود
نیاید مگر بمشیت الٓهیه خواه آن شیئی مطلوب خدا باشد وخواه
مبغوض خواه طاعت باشد وخواه معصیت وباوجود این هرگز
احدی برخدا حجت ندارد ودرصدور قبیح ومعصیت کسی معذور نیست

ولا یسئل عما یفعل معنیش اینست خدا کاری نمیکند که جای
ایراد وبحث ومحل سؤال باشد وشان فعل خدا اینست که ازاو
سؤال نشود زیراکه هرفعلی ازاو صادرشود همه از روی حکمت است
پس جای لم وکیف وچون وچرا درافعال او نیست نه اینکه سؤال
ازفعل خدا ابدا واقع نمیشود اگرچه ازراه جهالت سائل هم باشد
نمی بینی بمفاد آیه شریفه کور ازخدا وجه کوری خود را میپرسد که خدایا
چرا مرا کور محشور فرمودی قال تعالی رب لم حشرتنی اعمی
وقد کنت بصیرا الآیه تبیین فاضل نراقی علیه
الرحمه درمعراج السعاده گوید انسان هم مختار است وهم مجبور
اختیار او درامور تکلیفیه وخیرات وشرور است واجبار او درغیرانها
ازموت وحیات وعزت وذلت وبیماری وصحت وفقر وغنا
وامثال اینهاست وممکن است که مراد ازحدیث مشهور
لاجبر ولاتفویض بل امربین الامرین همین باشد که ازبرای
انسان نه جبر مطلق است ونه تفویض واختیار مطلق بلکه امریست

محمود رضا

متوسط میان این دو امر مؤلف گوید عجب است ازین فاضل
محقق با اینکه امام علیه السلام جنس جبر و جنس تفویض را بالمرّه
نفی و سلب کرده ولی او در این بیان هر دو را ثابت میکند که
منافی مرام امام علیه السلام است ونیز در کتاب
مزبور گوید میتواند شد مراد از امر بین الامرین اختیار امکانی
بوده باشد زیرا که انسان اگرچه مختار و قادر باشد
لیکن اختیار و قدرتش نیز مانند وجودش بسته بغیر خواهد بود
متاع البیت یشبه لصاحب البیت ومیتواند شد
که مراد از امر بین الامرین قدرت و اختیاری باشد
که بسته بقدرت و اختیار غیر است زیرا که انسان هرچند
مختار باشد اما اختیار او از دیگریست و آن دیگری قادر
بر سلب اختیارش هست وشکی نیست که چنین اختیار
از بی اختیاری بالاتر لیکن از اختیار مطلق فروتر است
ومرجع این وجه نیز بوجه دویم است انتهی

و برای مطالعه کنندگان این کتاب بعون الله نفی جبر و نفی تفویض
مطلقا و معنی امر بین الامرین که نه جبر باشد و نه تفویض بخوبی
معلوم خواهد بود مجلسی علیه الرحمه در مجلد
سیم بحار گوید که بترجمه نقل میکنم معنی جبر که اشاعره براو رفته اند
این است که خداوند عالم اعمال و افعال را بدست بندگان
جاری کرده بدون اینکه ایشان را قدرت مؤثره باشد
در اعمال و بندگان عذاب هم میکند در مقابل این اعمال
و اما تفویض که معتزله براو قائلند مقصود از او این است که
خدا بندگان را ایجاد کرد و ایشانرا قادر نمود بافعالشان
پس اختیار را بایشان واگذاشت و تفویض کرد پس ایشان
مستقلند بایجاد افعال خود بر وفق مشیت و قدرت خودشان
و خدارا در افعال ایشان صنعی نیست انتهی
و مخفی نماند که بنا براین دو طریقه بدارا در عالم موردی و موقعی
نیست و اینست که اشاعره و معتزله هیچیک بر بدا قائل نیستند

وخداوند میفرماید یمحوا الله ما یشاء و یثبت الآیه

وایمان بر بدا که در اخبار بر او تاکید شده از خواص امامیه است

و در بحار از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده ما عظم الله

عز وجل بمثل البدا ونیز در بحار از ابو عبدالله

علیه السلام ما بعث الله نبیاً قط حتی یاخذ علیه ثلثا الاقرار

لله بالعبودیة وخلع الانداد وان الله یمحو ما یشاء

ویثبت ما یشاء حقیقةً چنانکه در مشیت خدا

دانستی که مشیت بر دو نوعست همچنین مشیت انبیا و اولیا نیز

بر دو قسم است در اینکه میل و ارادهٔ قلبی ایشان اثر خارجی

دارد حرفی نیست و در استجابت دعای ایشان ریبی و شکی

نه پس چگونه بوده است که در مقام نزول بلا و حدوث

رنج و عنا بارادهٔ قلبی و خوشنودی خاطرشان غالباً اثر

خارجی مترتب نشده و حکم قضا مجرا گشته این نیست مگر اینکه

خودشان آنهمه محنت و بلا را با مشیت حتمیه خواسته

وتسلیماً لقضاء الله وتمکیناً لقدره راضی بقضا و متحمل
بلا شده میشوند بلا کشیم و ملامت بریم و خوش باشیم
که در طریقت ما کافریست رنجیدن اگرچه اولاً بالذات
آن بلاها نزد طبع مبغوض بوده ولی ثانیاً و بالعرض در راه
خدا مطلوب و محبوب ایشان گشته است در واقعهٔ کربلا و
حادثه دشت پر بلا خود شهدا و عیال و اطفال آنها بالبداهة
اولاً و بالذات هیچیک مایل بآنهمه رنج و عنا نبودند
کیست که بهلاکت و اسیری و مذلت و دستگیری طبعاً مایل
شود لیکن بملاحظهٔ اتمام حجت و ایضاح محجت و اقتضای حکمت
و مصلحت در مقام تسلیم قضاء رب عزت آنهمه محنت و مصیبت را
ثانیاً و بالعرض خواستند و نوش جان خود دانستند چنانکه
اصحاب آنحضرت از تصور شهادت همه فرحناک بودند و وجدها و
سرورها داشتند و بزبان حال یک بیک میگفتند
کجاست تیر بلا گو بیا که من سپرم این خواستن بمشیت حتمیه

بُود نه عزمیه چه بر خود شان تحمل این رزیا ترا بجهة اقتضای حکمت
حتم کرده بودند وقبول این راازجمه لازمات دانسته بُودند
چنانکه جناب سید الشهداء وسرور اتقیا علیه السلام بعد ازانکه
شمشیر را بغلاف کذاشتند ودست ازقتال برداشتند این
کلمات را بر سبیل مناجات ورد زبان میکردند الهی
صبراً القضائک وتسلیماً لامرک بعد ازانکه جناب
علی اکبر علیه السلام بمیدان کارزار تشریف برد اهل حرم تا بقاق
هم آنحضرت را دعا کردند که ازشر آنملاعین محفوظ ماند وبعض
شهداء دُعاها کردند ودرحق همهٔ شهدا تنها یکدفعه دُعای جناب
سکینه علیها السلام کافی بود ولی چون جناب سکینه ذریهٔ
بتول عذرا وتربیت یافتهٔ جناب زینب کبری دراقتدا
بجدهٔ معصومه واقتفا بعمهٔ مظلومه عالمهٔ غیر معلمهٔ خود قدمی
ثابت وعزمی راسخ داشت اکرچه شهادت پدر بزرکوار وقتل
برادر عالیمقدار وفوت اعمام واقوام بر آنحضرت بسی تلخ وناکوار

بود که ابتدأ بمشیت اصلیه نمیخواست که یکتار موئی از سرایشان
کم شود ولیکن چون قضای خدا متعلق بر آن اوضاع بود
ثانیاً و بالعرض در طبق مشیت حتمیهٔ خداوندی همه آن اوضاعرا
در مقام تسلیم بجان و دل قبول کرده و خواسته بود پس
با اینکه آنجناب باقتضای میل طبیعی اصلی اوّلی ببعض کلمات
در خلاص از آنهمه بلیات متکلم میشد ولی ثانیاً برای رضا
بقضای خدا بآنهمه بلاها تسلیم و تمکین داشت چنانکه بپدر
بزرگوار خود عرض میکرد یا ابتاه رُدّنا الی حرم جدّنا
یعنی ای پدر ما را برگردان بسُوی حرم جدّ خودمان
با وجُود این باسیری و برفتن بشام با کمال تسلیم راضی شده
بُود تا هرچه در مکنون آنملا عین است بی مانعی بظهُور بیاید از جهة
شد آنچه شدنی بود بلکه شد آنچه نشدنی بُود
چوُن شد بساط آل نبی در زمانه طی آمد بهار گلشن دین را زمان
دَی یثرب بباد رفت بتعمیر ملک شام بطحا خراب شد

بتمنای ملک ری وجناب سید الشهدا علیه السلام
بعمر سعد علیه اللعنه خطاب فرمود درمیان سه کار ترا مخیر میکردانم
یکی را اختیار کنی ترکنی حتی ارجع الی المدینه الی حرم جدی
آنملعون کفت مالی الی ذلک سبیل یعنی بمراجعت دادن
مدینه مرا راهی نیست پس آنحضرت فرمود اسقنی
شربة من الماء یعنی شربت آبی بمن بده آنملعون اینرا
نیز قبول نکرده و حال آنکه آنحضرت اکر اینهارا حتماً از او میخواست
عمرسعد را هرکز قوة تخلف نبود مکر نشنیدهٔ بهراهی اسرا و اهلبیت
که سر مبارک آنحضرت را بالای نیزه می بردند جناب سکینه
علیها السلام یا یکی دیکر از اطفال آنحضرت آه وزاری میکرد
وشتربان او را از شتر برزمین انداخت وکذشت آن طفل
مظلوم با حالت پژمان وپریشان درصحرا وبیابان نالان وحیران
ماند ساربانان قطار شتران اهل بیت را میکشیدند ومیبردند
ناکاه آنحضرت نیزه را برزمین تکان داد ونکذاشت نیزه حرکت

دادن

بکند سرگردکان جمع شدند قادر بحرکت نیزه نگشتند تا باز باشارهٔ
جناب سید السجاد علیه السلام رفته از عقب قافله جناب سکینه را
آوردند پس سر آنحضرت حرکت نمود همچنین اگر جناب سید سجاد را
تمکین و رضا نبود کی قادر میشدند بگردن او زنجیر بزنند و دست
و پای او را ببندند ولی چون با قضاء مصلحت کلیه و حکمت خداوندی
مشیت الله براین اوضاع متعلق بود او در طبق مشیت خدا رضا
بقضا داد ما نداریم از قضای حق گله عار نباید شیر را
از سلسله رشتهٔ برگردنم افکنده دوست میکشد آنجا
که خاطرخواه اوست حقیقة اینکه جناب امیر
علیه السلام فرموده مالی ولآل ابی سفیان چنان
تصور مکن که آنحضرت از کفر و طغیان آنها اغماض داشت و از معاضدهٔ
خود با ایشان ملول بود بلکه نسبت با قضای اصلی و اولی
قطع نظر از کفر و طغیان ایشان میفرماید من با آل ابی سفیان
چه کار داشتم بلی قطع نظر از پارهٔ مصالح و حکم و تکالیف

ثانویه آنحضرت را با ایشان اولاً و بالذات کاری نبود
ولی بعد از آنکه تکلیف اقتضا کرد حکم خدا بمعارضهٔ ایشان جاری
شد البتهٔ در اینحالت معارضهٔ آنها لازم و مطلوب بود پس اول
نظر مطلوب عزمی است که عزم آنحضرت مخالفت و بدی با
ایشان نبود و ثانی بملاحظهٔ مطلوب حتمی بود که در مقابل خلاف ان تکلیف
تکلیف علیحده وارد شد و ازاین قبیل است آنچه از ابن عباس
روایت شده که چون شدید شد ناخوشی رسول الله صلی الله
علیه وآله در وقت ارتحال از دنیا چسبانید امام حسین علیه السلام را
بسینهٔ خود الی ان قال قال علیه السلام مالی و لیزید
لا بارک الله فیه اللهم العن یزید یعنی چه کار است مرا با یزید
هرگز نازل نفرماید خداوند برکت خود را براو پروردگارا لعنت فرما
بریزید کشف غطاء اگر کوئی در شهادت جناب سید
الشهدا علیه السلام واسیری اهل وعیال او وگردانیدن ایشان
دیار بدیار وحاضر شدنشان در مجلس یزید پلید وآنهمه وقایع

جانسوز کربلا آیا چه حکمت و مصلحت عمده بود که خداوند با همهٔ قدرت
تامه و رأفت و رحمت کامله آن قضایا و بلایا را منع و دفع نفرمود
پس بدانکه وضع شهادت آنحضرت و وقوع این قضایا در آنجزو
زمان حقیقةً برای اظهار بطلان دعاوی مخالفین و اثبات حقیقت
مدعای ائمهٔ دین سلام الله علیهم اجمعین در نظر ناس معظم بزرگترین دلایل
بود و بهترین وسایل بلکه در آنموقع حفظ بیضهٔ اسلام بسته بقبول
شهادت آن امام همام بود در عهود سابقه این قسمها اسباب
کشف حق از باطل مهیا نبوده و اینگونه مجاهدات موقعی نداشت
و نظر ایشان همیشه بحفظ دین بوده تا بهر وسیله دین محفوظ گردد
و اسلام پایدار بماند و نصرت و معاونت را هم برای محافظت
دین طلب مینمودند نه برای حفظ مال و جان و تن خود و قتی
حفظ اسلام بسته بشمشیر کشیدن و جهاد نمودن بوده پس در آنموقع
جناب امیر علیه السلام شمشیر کشید و مجاهداتی نمود که معلوم است
و قت دیگر مصلحت حفظ اسلام در سکوت و تحمل و بردباری از معاندین

بود آنحضرت و جناب امام حسن علیهما السلام همینطور رها با مساهله و مسا
رفتار فرمودند تا در این بین اصول دین و آئین محفوظ ماند و صدمه
ببیضهٔ اسلام و حوزهٔ مسلمین نرسید چنانچه پس از وفات جناب
پیغمبر صلّی الله علیه و آله هرگاه جناب امیر علیه السلام آنوقتها در
مطالبهٔ حقوق خود آشکار بنای معارضه و مدافعه میگذاشت
چون اوایل اسلام بود و رسوم اسلام و اصول ایمان هنوز
در قلوب و نفوس اغلبی جاگیر و محکم نشده بود پس با ستیزه و شمشیر
کشیدن و طلب حق نمودن در آنموقع با آن کینه و عداوتی که جمعی قلباً
با آنحضرت داشتند ارکان اسلام متزلزل میشد و بعض منافقین
بالمرّه انکار اصل دین میکردند و بکفر و الحاد قدیم خود برمیگشتند
قال تعالی افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم
فلهذا در بدو امر آنحضرت که بر حسب ظاهر اسباب جز مماشات
چاره نبود سکوت و صبر نموده فرمود صبرت و فی العین
قذی و فی الحلق شجی فی الکافی عن زراره

عن ابی جعفر علیه السلام ان الناس صنعوا ما صنعوا
اذ بایعوا ابابکر لم یمنع امیر المؤمنین علیه السلام من ان
یدعوا الی نفسه الا نظرا للناس وتخوفا علیهم من ان یرتدوا
عن الاسلام فیعبدوا الاوثان ولا یشهدوا ان لا اله الا الله
وان محمدا رسول الله وکان الاحب الیه ان یقرهم علی
ما صنعوا من ان یرتدوا عن جمیع الاسلام وانما هلک
الذین رکبوا ما رکبوا فاما من لم یصنع ذلک ودخل فیما
دخل فیه الناس ~~من غیر علم ولا عداوة لامیر المؤمنین~~
من غیر علم ولا عداوة لامیر المؤمنین علیه السلام فان
ذلک لا یکفره ولا یخرجه عن الاسلام فلذلک کتم
علی علیه السلام امره وبایع مکرها حیث لم یجد اعوانا
وهمچنین حضرت امام حسن علیه السلام نیز صلاح وقت را در مصالحه
با معویه دید که در آن زمان اسباب مجاهداتی که با او حق از باطل جدا
شود والتباس واشتباه واقع نگردد فراهم نبود

در جلاء العیون   درجمله حدیثی از امام محمد باقر علیه السلام
مروی است که آنحضرت فرمود بعد از شهادت جناب امیر علیه السلام
بپسرش امام حسن علیه السلام بیعت کردند و بعد از بیعت با او
غدر و مکر نمودند و خواستند او را بدشمن دهند و اهل عراق
بر روی او ایستادند و خنجر بپهلویش زدند و خیمه اش را غارت
کردند حتی خلخال پای کنیز از پای ایشان بیرون کردند
و او را مضطر گردانیدند تا اینکه با معویه صلح کرد و خونهای
خود و اهلبیت خود را حفظ نمود و اهل بیت او بسیار اندک بودند
پس بیست هزار کس از اهل عراق بحضرت امام حسن علیه السلام بیعت
کردند و آنها که با او بیعت کرده بودند شمشیر بر روی او کشیدند
هنوز بیعتهای آنحضرت در گردن ایشان بود که او را شهید کردند
تا اینکه فرموده بعد از وفات امام حسن علیه السلام شیعیان ما را
در هر شهری که بودند و گمان داشتند کشتند و دست و پا بریدند
و هر که محبت ما را یاد میکرد یا اظهار میل بسوی ما مینمود او را

زندان میبردند و مالش را غارت میکردند و خانه اش را خراب مینمودند پیوسته بلای ما و شیعکان ما شدید میشد تا زمان عبید الله زیاد که حضرت امام حسین علیه السلام را شهید کردند

و نیز در آنکتاب بسند معتبر از سدیر صیرفی روایت کرده که سدیر بحضرت امام محمد باقر علیه السلام کفت چکونه امام حسن امام باشد و حال آنکه خلافت را بمعویه کذاشت حضرت فرمود که بس کن آن داناتر بود بآنچه کرد اکر نمیکرد شیعکان مستاصل میشدند و امر عظیمی روی میداد انتهی حقیقةً در این مهادنه آوازهٔ اسلام و شوکت مسلمین باقطار بعیدهٔ زمین رسید و عدد مسلمین افزوده کردید و در ضمن آن مصالحه و مسابله که در عهود قبل شده بود تا عهد جناب امام حسین علیه السلام جمعی فدائی از خلص عباد در اطراف بلاد اسلام بمرور پرورش یافتند و تربیت شدند که از دنیا و ما فیها همه صرف نظر کردند و باجان و دل در پیشروی امام علیه السلام با دشمنان دین از روی اعتقاد و یقین آشکار

باشوق

باشوق و میل مستعد جهاد بودند که هرکس در وضع جان نثاری و مجاهدهٔ ایشان جزئی تأمل میکرد یقین مینمود و میدانست که باعث بر آن قوت ایمانست نه حفظ مال و جان و غرض آنها تحصیل رضای خداست نه رونق امور دنیا و چنین جمعی که اینگونه نصرت دین از ایشان بعمل آید و در جانبازی با امام علیه السلام آشکار رهراهی کنند و مانند ایشان از عهدهٔ این نصرت برآیند و در راه دین از همه علایق بگذرند در عهدهای پیش هرگز مهیا نشده بود جناب سید الشهداء علیه السلام درباب ایشان میفرماید بدرستیکه من نمیدانم اصحابی وفادارتر و نیکوتر از اصحاب خود و اهل بیتی پاکیزه‌تر و شایسته‌تر و حق شناس‌تر از اهل بیت خود

خوشا وقت شوریدگان غمش
اگر زخم بینند و گر مرهمش
گدایانی از پادشاهی نفور
باُمیدش اندر گدائی صبور
دمادم شراب الم درکشند
وگر تلخ بینند دم درکشند
نه تلخ است صبری که بر یاد دوست
که تلخی شکر باشد از دست دوست
اسیرش نخواهد رهائی ز بند

نگارش نجوید خلاص از کمند   دلارام در بر دلارام جوی
لب از تشنگی خشک در طرف جوی   بتسلیم سر در گریبان برند
چو طاقت نماند گریبان درند   قوم اذا نودوا الدفع ملمة
والخیل بین مدعس ومکردس   لبسوا القلوب علی الدروع
کانهم یتهافتون الی ذهاب الانفس   پس جناب
سید الشهدا علیه السلام با چنان اصحاب با وفا در آن بلا دادِ
محبت و مودت را دادند و در راه محبت و رضای خدا از همه سوی
گذشتند چنان ایستادگی فرمودند که تمام ملائکهٔ سموات از
آنگونه صبر و ثبات تعجب نمودند   ولقد عجبت من صبره
ملئکة السموات   خوشا عشق خوش آغاز و خوش انجام
همه ناکامی اما اصل هر کام   خوشا عشق و خوشا عهد خوشِ
عشق خوشا آغازِ سوزِ آتش عشق   اگرچه آتش است و آتش افروز
مبادا کم که خوش سوزی است این سوز   چه خوش عهدیست
عهدِ عشقبازی خصوصا اول آن جانگدازی   هر آن شادی

که بود اندر زمانه   نهادند از میانه برکرانه   سراپای
وجود از عشق در جوش   همین لب از بیان عشق خاموش
بیارش کفت کای جان جای عشقت   وجودم عرصهٔ غوغای
عشقت   اکر بر سر زنی تیغ ستیزم   مبادا قوت پای
کریزم   مرا آزار کن تا میتوانی   وفاداری ببین وسخت
جانی   دل وجان کردم از فولاد آزوز   که برق این امیدم
شد درون سوز   در آن وادی که میل دل زند کام   چه
باشد جان که کس او را برد نام   ابن ابی الحدید در شرح
نهج البلاغه کوید   ان سید اهل الاباء الذی علم الناس
الحمیة والموت تحت ظلال السیوف اختیارا علی الذلة
والدنیة ابو عبد الله علیه السلام حیث عرض علیه الامان لو
یستسلم فانف من الذل واختار السلة علی الذلة ۲
حقیقتهٔ   پس آنحضرت در آن عرصهٔ بلا با همهٔ رنج وعنا و
مشاهدهٔ اضطراب اطفال وانقلاب احوال اهل وعیال هرکز

وفی اللهوف عنه علیه السلام الا وان الدعی ابن الدعی قد رکز بین اثنتین السلة والذلة وهیهات منا الذلة یأبی الله ذلک لنا ورسوله والمؤمنون وحجور طابت وطهرت وانوف حمیة ونفوس ابیة من ان تؤثر طاعة اللئام علی مصارع الکرام الا وانی زاحف بهذه الأسرة مع قلة العدد وخذلان الناصر   الحدیث

بدعوت ضلال تن نداده ببیعت یزید پلید منقاد نگردید واز نهب
اموال واسیری اهل وعیال واطفال ابدا باک واندیشه ننمود
وباکمال رضا وتسلیم وسکون نفس در دریای بلا غوطه ورگردید
هرچه نه پیوند دوست بود بریدیم — وانچه نه پیمان یار بود گسستیم
پس دراین گیرودار معلوم وآشکار شد که او مقصد آخر ومقصود
دیگر دارد ماورای امر دنیا ومرام ومطلبی دارد غیراین مراحل
ومحقق گردید که منظورش تحصیل رضای دیگریست ومرادش محض
خداپرستی است وهرگز درقید هستی خود نیست عشق آن بود که از تو
تورا بدر کند ویرانهٔ وجود تو زیر و زبر کند عاشق چو سید
الشهدا کیست درجهان کاین قسمها زجملهٔ عالم گذر کند هم خواهران
ودختر کان زاده اسیر هم کودکان خورد نشان قدر کند
ازنینوا بکوفه وازکوفه تا بشام بالای نیزه باحرم خود سفر کند
پس حقیقت آنحضرت واسلاف او دراین هنگامها برجهانیان واضح
وظاهر گردید واین معانی را درعالم هیچ چیز مثل وقایع کربلا آشکار

و بر ملا نکرده و واضح ننمود بلکه در آن جزو زمان انکشاف حق و باطل
و ظهور رسوائی و فضیحت آن بی دینان که دشمن خاندان حق بودند
بسته بوقوع این قضایا و رزایا بود چنانچه هر کس آن اوضاع را
دید یا شنید از یزید پلید منضجر گردید بلکه از قاطبهٔ بنی اُمیه متنفر شد
حقیقةً برای این مصلحتها و حکمتها بود که خداوند آن وقایع را منع
و دفع نفرمود و آنحضرت نیز منع و دفع آنها را از خداوند درخواست
ننمود و در همهٔ آنها در مقام تمکین و تسلیم ایستاده و گفت الهی
صبرًا لبلائک و تسلیمًا لامرک لامعبود غیرک تا آنچه آن
ملاعین در کمون دارند بروز دهند و امر معظم ناس معلوم گردد
و مردم از اشتباه و التباس بالمره بیرون بیایند و بدانند آن
ملاعین خلیفه و جانشین برحق نبوده اند بلکه سودای ریاست و سلطنت
و خودسری داشتند زیرا که باندک تدین و جزئی دوستداری
حضرت رسالت اینگونه اعمال و افعال و ظلمها و ستمها هرگز باهم
جمع نمیشد و از آنطرف یزید پلید آشکارا مرتکب فسق و فجور بوده

و مقهور و مجبور باشند مع

وبی پروا باعمال نامشروع از شرب وقمار ولواط وسایر مساوی
اعمال اقدام مینمود هرچند سلف او ازمعاویه وغیره چون خودرا
بانتخاب واتفاق بردم خلیفهٔ رسول شناسانیده بودند ظاهر
شرع را درانظار مردم بنوعی حفظ میکردند ولی یزید علاوه
برخباثت فطرتی که داشت چون معویه اورا درحیات خود ولیعهد
معین کرد وازمردم بیعت بخلافت او گرفت وهرگونه اسباب
دنیوی برای او موجود کرد جرأت وجسارت دیگر بهم رساند
وطغیان نمود وآشکارا وبی پرده مخالفت شرع کرد وامر
بجائی رسید که جناب سید الشهدا علیه السلام سکوت ومدارای
خودرا با او موجب خرابی امردین وباعث اضمحلال شریعت حضرت
سید المرسلین دانسته لابد بمقام معارضه ومجاهده برآمد وتا آنوقت
اغلب مسلمین درامر یزید ومعویه وامثال آنها مشتبه بودند که ایشانرا
مسلم وخلیفهٔ رسول صلی الله علیه وآله میدانستند منافقین وکفار
نیز دعاوی ائمهٔ دین مارا حمل بطلب ریاست ورواج امر دنیا مینمودند

پس

پس آنحضرت در این خروج و مجاهده اسبابی فراهم آورد که هرکس
درآن اسباب وآن وقایع بدقت امعان نظر کند محقق خواهد
کرد که همّ وقصد آنحضرت امر دنیا نبوده بلکه مقصد ومقصود دیگر
داشته وهمچنین میداند که قصد یزید واتباع او محض ریاست دنیا
بوده که خود را مصلحةً بحضرت رسالت نسبت داده و در معنی دشمن
خاندان آنحضرت بودند واینمعنی در اطراف واکناف بدون فعلیّت
و وقوع آنوقایع جانکداز باین درجه ها واضح ومعلوم نمیشد چنانکه
پس از شهادت آنحضرت واسیری اهل وعیال او ورسیدن
این شهرت باطراف واکناف مردم در هر طرف از بنی اُمیّه منضجر
ومتنفر شدند وآن التباس واشتباه که در حق اینها سالها داشتند
واینها را دوست پیغمبر ومسلم وخلیفه او میدانستند کم کم رفع شد
ویقین کردند که اینها دشمن آنحضرت ودشمن اهل بیت او بوده اند
ومحض برای رونق امر دنیای خود بستگی باآنحضرت نشان میدادند
وهکذا معلوم شد که دعوای جناب سیّد الشهدا علیه السلام نیز برای

امر دنیا نبوده زیراکه عادةً محال است کسی بجهة امر دنیا باآن درجه‌ها ایستادگی کند وباآنطورها از همه چیز صرف نظر کند وباوجود مصایب بیشمار وبیکس ماندن اهل وعیال درمقابل لشکر بیشمار وکشته شدن اعوان وانصار باز تانفس آخر در رد بیعت ضلالت آنطورها ایستادگی فرماید ومدعی حقیّت خود باشد وبهیچوجه بیعت رام نشود وبرای خود از دشمن هرگز امان نطلبد وبگوید رب وددت ان اُقتل واُحیی سبعین مرةً فی طاعتک ومحبتک سیما اذا کان فی قتلی نصرة دینک واحیاء امرک وحفظ ناموس شرعک

حقیقة دین اسلام وشریعت حضرت خیر الانام صلوات الله علیه وآله درزمان خلافت یزید نزدیک بود بالمرة از دست برود وبدست اینگونه خلفای ناخلف بکلی ضایع ومضمحل گردد پس آنحضرت لابد بمقام معارضه آمد وباآنقسمها اظهار کلمهٔ حق واحیای دین ونصرت شریعت نمود وحق وباطل را بااین صبر وبردباری ازهم جدا وحقیقت

خود و بطلان آنها را باهل عالم واضح و هویدا فرمود و این آیت
که خداوند بزایران و گریه کنندگان و محبان آنحضرت اینهمه فضایل
و کرامات و مقامات عطا نموده و در حدیث وارد است
طوبی لناصر آل محمد بالبکاء والتباکی خوشا بناصر
آل محمد بگریه کردن که گریه کردن را نصرت و یاری محسوب
فرموده اند زیراکه گریه و تعزیه داری بر آنحضرت آن وقایع را
بخاطر می آورد که در آنها نصرت دین مبین بوده و میباشد و حالا
نیز اگر کسی با اخبار متواترات نکات و دقایق همان واقعات را
تصور کند برای بطلان دعوای مخالفین و حقیت آن امام مبین
دلیل متین از آنها بدست آمده در این ضمن البته نصرت دین بعمل خواهد
آمد پس تذکار آن وقایع بهر وسیله باشد در هر زمانی از ازمنه نصرت
اسلام و اعانت بمقصود و مرام آن امام همام محسوب است و اینست
که در تعزیه داری آنحضرت اینهمه ثوابها هست و چندان قیود و حدودی
در آن نیست بلکه تباکی را نیز قبول فرموده اند تا بهر وسیله تذکرهٔ آن

قضایا بعمل آید و بآنواسطه نصرت دین و قوّت ایمان حاصل گردد
فافهم وتبصّر ای تشنهٔ که از اثر اشک ماتمت تا روز حشر
گلشن دین سبز و خرّم است هر دل که در غم تو بود خرّم است و
شاد خرّم دلی مباد که فارغ از این غم است
واینست تاویل قول آنحضرت که فرمود شیعتی ما ان شربتم
ماء عذب فاذکرونی که مراد از ماء در باطن علم است
چنانکه در تفسیر آیهٔ افرایتم ان اصبح ماءکم غوراً فمن
یاتیکم بماءٍ معین وارد شده که مراد از ماء معین علم است و آیهٔ شریفه
اشاره است بغیبت امام علیه السّلام وکلمات ائمّه علیهم السّلام را
موافق فرمودهٔ خودشان ظاهر هست و باطن هست پس لقای
علم که ماء حیات روحانی اهل ایمانست از جناب سیّد الشّهدا
علیه السّلام بوده و هرکس بعد از او از این آب گوارا بخورد
باید او را یاد کند که از برکت او این آب شیرین و گوارا باقی
مانده واگر شهادت او نبود کفر و ضلالت عالم را میگرفت

وتشنگان بادۀ حیرت اززلال ماء هدایت آقایمت محروم سیانند
وماءِ معین درعالم ابداً پیدا نیشد حقیقةً بلکه هرفردی
ازافراد ناس وهمه مردم را دونوع مشیت است یکی بمیل
وصرافت طبع قطع نظر از ملاحظات واعتبارات خارجه
ویکی بملاحظۀ جهات مخصوصه چنانکه مولا برای امتحان غلام خود
جواهری یا وجه نقدی درجای بیابانی پیش روی غلام می اندازد
وخود پنهان وغایب میشود ودرکمین مراقب عمل او میباشد که امانت
وخیانت غلام درتصرف مال آقا وضبط آن بظهور وفعلیت
بیاید ومدلل شود پس دراین حال آقا بعزم خود بالذات هرگز
راضی برخیانت کاری ودزدی غلام خود نیست واولاً وبالذات
نمیخواهد که غلام بمال مزبور خیانت کند ومال را بردارد لیکن
بجهة اینکه باطن او بظهور بیاید وخوبی وبدی او مدلل شود
وزبان غلام ببولی کوتاه شود ودرترجیح سایر غلامان براو حجت
تمام شود آقا اینعمل خلاف اورا ثانیاً وبالعرض میخواهد آنست که

از غلام در ضبط آن ها رفع موانع میکند و خود یا هر کس را که بعمل
او مستحفظ قرار داده است از او غیبت اختیار کرده و خود را در نظر
غلام غافل و زائل نموده تا او هر چه دلش بخواهد بکند و بمقام فعل آورد
و آنچه در کون دارد بتواند ظاهر کند و راه حرفی و حجتی بر مولایش
باقی نماند و از این قبیل است ارادهٔ هابیل در آیهٔ شریفه در قصهٔ قابیل
و هابیل که از هابیل حکایت میفرماید لئن بسطت الیّ یدک
لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک انیّ اخاف الله
ربّ العالمین انیّ ارید ان تبوء باثمی و اثمک فتکون من
اصحاب النّار وذالک جزاء الظّالمین , پس این ارادهٔ
با جلالت شان و تقوای هابیل منافات ندارد چنانکه مخفی نیست
مثال دیگر شخص مریض که قطع عضو یا قلع دندان خود را میخواهد
و برای مداوا و استشفا مثلاً فلوس یا تلخی دهر که اینها را
بمشیت عزمی و رضای طبیعی نمیخواهد ولی برای شفا ثانیاً و بالعرض
این معالجات و مداوا را میخواهد چه خوش گفت آن مرد دارو

فروشش شفا بایدت داروی تلخ نوش
ازالهٔ اشکال آمدیم باز بر سر مطلب اوّلی تاجری بنیت صحیح
مایهٔ بعامل خود دهد که این مایه صالح باشد مصرف راه خیر و هم بمصرف
راه شر و طریق تجارت و عمل را براو پیان کند و مطلوب خود را
از طرق تجارت معین کند و بملاحظه صرفه و صلاح واقعی با و امر
کند که مایهٔ او را در مال التجاره مخصوصی صرف کند آنعامل بخلاف
امر و رضای تاجر همان مایه را که در دست او از ارباب است در جای
علیحده صرف نماید که خلاف مطلوب صاحب مایه است و با آنمایه فتنها
و فسادها برپا کند آیا در نظر عقلا فساد و شرارت و بدعملی او در این
صورت پای تاجر صاحب مایه را هم میگیرد یا نه البتّه نمیگیرد و هیچ
و قباحتی در کار او بتاجر صاحب مایه وارد نمیشود پس باید دانست
قدرت و استطاعتی که خداوند بعبد داده مایه ایست برای فعل
و عمل عبد اگر آنمایه را ببندگان عطا نمیفرمود جای تکلیف بآنها
نبود و عقاب آنها در عمل معصیت ظلم میشد چنانکه در مجلد سیم بحار

درضمن حدیثی که از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده آنحضرت
فرموده ومثل ذلک مثل رجل یملک عبداً مملوکاً لا یملک
نفسه ولا یملک عرضاً من عرض الدنیا ویعلم ذلک مولاه منه
فامره علی علم منه بالمصیر الی السوق لحاجة یاتیه بها ولم یملکه
ثمن ما یاتیه به من حاجته وعلم المالک انّ علی الحاجة رقیباً
لا یطمع احد فی اخذها منه الّا بما رضی به من الثمن وقد وصف
مالک هذا العبد نفسه بالعدل والنّصفة واظهار الحکمة
ونفی الجور واوعد عبده ان لم یاته بحاجته ان یعاقبه
علی علم منه بالرقیب الذی علی حاجته انه سیمنعه وعلم انّ
المملوک لا یملک ثمنها ولم یملکه ذلک فلمّا صار العبد الی السّوق
وجاء لیاخذ حاجته التی بعثه المولی لها وجد علیها مانعاً یمنع
منها الّا بشراء ولیس یملک العبد ثمنها فانصرف الی مولاه
خائباً بغیر قضاء حاجته فاغتاظ مولاه وعاقبه علیه الیس
یجب فی عدله وحکمته ان لا یعاقبه وهو یعلم انّ عبده لا یملک

عرضاً

عرضاً من عروض الدنیا و لم یملکه ثمن حاجته فان عاقبه ظالماً معتدّاً علیه مبطلاً لما وصف من عدله و حکمته و نصفته وان لم یعاقبه کذب نفسه فی وعیده ایّاه الحدیث

کان

حقیقة خداوند عالم حول وقوه بشخص داده تا درراه خیر و محل رضای او صرف نماید و آناً فآناً مدد از عالم لاریب بشخص عامل میرسد و شخص بد و حول وقوهٔ خداوند را که مایه و مادهٔ عملست بناقوهٔ اختیاریکه باو داده اگر در خلاف رضای حق صرف نماید وخدا هم قدرت و حالت اختیار را از او سلب نکند و باقتضای وهابیت وجوادیت خود آنچه حول وقوه بعبد داده باز پس نگیرد چون راه خیر وشر را خداوند بدلالت رسل وایضاح سبل و هدایت حجج واضح ومبیّن فرموده پس مباشر معصیت حجتی بر خدا ندارد وحجت خدا باو وارد است قُل فَلِلّه الحُجَّةُ البالغهٔ مَنْ عَمِلَ صالِحًا فَلِنفسه وَمَنْ اَساءَ فَعَلَیها وازاینجا جواب شبههٔ آنشخص نیز معلوم شد که بتلویح اشاره بجبر نموده و در شعر خود گفته

جبر و تفویض من نمیدانم *   ای بدست تو اختیار منست
پس هرچند اختیار عبد تحت اختیار مولاست ولی در صورتیکه
او خود بعبد این قوّه را داده باشد بدون تفویض و بی سلب قدرت
خود پس اینمعنی منافات با قدرت و اختیار او ندارد که اختیار
عبد نه وضد اختیار او نیست بلکه فضل و عطیّه ایست از او
هر وقت بخواهد قادر است این قوّه را از بنده سلب کند و بنده را
مسلوب الاختیار نماید هو المالک لما ملّکهم و القادر لما اقدرهم
در مجلد سیّم بحار از جابر از رسول الله صلّی الله علیه
و آله که آنحضرت فرمود یکون فی آخر الزّمان قوم یعملون المعاصی
و یقولون انّ الله قد قدّرها علیهم الرّادّ علیهم کشاهر سیفه
فی سبیل الله یعنی در آخر زمان قومی مرتکب معاصی میشوند
و میگویند که خدا معاصی را مقدّر کرده بر آنها ردّ کننده
بر این قوم مانند کسی است که شمشیر خود را کشنده باشد در راه خدا
انتهی ومخفی نماند که برخی مدّعیان عرفان در این زمان

پارهٔ کلمات مُشعر براین معانی صادر میشود و بعض بیچارکان
بغافل آنهارا از مطالب عالیه و معارف حقه دانسته خوشش میآید
و فریب آنهارا میخورد اعاذنا الله من شرور انفسنا
لطیفةٌ مُؤلف را با یکنفر جبری وقتی مکالمه افتاد روزی
از کاظمین علیهما السلام ببغداد میرفتم توی کالسکهٔ راه آهن
میان جمعی یکی از مدعیان عرفان گفت مخلوق و عبد را کاری
نیست وسعی او را حاصلی نه و من ساکت بودم تا اینکه او استدلال
کرد بآیهٔ لیس للانسان الا ما سعی و آیه این قسم تفسیر
کرد که برای انسان چیزی نیست مگر سعی او یعنی بانسان سعی
میماند که عبث است زیرا که تمام افعال از خداست بی مدخلیت
عبد گفتم معنی آیه برعکس این است که میفرماید برای انسان
نیست مگر سعی یعنی اگر سعی و عمل خود او نباشد حاصلی برای او نخواهد شد
گفت از متن آیه هر دو معنی محتمل است گفتم ذیل آیه قرینهٔ معنی دوم است
که میفرماید وان سعیه سوف یری گفت این آیه را هم میتوان این قسم

معنی کرد که زود سعی او دیده میشود یعنی انسان می بیند که سعی او
بی ثمراست گفتم خداوند همهٔ این شبهها را در آخر همین آیه باز رفع
کرده که فرموده ثُمَّ یُجْزیٰهُ الجَزاءَ الأوْفی پس همهٔ حاضرین
مرا تصدیق کردند واو ساکت شد واز جواب عاجز ماند
میرسیّد شریف که از علمای عامّه است در شرح مواقف تفصیلی
نوشته که حاصلش این است افعال اختیاریهٔ عباد
واقع است بقدرت خداوند برای بندکان قدرتی وتاثیری در
افعالشان نیست وخداوند قدرت خودرا جاری کرده برآنکه در بنده
قدرتی واختیاری ایجاد کند پس وقتیکه مانعی نشد خداوند
مقارن بقدرت واختیار او فعل را ایجاد کند پس فعل عبد
ابداعاً واحداثاً مخلوق خداست ومکسوب عبد وکفته است
مراد از کسب فعل محض مقارنت اوست بقدرت واراده خدا
بدون اینکه عبد را تاثیری ومدخلیتی در ایجاد فعل باشد واین
مذهب ابوالحسن اشعریست واکثر معتزله کویند افعال تنها

بقدرت

بقدرت عباد واقع است بر سبیل استقلال بدون ایجاب بلکه باختیار
وطایفهٔ گویند هردو قدرت واقع میشود معاً واجتماع مؤثرین را
براثر واحد جمعی ازایشان جایز دانسته مؤلف گوید
فساد همهٔ این اقوال واضح است حاجت بتفصیل نیست
وچون پس ازاطلاع براینگونه مقالات سخیفهٔ سایرین شخص قدر
صحت واستقامت مذهب ودین خودرا بهتر میداند بانجهة
این تفصیل راثبت کردم تعرف الاشیاء باضدادها
متوکل ازعباده پرسید که اگر بخانه روی کسی بازن خود بینی
ازآن سخن گوئی یاخاموش باشی گفت این مسئله راجواب نیست
چه اگر گویم راضی شوم دیوث باشم واگر گویم نه قدری میشوم
مثنوی گفت روزی شحنهٔ راپادشاه آنچه کردم
بود آن حکم اله گفت شحنه آنچه منهم میکنم حکم حقست
ای دو چشم روشنم ازدکانی گرکسی تربی برد کاین زحکم
ایزداست ای باخرد برسرش کوبی دوسه مشت کره

حکم حقست اینکه اینجا بازنه حکم حق گر عذر میشاید ترا پس
بیا موزد به فتوی مرا که مرا صد آرزو شهوتست دست
من بسته زبیم هیبت است پس کرم کن عذر را تعلیم ده بر گشا
از دست وپای من گره

حکایت از مثنوی

آن یکی بر رفت بالای درخت می فشاند او میوه را دزدانه سخت
صاحب باغ آمد و گفت ای دنی از خدا شرمیت کو چه میکنی
گفت از باغ خدا بنده خدا گر خورد خرما که حق کردش عطا
عامیانه چه ملامت میکنی بخل بر خوان خداوند غنی
گفت ای ایبک بیاور آن رسن تا بگویم من جواب بو الحسن
پس ببستش سخت آندم بر درخت میزدش بر پشت و پهلو چوب سخت
گفت آخر از خدا شرمی بدار میکشی این بیگنه را زار زار
گفت کز چوب خدا این بنده اش میزند بر پشت دیگر بنده خوش
چوب حق و پشت و پهلو آن او من غلام آلت و فرمان او
گفت توبه کردم از جبر ای عیار اختیار است اختیار است اختیار

مراد ابو الحسن شهریست که قایل بجبر بوده

اختیار

اختیارش اختیارت هست کرد اختیارش چون سواری زرد
اختیارش اختیار ما کند امر شد بر اختیار ای مستند

حکایت جبری بخانه رفت کسی را دید که با کنیز او
بعمل بد مشغول است خواست که او را نزد والی برد آنمرد
گفت از خدا بترس که این از قضا و قدر بود و رفع آن نتوانستم
کرد جبری روی او بوسید و گفت ترا عفو کردم از بهر آنکه
سنت دانی و موافق مذهب من حرف زدی
یکی از مجبره با نصرانی مناظره میکرد که چرا مسلمان نمیشوی نصرانی
گفت که این کفر را خدا در من آفریده و مرا قدرت ایمان نداده مجبره
قبول کرد نصرانی گفت پس مناظرهٔ تو جهل است جبری منقطع شد
حقیقةً برای مسلک حق و امر بین الامرین پارهٔ امثال نیز
نوشتم تا مطالعه کننده بصیرت پیدا کند والحق یعرف
بالمثال ولا یعرف بالجدال تمثیلٌ جمال
یوسف علی نبینا و علیه السلام که با ئینه های متعدده تجلی کند از آئینه ها

بعضی که صفا و جلا دارد و خمیره و ذاتش بی عیب است با کمال مطابقت
و استقامت در او ظهور میکند و بعضی که ذاتش علتی دارد
یا اینکه بالعرض زنگدار و لکه دار است جمال فر بور بطور کج و معوج
و هیاتی بخلاف هیات یوسف و اقعی خارجی در او نمایان و برنگ
آئینه ملون میشود آن اعوجاج و اختلاف لون دخلی بیوسف
واقعی ندارد بلکه همه از استعداد و قابلیت خود آئینه هاست
و باعث بر آن نفس و ذات خود آئینه هاست هرچند اگر
صاحب جمال نبودی اعوجاج و کجی هسم نمی بود پس فیض خدا
بدون تفاوت با کمال استقامت هم بسعید و هم بشقی میرسد ولیکن
بجهة اختلاف قوابل فیض در مواد مستفیضه مختلف میشود
فَسالَتْ اَوْدِيَةٌ بِقَدَرِها و همین که فیض بشقی وارد شد مادهٔ
شقی او را معوج خواهد نمود فَلَیُغَیِّرُنَّ خَلْقَ اللهِ چنانکه جمال
و آثار صاحب جمال بی تفاوت بآئینه کج و راست وارد میشود
همین که بآئینهٔ کج وارد شد جمال را آئینه کج خواهد نمود

تمثیل آخر باران بزمین شور وشیرین بالتویه می بارد وآفتاب
وماه بهردو برابر می تابد وهوا بی تفاوت بهردو تربیت مینماید
ولی زمین شور خار می آورد وزمین شیرین لاله ونسرین باران
که در لطافت طبعش خلاف نیست درباغ لاله روید ودر شوره
زار خس پس فیض من جانب الله بهمه مخلوقات برابر میرسد
واز جانب خدا تفاوتی ملحوظ نیست مَا تَرَی فِی خَلْقِ الرَّحْمٰنِ
مِن تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ البَصَرَ خَاسِئاً وَهُوَ حَسِیرٌ صُنْعَ اللهِ
الَّذِی أَتْقَنَ کُلَّ شَیْءٍ تمثیل آخر
هرگاه دریک کارخانه پارچهای سفید مختلف الطبایع را بخواهند
رنگی بزنند وهمه را بخم یک رنگ بگذارند وعمل استاد کارخانه
بهمهٔ آنها بیک قرار باشد باز رنگ پارچهٔ ابریشم بارنگ پارچهٔ
پشم ورنگ پارچهٔ علف ونپبه باآن دیگرها البته فرقی پیدا میکند
واین اختلافات وتفاوتها هرگز راجع برنگ کارخانه وعمل صباغ
نمیشود بلکه بقابلیت خود پارچه مستندات پس اینکه طبایع

هَلْ تَرَی مِن فُطُورٍ ثُمَّ ارْجِعِ البَصَرَ کَرَّتَیْنِ یَنْقَلِبْ إِلَیْکَ البَصَرُ صح

مختلف شده و آثار تفاوت پیدا کرده بعضی مصدر خیر میشود و برخی
منشأ شر همهٔ اینها از اختلاف قوابل آنهاست که منشأ آن اختیار است
پس چون قوابل و استعدادات مختلف است هر فیضی وارد شود در مواد
مستفیضه مختلف خواهد بود کَقَطرِ الماءِ فِی الاَصداف دُرٌّ
و فی فَمِ الاَفاعی صارَ سَمّاً حقیقةً اگر گوئی قابلیت را
نیز خدا داده است صحیح است ولی میگوئیم هیچ چیز بلاحظهٔ عطای
خدا اولاً و بالذات مفطور ببدی و نقصان نبوده و خداوند وهاب
العطایا در خلق اول و فطرت اولی باقتضای الوهیت کامله و ربوبیت
مطلقه و رحمت عامه قوابل را صالح بفیوض و خیرات خلق فرموده
و بر حسب فعل و عمل کم کم در مواد اشیاء و در قوابل آنها اختلافات
عمده پیدا شد مثلاً قابیل که هابیل را کشت جناب آدم علیه السلام
در مرثیهٔ او گفته تَغَیَّرَتِ البِلادُ وَ مَن عَلَیها و خداوند در آیهٔ
شریفه میفرماید ظَهَرَ الفَسادُ فِی البَرِّ وَ البَحرِ بِما کَسَبَت اَیدِی النّاس
و اگر گوئی با وجود صلاحیت بخیر و شر چرا شخص راه خیر را ترک کرده

الَّذی اَحسَنَ کُلَّ شَیءٍ خَلَقَهُ

براه

بر او شر میرود گوئیم اولاً این مؤاخذه و سؤال را از خود عامل باید
کرد مثلاً بقابیل باید اعتراض کرد که با وجود اختیار و علم او بشریت
قتل برادر و خیریت مهربانی و مواسات با برادر چرا هابیل را کشت
ثانی اگر شخص تأمّل کند معاینه می بیند که بسا اشخاص با وجود علم
و اطلاع بخیریت و شریت و میل طبیعتش بطرف خیر با رجحانات نفسانیه
باز طرف شر را اختیار میکند در حالتیکه خود را مختار و قادر بفعل خیر
میداند و نفس لوامه او را در ترک خیر ملامت مینماید پس بدون
مجبوریت مطیع نفس اماره میشود و حال آنکه اگر بفطرت خود رجوع
نماید فطرت خود را مایل بطرف خیر می بیند قال تعالی
فِطْرَةَ اللهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا پس مختار بودن بنده در افعال
خود بدیهی است و خداوند احدی را در طرفی مجبور نفرموده و همه را
مختار خلق نموده چه کمال و حکمت در اختیار است پر ما کفت خطا
بر قلم صنع نرفت ولی بعد از ورود تکالیف هر کس باختیار
خود هر طور عمل نموده باقتضای همان عمل در عوالم مختلفه قابلیت‌ها و

تغییر یافته و با دیگران تفاوت بهم رسانده قال تعالی
قُل یا أیُّها النّاسُ قد جاءَکُمُ الحقُّ مِن رَبِّکُم فَمَنِ اهتدی فإنَّما
یَهتَدی لِنَفسِه وَمَن ضَلَّ فإنَّما یَضِلُّ عَلَیها وما أنا عَلَیکُم بِوَکیل
مثل اینکه حکیم کامل بچند نفری که قریبُ المزاجند در تدبیر صحت مزاج
ایشان تکالیفی کرد و استعمال دوای معیّن و غذای معلومیرا بآنها
متحتّم نمود و اجتناب از اشیاءِ معیّنه را لازم داشت اینچند نفر
که اوّلاً مزاجشان باهم متقارب بود در عمل بتکالیف طبیب از هم تخلّف
نمودند بعضی بجمیع تکالیف او عمل نمود و طبیب در خوردن دوا بآنها
اجباری نکرد و ایشان را بحال اختیار خود گذاشت لهذا
بعد از ظهور عمل مزاجشان باختلاف عملشان تغییر و تفاوت پیدا کرد
و باهم مختلف شدند پس ایعزیز آنا فآنا امزجه و طبایع مکلّفین و قابلیّات
آنها در طبق افعال و اعمال خودشان و اعمال پدر و مادر و
مربّیهای ایشان اختلاف بهم میرساند و ترقّی یا تنزّل پیدا میکند و همه
اینها راجع بنفس مکلّفین است در اوایل جلد سیم بحار

وبعضی ببرخی از تکالیف او
عمل کرد وبعضی همه را ترک
نمود و دوای او را نخورد
صح

ازمرتب

از هشام بن حکم مرویست که زندیقی از ابو عبد الله علیه السلام سؤال
کرد و گفت خبر ده بمن از اینکه خداوند چرا تمام خلق را مُطیع خلق نکرد
و حال آنکه خدا قادر براین بود آنحضرت فرمود هرگاه آنها را مُطیع خلق
میکرد برای آنها ثوابی نبودی زیرا که طاعت وقتیکه فعل آنها نبودی
بهشت و جهنم نمیشد ولیکن خداوند مخلوق خود را خلق کرد پس امر فرمود
آنها را بطاعت خود و نهی نمود آنها را از معصیت خود و احتجاج فرمود
با رسولان خود و عذر آنها را قطع نمود بکُتُب خود تا اینکه آنها چنین باشند
که اطاعت کنند و معصیت کنند و مستوجب باشند بطاعتشان از خدا
بثواب و معصیتشان بر خدا بعقاب فرمود پس عمل صالح بنده راست
بجهة فعل او و خدا او را امر کرده بآن و عمل شر هم بنده راست بجهة
فعل او و خدا او را نهی کرده از آن زندیق گفت آیا بنده فعل را
نکرده است بآلتی که خدا در او ترکیب نموده فرمود بلی ولیکن بآلتی
که با او عمل خیر کرده قادر شده است بشرّی که خدا از او نهی کرده
گفت پس بنده را از امر چیزی هست فرمود خداوند او را نهی نکرده است

از چیزی مگر اینکه دانسته است که او طاقت بترک او دارد و امر نکرده است
بچیزی مگر اینکه دانسته است که او بفعل آن استطاعت دارد
زیرا که نیست از صفت او جور و عبث و ظلم و تکلیف بندگان بر آنچه
که طاقت ندارند بر او گفت پس هر کس او را خدا کافر خلق کرده
قادر است بر ایمان و خدا را بر او در ترک ایمان حجت است فرمود
خداوند جمیع خلق خود را مسلم خلق کرده بآنها امر نموده و نهی نموده
و کفر اسمی است که لاحق میشود وقتیکه بنده او را بفعل بیاورد
و خدا بنده را وقتیکه خلق کرده کافر خلق نکرده و بنده کافر شده
بعد از انکه وقتی رسیده که حجت بر او لازم شده از جانب خدا
پس حق را بر او عرض کرده پس بنده انکار نموده پس بانکار حق کافر
شده گفت پس جایز است که مقدر کند بر بنده شر را و او را امر کند
بخیر و حال انکه او قادر نیست بفعل خیر و عذاب کند بر او فرمود
این لایق نیست بعدل و رأفت خدا مقدر کند بر بنده شر را و اراده
ولهو کند شر را از او بعد امر نماید او را بچیزی که میداند او

مستطیع نیست باخداو وبربیرون آمدن ازآنچه قادرنیست بترک او
بعد عذاب کند براو برای ترک اوچیزیراکه دانسته است اینکه او
قادرنیست باخداو الخبر بترجمه نقل شد ومتن حدیث نزد آیه
عینا نقل خواهد شد حقیقة نفس انسانی صالح است
برایکه نفس قدسیهٔ آلهیه باشد که ازاو درطبق محبت ورضای خدا ، اعمال
وافعال خیرصادرشود پس نفس معتدله باشد بصورة انسان حقیقی
که دراحسن تقویم خلق شده . فَیَمْشی سَوِیًّا عَلی صِراطٍ
مُسْتَقیم وصالح است برایکه درهویت اونفس کلیهٔ شیطانیه
القا شود پس افعال شیطان ازاو بروزکند بخلاف صورت
انسانیه درطبق صور حیوانات باقتضای اعمال پس اگرنفس
بعلیین توجه کند مثال وافاضهٔ علیین دراو مانند روح میشود
درجسد حرکت میدهد اورا درطبق آنها من الّذین قالوا ربّنا اللّه
ثمّ استقاموا تتنزّل (علیهم) الملئکة وهرگاه نفس متوجه بسجین گردد
وبمبادی شر مائل شود مثال اهل سجین دراو مانند روح میشود درجسد

که حرکت میدهد براو بر حسب میل وطبع ایشان

فی تفسیر البیان عن الصادق علیه السلام ما من قلب
الا وله اذنان علی احدهما ملک مرشد وعلی الآخر شیطان
مفتن هذا یامره وهذا یزجره الحدیث بعبارة اخری
نفس اماره بسوی شیطان میکشد ونفس لوامه بسوی ملک تا انسان
که فاعل مختار است بکدام یک مائل شود یکسر موی بدست من
ویکسر بادوست سالها درسر این موی کشاکش داریم
حقیقة باید دانست ورود تکلیف وقبول وتحمل آن واختلاف
قابلیات بسبب اختلاف اعمال اختصاص باین عالم ملک تنها
ندارد بلکه از بدو ایجاد واول فطرت در عالم ملکوت نیز بر همه
اشخاص تکلیف وارد شده ومیشود کما قال تعالی
وَاِذ اَخَذَ رَبُّکَ مِن بَنی آدَمَ مِن ظُهُورِهِم ذُرِّیَّتَهُم وَاَشهَدَهُم
عَلی اَنفُسِهِم اَلَستُ بِرَبِّکُم قالُوا بَلی شَهِدنا اَن تَقُولُوا یَومَ
القِیمَة اِنّا کُنّا عَن هذا غافِلینَ از عبارت مرحوم فاضل

دربندی اعلی الله مقامهٗ که درجواہرالایقان گفته ظاہرمیشود که وجود عالم ارواح وذر اوّل وعالم طینت اگرچه درازمنهٔ قبل اجماعی نبوده ولی دراواخر مابین شیعهٔ امامیه مجمع علیه شده خلافی درایناب ندارند

فی المجلد الثالث من البحار

عن ابن مسکان عن ابی عبدالله علیه السلام فی قوله تعالی وَاِذ اَخَذَ رَبُّکَ من بنی آدم الآیه قُلتُ معاینة کان ہذا قال نعم فثبتت المعرفة ونسوا الموقف وسیذکرونه ولولا ذلک لم یدر احد من خالقه ورازقه فمنهم من اقر بلسانه فی الذر ولم یؤمن بقلبه فقال الله فما کانوا لیؤمنوا بما کذبوا من قبل وفیه ایضاً عن جابر قال سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول فی ہذہ الآیة وان لو استقاموا علی الطریقة لَاَسقَینَاہم ماءً غدقاً یعنی من جری فیه شیئ من شرک الشیطان علی الطریقه یعنی علی الولایة فی الاصل عند الاظلة حین اخذ الله میثاق

بنی آدم اسقینا ہم ماءً غدقاً یعنی لکنا وضعنا اظلتھم
فی الماءِ الفرات العذب بیانٌ حاصل الخبر ان
المراد بالآیہ انہم لوکانوا اقرّوا فی عالم الظلال والارواح
بالولایۃ لجعلنا ارواحھم فی اجسادہم مخلوقۃ من الماء
العذب فمنشأ اختلاف الطینۃ ہوالتکلیف الاوّل فی عالم
الارواح عند المیثاق انتہی وفیہ ایضاً
عن حبیب عمّن رواہُ عن ابی عبداللہ علیہ السّلام قال
ما تقول فی الارواح انّہا جنود مجنّدہ فما تعارف منہا
ایتلف وما تناکر منہا اختلف قال فقلت اِنّا نقول ذلک
قال فانّہ کذلک انّ اللہ عزّ وجلّ اخذ من العباد میثاقھم
وہم اظلّۃ قبل المیلاد وہو قولہ عزّ وجلّ واذ اخذ ربّک
من بنی آدم الآیۃ قال فمن اقرّ لہ یومئذٍ جاءت الفتہ ہہنا
ومن انکرہ یومئذٍ جاء خلافہ ہہنا واحادیث عالم ذرّ
وطینت واخبار تکلیف عالم اوّل ونشأۂ قبل در کتب معتبرۂ اخبار

بسیار است

بسیار است و متواتر بالمعنی است و در حدیث نبوی است
مَنْ وَجَدَ خَیْراً فَلْیَحْمَدِ اللّٰهَ وَمَنْ وَجَدَ غَیْرَ ذٰلِکَ فَلا یَلُومَنَّ اِلّا
نَفْسَهُ واین است که خداوند از قول شیطان نیز حکایت میکند
که شیطان بندکان کوید فَلا تَلُومُونی وَلُومُوا اَنْفُسَکُمْ
واین است معنی حدیث لَوْ عَلِمَ النّاسُ کَیْفَ خُلِقُوا لَمْ یَلُمْ
اَحَدٌ اَحَداً یعنی هرکاه مردم میدانستند که چکونه خلق شده اند
احدی احدیرا ملامت نمیکرد یعنی اکر شخص تفصیل نشأهٔ
اولی و عوالم طینت اطلاع داشت در نیک و بد اطوار خلقت
دیکریرا ملامت نمیکرد و همهٔ ملامتها را بخود وارد مینمود زیرا
که هرچه بدی بیند از خود اوست وَمَا اَصابَکَ مِنْ سَیِّئَةٍ
فَمِنْ نَفْسِکَ هرنیک و بدی که در قوی خواهد بود نیک از تو و
بد از فعل ما خواهد بود ذکر مثال و تبیین حال
نوری که در دیوار از آفتاب ساطع میشود آن نور از آفتاب و لی
با دیوار چه اکر دیوار و جسم کثیف در پیش آفتاب نباشد نور او

هرگز ظهور نمیکند چنانکه اگر فتیله روشن کرده جای بندی نگاه داری
که بجرم کثیف مشرف نباشد ابداً نور چراغ ظاهر نمیشود پس نور
از آفتابست ولی با جدار قایم است که ظهور نور موقوف است
بوجود جدار اما سایه پس او از جدار است ولی با آفتاب قایم است
چه اگر آفتاب نباشد نه نور پیدا میشود و نه سایه هر دو بسته بوجود
آفتاب است و سایه از نفس جدار ناشی است چنانکه اگر دیوار را
تصفیه نموده بمقام بلور صاف رسانند هرگز سایه نخواهد انداخت
و آثار و احکام و اشراق و احراق شمس را آنوقت حاجب و مانع
نخواهد بود پس ازین مثل میتوان تعقل کرد که خیر از خداست و
با عبد قایم و ظاهر است و شر از عبد است و بحفظ و ابقای
خدا باقی و موجود است و اگر بنده نفس خود را بمقام تصفیه و تزکیه
برآرد و زنگ معاصی را از آئینهٔ قلب خود بزداید همیشه مصدر خیر
خواهد بود و شر از او ظهور نخواهد کرد و سراپا مظهر نور خدا خواهد بود
مصداق مازالَ العبدُ یتقرّبُ اِلیَّ بالنّوافلِ حتّی کنتُ سَمعَهُ

الّذی یسمع به وبصره الّذی یبصر به وید ه الّذی یبطش بها
بها نا اولیاء الله که وجود خود شانرا از زنک عوارض معرّی و
از کدورت علایق مبرّی فرموده متخلّق باخلاق الله بوده مظهر
تجلّیات قدسیه وفیوضات آلهیه میباشند واطوار وآثار
ربوبیّت از ایشان ظاهر میشود مصداق این حدیث شریف
میتوانند بود تو خود حجاب رهی حافظ از میان برخیز
تتمّه پس از این تحقیق واضح شد معنی حدیث مروی درکافی
که فرموده اَنَا اَولی بِحَسَناتِکَ مِنکَ وَاَنتَ اَولی بِسَیِّئاتِکَ
مِنّی یعنی خداوند خطاب بعبد خود میفرماید من بحسنات تو اولیترم
از خودت ونسبت حسنات باید بمن داده شود اگرچه از تو بروز
کرده وتو اولیتری بسیّئات خود از من یعنی نسبت وعلاقهٔ
سیّئات بتو باید داده شود زیرا که سیّئات از تو ناشی است
وبر تو منتهی است چنانکه در مثل مذکور در نسبت نور وظلمت
در مقام نسبت آفتاب بنور اولیست از جدار لکن بسایه در نسبت

وتعلق جدار از آفتاب اولی واقربست والله اعلم

پس در افعال عباد جمیع خیرات وحسنات از خداست وجمیع سیئات
از بنده هرچند هیچیک بدون فعل عبد وبدون قضا وبی مشیت
خدا نمیتواند بود وباین معنی قریبست آنچه خداوند در آیهٔ شریفه
میفرماید ما اصابک من حسنةٍ فمن الله وما اصابک من سیئة
فمن نفسک وقال تعالی بعد ذکر الحسنة والسیئة
قُل کُلٌّ مِن عِندِ اللهِ فَما لِهؤُلآءِ القَومِ لایکادُونَ یَفقَهُونَ
حدیثاً اگر حکیم تراگفت نیک وبد ز قضاست صواب دان
مگو این سخن که گفت خطاست ولی خرد را بشان بپیش وباز
اندیش که این قضا که بدین جایگه رسد زکجاست

در مجلد ثالث بحار از حضرت صادق علیه السلام مرویست
که آنحضرت فرمود الناس فی القدر علی ثلثة اوجهٍ رجلٌ
یزعم ان الامر مفوض الیه فقد وهن الله فی سلطانه فهو
هالک ورجل یزعم ان الله عز وجل اجبر العباد علی المعاصی

دکلفهم و

وکلفهم ما لا یطیقون فقد ظلم الله فی حکمه فهو هالک ورجلٌ یزعم ان الله
کلف العباد ما یطیقون ولم یکلفهم ما لا یطیقون فاذا احسن حمد الله واذا اساء
استغفر الله فهذا مسلم بالغ

فی شرح الصحیفة للسید ره
عن الصادق علیه السلام اذا نظرت فی جمیع الاشیاء لم تجد
احداً فی ضیق ولم تجد احداً الا ولله علیه الحجة وما امروا الا
بدون سعتهم وکل شیئ امر الناس به فهم یسعون له وکل شیئ
لا یسعون له فهو موضوع عنهم ولکن الناس لا خیر فیهم

حقیقةٌ پس با این طریقه مستقیمه معنی تسبیحات اربعه صادق
و با واقع مطابق میآید که بگوئیم الحمد لله یعنی جنس و حقیقت
حمد مر خدا راست و سبحان الله یعنی خداوند از جمیع قبایح
منزّه است چه هر چه شر و قبیح باشد راجع بنفس عبد است
والله اکبر و لا اله الا الله که بی حول و قوهٔ او احدی قادر
بعملی نمیباشد و در مقابل قدرت و کبریائی او قدرتی متعقل نیست
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

حقیقةٌ   در اخبار چند که لفظ قدریّه وارد است چنانکه مجلسی
علیه الرحمه در اوایل جلد ثالث بحار بیان کرده وگفته این لفظ هم
بمجبّره اطلاق شده که آنها قائلند بقدر یعنی معتقدند براینکه افعال
عباد مدخلیت بخود ایشان ندارد تماما از خداست بدون قدرت
و استطاعت عبد   و در بعض اخبار بمفوّضه اطلاق شده که آنها
افعال را راجع بقدرت عباد مینمایند و نافی قدرند وهردو
مذهب خلاف حق و خطاست   پس نفی قدر و اثبات قدرت عبد
بدون حاجت بقدر خطا و توهین قدرت وکبریای خداست
القدریّة مجوس هذه الامّة   یعنی قدریّة مجوس این امّت است
چنانکه آن کبر یزدان اهرمن گفت   مراین نادان واحمق را دمن گفت
در توحید صدوق رَه درجملهٔ حدیثی از ابی عبدالله علیه السلام
فمن زعم انّه یقوی علی عمل لم یرده الله عزّ وجلّ فقد زعم
ارادته یغلب علی ارادة الله تبارک وتعالی   و اثبات
قدر با نفی قدرت و استطاعت عبد در فعل عبد اینهم خطا و مستلزم

ظلم

ظلم بر خداست وحق مسئلهٔ اثبات قدراست واثبات قدرت عبد
تحت قدرت مطلقهٔ خدا وہذا فی الدعاء لاالذی احسن
استغنی عن عونک ورحمتک ولاالذی اساء واجتری علیک
خرج عن قدرتک واین انست که درافعال کاهی فعل راخدا
نسبت بخود داده برای اینکه حول وقوه وتوفیق وتقدیر ازاوست
وعبد بدون آن قادر بفعل نیست وکاهی بعبد نسبت داده
زیراکه او مصدر وفاعل ومباشراست باختیار وحول وقوه
که خدا باو داده قال تعالی اللّٰه یتوفی الانفس حین موتها
ودرآیهٔ دیگر میفرماید قل یتوفیکم ملک الموت الذی وکل بکم
وقال فی مریم علیه السلام فنفخنا فیه من روحنا
ودرآیهٔ دیگر میفرماید فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا
سویا وفی الحدیث ان النافخ جبرئیل
وقال فی القتل قاتلوهم یعذبهم اللّٰه بایدیکم قتل را
بعباد نسبت داد تعذیب رابخود ومراد از تعذیب عین قتل است

و قال تعالی فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم و قال ایضاً
فی الرمی وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی
میبدی در شرح دیوان گوید بعضی میگویند مؤثر در وجود
غیر خدا نیست لکن سنة الله بآن جاریست که سیری در عقب
نان خوردن خلق میکند و قاصران پندارند که نان خوردن سبب
سیریست وکل الذی شاهدته فعل واحد بمفرده لکن
بحجب الاکنة اذا ما زال الستر لم تر غیره ولم یبق بالاشکال
اشکال ریبة هر نیک وبدی که میشود چون ز قضاست
دانستن آن ز غیر حق عین خطاست در چشم کسی که مظهر صدق وصفاست
حق فاعل مطلقست اگر پرسی راست واین طایفه اگر گویند عبد را هیچ
قدرت نیست جبریه اند ودر باب سیصد وشصت ونهم از فتوحات
اما العارفون من اهل الله فلا یرون ان ثمة قدرة حادثة اصلا
یکون عنها فعل فی شیئ رضا بداده بده وز جبین گره بگشای
که بر من وتو در اختیار نگشادست واگر گویند قدرت دارد اما قدرت

او

این صفحه تتمهٔ عبارت مبدی است که از علما عامه است ٥

او تاثیر در افعال او ندارد اشاعره اند وایشان گویند فعل عبد مخلوق حقست ومکسوب او یعنی مقارن قدرت اوست واین معنی شبیه است بآنکه شخصی باری بردارد وکسی دست در زیر بار او نهد بی آنکه تاثیر در بار برداشتن داشته باشد وسبب ظهور قدرت در آنست که او آئینهٔ ذات متصف بقدرتست وفایدهٔ این قدرت آنست که وقایهٔ حق باشد از نسبت فعل شر باو چه مناسب این مذهب است حیَّ علی الصلوة از مؤذن ولا حول ولا قوة الا بالله .

ازسامع بارها گفته ام وبار دگر میگویم که من گم شده این ره بخود می پویم در پس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست که از آن دست که می پروردم میرویم ومعتزله گویند عبد را قدرت هست وافعال او مخلوق اوست واین طایفه اند قدریه که ابوداود از ابن عمر روایت میکند که حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در شان ایشان فرموده القَدَرِیَّةُ مَجُوسُ هٰذِهِ الاُمَّةِ چه مجوس تعدد فاعل قائلند

تتمۂ عبارت شرح دیوان است

و میگویند یزدان فاعل خیراست واهرمن فاعل شر وهم آنحضرت فرموده لعنت القدریة علی لسان سبعین نبیًا وایشان میگویند قدریه جمعی اند که میگویند خیر و شر بقدر است وقرآن بخلاف سخن ایشان ناطق است الله خلقکم وما تعملون لا اله الا هو خالق کل شیئ جعلوا لله شرکاء خلقوا کخلقه فتشابه الخلق علیهم قل الله خالق کل شیئ وهو الواحد القهار انا کل شیئ خلقناه بقدر اسروا قولکم او اجهروا به انه علیم بذات الصدور الا یعلم من خلق هل من خالق غیر الله قل کل من عند الله

گر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکیم نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند

در کارخانهٔ که رهِ عقل و فضل نیست وهم ضعیف رای فضولی چرا کند

مطرب بساز عود که کس بی اجل نمرد وانکو نه این ترانه سراید خطا کند

حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود وان تؤمن بالقدر خیره وشره وحضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر کوفه گفت لیس منا من لم یؤمن بالقدر خیره وشره وامام جعفر صادق

علیه السلام با قدری گفت که فاتحه بخوان چون بایاک نعبد
وایاک نستعین رسید فرمود چون تو در افعال خود مستقل وتمکنی
چه استعانت از خدا میکنی؟ ونیز در شرح دیوان
از افلاطون نقل میکند العالم کرةٌ والارض مرکزٌ والانسان
هدف والافلاک قِسِیٌّ والحوادث سِهام والله الرّامی فاین
المَفَر وشیخ مقتول درهیاکل گوید ان النّور الاقوی
لایمکن النّور الاضعف من الاستقلال ~~لوفور فیضه وکمال~~
بالانارة فالقوة القاهرة الواجبیة لایمکن الوسائط من
الاستقلال لوفور فیضه وکمال قوّته وهم درهیاکل گوید
لیس ان حرکات الافلاک توجد الاشیاء ولکنها علی قسمین
منها ما امکانه اللازم لماهیته کاف فی صدوره عن الباری
تعالی من غیر شرط ومنها مالایکفی امکانه بل لابد من حدوث
امور قبل حدوثها لتکون الامور السابقة مقربة للعلة الفیاضة
الی الامور اللاحقة وذالک انما ینتظم بحرکة دوریة سرمدیة

تا اینجا عبارت شرح دیوان بود *

تحصل الاستعدادات ویعطی الحق الاول لکل شیئ ما یلیق باستعداده وامام فخر الدین گوید الحق عندی انه لامانع من استناد کل الممکنات الی الله تعالی لکنها صح

ثم ان تلک الممکنات متی استعدت للوجود استعداداً تاماً
صدرت عن الباری تعالی ووجدت عنه ولا تاثیر للوسائط
اصلاً فی الایجاد بل فی الاعداد انتهی ما فی شرح الدیوان
مؤلف گوید این تفصیلات را بآنجهة نقل کردم
که قدر ومنزلت مطالب حقهٔ نیک معلوم گردد تعرف الاشیا
باضدادها ومطلب حق این تفصیل همان است که از امام جعفر
صادق علیه السلام روایت کرده که فعل از بنده است بعون
واعانت خدا اینکه از قول جبریه گفته که عبد را هیچ
قدرت نیست بلکه مخلوق را تاثیری نباشد حتی اثر سیری از
نان نیست عقیدهٔ ایشان در جمیع مؤثرات کون ومکان همین است
اثر احراق را نیز از آتش نمیدانند وگویند خداوند مقارن مس
نار احراق را خلق میکند بدون اینکه احراق ذاتاً ووجوداً باتش
مترتب باشد حتی در تاثیرات شمس وقمر وسایر کواکب ونفوس فلکیه
وآباء علوی وامهات سفلی نیز در مولدات بعضی همین قسمها معتقد

و خود آنها را بالمره بی اثر میدانند فلهذا در مضمون فالمدبرات امراً
(و) قل یتوفیکم ملک الموت (و) قل یتوفاهم الملٰئکة وقوله تعالی
ءأمنتم من فی السماء ان یخسف بکم الارض فی الصافی یعنی
الملئکة الموکلین علی تدبیر العالم کما قال لیتارون ودرباب ملئکه خلاقه
وامثال اینها باشکال افتاده اند وبعضی فرق گذاشته ما بین خلق اجسام
وخلق اعراض وحال آنکه با جسمیت وعرضیت رفع اشکال نمیشود
وتمام این شبهات از عدم اطلاع بسر امر بین الامرین است ولی
هرگاه کسی موافق اخبار ائمهٔ اطهار سلام الله علیهم بنکات واسرار این مسئله
گاهی واقف وعارف شود میداند که تاثیرات ظاهره از ممکنات با مؤثر
حقیقی بودن خدا منافات ندارد هو المالک لما ملکهم والقادر لما اقدرهم
علیه بعبارةٍ اخری در اشیاء فی نفسها خدا وند قوت وتاثیر وقدرت عطا
کرده هرچند قدرت وتاثیر آنها در مقابل قدرت وتاثیر خدا قدرتی وقوتی مستقل
نیست وتاثیر وقوت ایشان تحت قدرت خداست چه درصورتیکه ذات
و حقیقت خود شیئی قایم بغیر باشد فعل واثرا و نیز بطریق اولی قایم

بغیر میباشد من کانت حقایقه دعاویه فکیف لایکون دعاوی
دعاویه بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست پس تاثیرات
آسمانی را مثلاً نباید منکر شد چه سائر تاثیرات بر کنار علانیه
می بینی که درخت میوه وانگور همینکه از تابش آفتاب قدری دور شد
ثمر کمتر میدهد بلکه ضایع میشود ونباید کواکب را چنان مؤثر دانست
که تخلف آثار از آنها غیر ممکن فرض شود وتاثیر وقوت بآنها مفوض
گردد بلکه تمام تاثیرات آنها را باید منوط بمشیت الٰهیه ومربوط
بتقدیرات خداوندی دانست ودر سر حکم یمحوا الله مایشاء ویثبت
ثابت قدم شد حقیقةٌ دربعض احادیث برای
عبد اثبات استطاعت شده ودر برخی استطاعت محل کلام
بوده وطریق جمع اینست که معروف مابین مفوضه از استطاعت
استقلال تمام است که منع او ممکن نشود واینگونه استطاعت
عبد که حاجت بمعاونت جدیدهٔ خدا نباشد ومنع از آن ممکن نگردد
تو باین قدرت مطلقهٔ خداوند وغیر معقول است ماکان الله لیعجزه شیئ

فی السموات والارض انتہی در بعض احادیث که سؤال از
استطاعت شده چون مراد سائل معلوم بود آن قسم جواب
داده اند و در بعض احادیث دیگر که در مقابل جبریه خواسته اند
استطاعت عبد اثابت کنند مراد از او استطاعتی است
که بحول وقوة خداوند باشد نه استطاعت مطلقه که منافی عالم غیبت بود
در جلد ستم بحار از ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السّلام
قال سئلته عن شیئ من الاستطاعة فقال لیست الاستطاعة
من کلامی ولا من کلام آبائی ومعلوم است مراد از این
استطاعتی بوده که مفوضه بر او معتقد بودند چنانچه در حدیث
در حدیث هشتم مروی در کافی در این کتاب این معنی ظاهر است
وعجب است از بعضی اجلۀ علماء که در این حدیث استطاعت را
باستطاعت خدا حمل کرده وباشکال افتاده اند وحال آنکه
مراد استطاعت عبد است چنانکه در بحار در حدیث دیگر
وارد است ان رجلا سئل العالم علیه السّلام عن الاستطاعة

فقال أتستطيع ان تعمل مالم يكن قال لا قال أتستطيع ان تنهى عمّا يكون قال لا قال ففيما انت مستطيع قال الرجل لا ادری فقال العالم علیه السّلام ان الله عزّ و جلّ خلق خلقاً فجعل فیهم آلة الفعل ثمّ لم یفوّض الیهم فهم مستطیعون للفعل فی وقت الفعل قال له الرّجل فالعباد مجبورون فقال لو کانوا مجبورین کانوا معذورین قال الرّجل فمفوّض الیهم قال لا قال فما هو قال العالم علیه السّلام علم منهم فعلاً فجعل فیهم آلة الفعل فاذا فعلوا کانوا مستطیعین

و فیه ایضاً روی انّ رجلاً سئل العالم فقال یا بن رسول الله الیس انا استطیع لما کلّفت فقال له علیه السّلام ما الاستطاعة عندک قال القوّة علی العمل قال له علیه السّلام قد اعطیت القوّة اذا اعطیت المعونة قال له الرّجل فما المعونة قال التّوفیق قال فلم اعطی التّوفیق قال لو کنت موفّقاً کنت عاملاً و قد یکون الکافر اقوی منک و لا یعطی التّوفیق فلا یکون

عاملاً

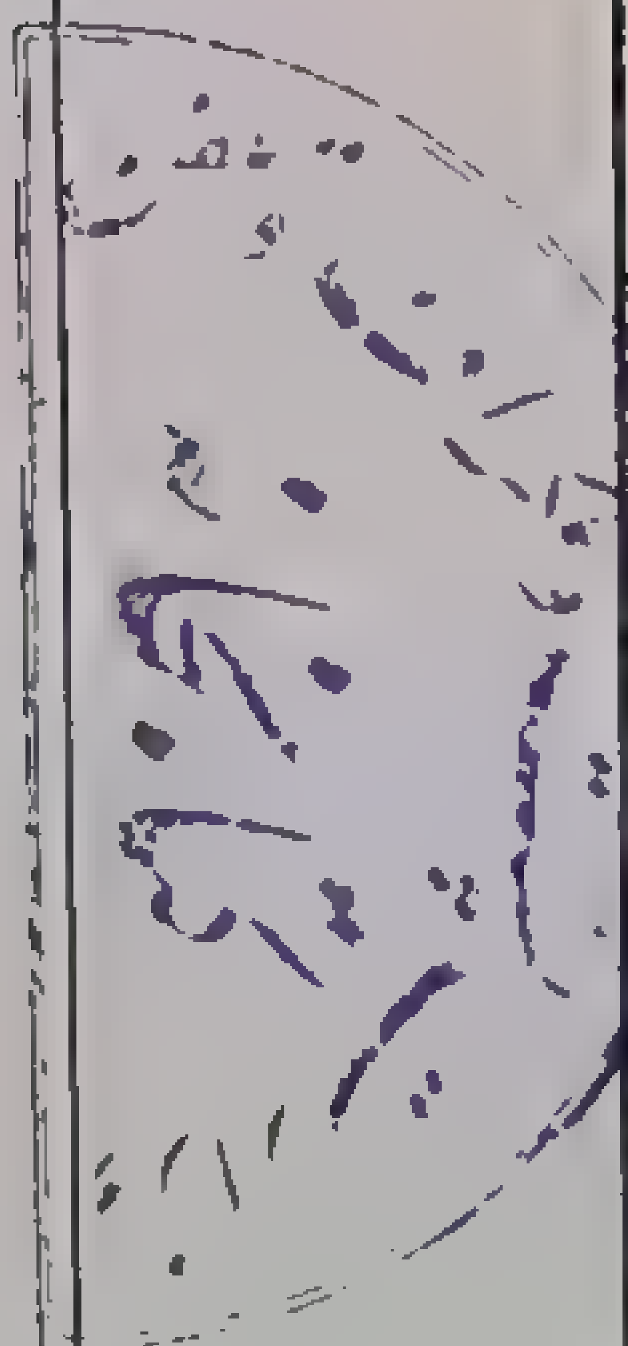
عاملا ثم قال علیه السلام واخبرنی عنک من خلق فیک القوة
قال ان رجل الله تبارک وتعالی قال العالم هل تستطیع تلک
القوة دفع الضرر عن نفسک واخذ النفع الیها بغیر المعون
من الله تبارک وتعالی قال لا قال فلم تنحل مالا تقدر علیه
ثم قال این کنت عن قول العبد الصالح ما توفیقی الا بالله
وفیه ایضاً عن رجل سئل اباعبدالله علیه السلام فقال له
ان لی اهل بیت قدریة یقولون نستطیع ان لانعمل قال
فقال ابوعبدالله علیه السلام هل تستطیع ان لاتذکر ما تکره
وان لاتنسی ما تحب فان قال لا فقد ترک قوله وان قال نعم
فلاتکلمه ابداً فقد ادعی الربوبیة مؤلف گوید
ظاهر است که مقصود قدریة یعنی مفوضه این بوده که عباد خود بخود
بدون معونه خدا استطاعت فعل و ترک دارند آنست که آنحضرت
در جواب سائل الزام کرد و عدم استطاعت عبد را بدون توفیق
خدا اثبات فرمود وفیه عن ابراهیم علیه السلام قال مر

ان نفعل کذا وکذا او نستطیع
صح

امیر المؤمنین علیه السلام بجماعة بالکوفه وهم یختصمون فی القدر
فقال لمتکلمهم ابالله تستطیع ام مع الله ام من دون الله
تستطیع فلم یدر ما یرد علیه فقال امیر المؤمنین علیه السلام
ان زعمت انک شریک معه فی ملکه وان زعمت انک ممن
من دون الله تستطیع فقد ادعیت الربوبیة من دون الله
تعالی فقال یا امیر المؤمنین لا بل بالله استطیع فقال
انک اما لو قلت غیر هذا لضربت عنقک انتهی مثنوی

مع الله تستطیع فقد
زعمت انک مع

اختیاری هست ما را در جهان
حس را منکر نتانی شد عیان
سنگ را هرگز نگوید کس بیا
وز کلوخی کس کجا جوید وفا
آدمی را کس کجا گوید بپر
یا بیا ای کور تو در من نگر
کس نگوید سنگ را دیر آمدی
یا که چوبا تو چرا بر من زدی
امر و نهی و خشم و تشریف و عتیب
نیست جز مختار را ای پاک جیب
اسب هم جو جو کند چون وی نجو
چون ببیند گوشت گربه کرد مو
دیو گوید ای اسیر طبع و تن
عرضه میکردم نکردم زور من



وان فرشته کویدت من کفتمت — که ازان شادی فزون کردد غمت

اختیاری هست در ما ناپدید — چون دو مطلب دید آید در مزید

اوستادان کودکان را میزنند — آن ادب سنک سیه را کی کنند

هیچ کوئی سنک را فردا بیا — ور نیائی من دهم بد را سزا

هیچ عاقل مر کلوخی را زند — هیچ با سنکی عتابی کس کند

در خرد جبر از قدر رسواتر است — زانکه جبری حس خود را منکر است

منکر حس نیست آن مرد قدر — فعل حق حسی نباشد ای پسر

آن بکوید نور هست و نار نی — نور شمعی بی ز شمع روشنی

وین همی بیند معین نار را — نیست میکوید پی انکار را

اینکه فردا این کنم یا آن کنم — این دلیل اختیار است ای صنم

وان پشیمانی که خوردی از بدی — ز اختیار خویش کشتی مهتدی

جمله قرآن امر و نهی است و وعید — امر کردن سنک مرمر را که دید

هیچ دانا هیچ عاقل این کند — با کلوخ و سنک خشم و کین کند

که بکفتم که چنین کن یا چنان — چون نکردید ای موات و عاجزان

عقل کی حکمی کند بر چوب و سنگ — مرد جنگی چون زند بر نقش چنگ

کای غلام بسته دست اشکسته پا — نیزه برگیر و بیا سوی وغا

خالقی کو اختر و گردون کند — امر و نهی جاهلانه چون کند

غیر حق را گر نباشد اختیار — خشم چون می آیدت بر جرم دار

گر ز سقف خانه چوبی بشکند — بر تو افتد سخت مجروحت کند

هیچ خشمی آیدت بر چوب سقف — هیچ اندر کین او باشی تو وقف

که چرا بر من زد و دستم شکست — یا چرا بر من فتاد و کرد پست

وانکه قصد عورت تو میکند — صد هزاران خشم از تو سر زند

ور بیاید سیل و رخت تو برد — هیچ با سیل آورد کینی خرد

ور بیامد باد و دستارت ربود — کی ترا با باد دل خشمی نمود

خشم با تو شد بیان اختیار — تا نگوئی جبریانه اعتذار

کوکبٌ دریٌّ یوقد من شجرة مبارکة چون مسئلهٔ امرٌ بین الامرین از غوامض مسائل و مهمات مطالب است و من باب کلامکم نورٌ و امرکم رشدٌ در کلمات مبارکه

ائمهٔ اطیاب علیهم السلام تاثیر خاصی است دراین رساله بعدد
دوازده تیمناً برخی از احادیث را عیناً ثبت وضبط نمودو هرکس
از شبهات جبریه ومفوضه باخبر باشد وباین بیانات رجوع نماید
خواهد دید که این قسم تحقیق واین نوع کشف این مطلب دقیق
درقوهٔ بشر نیست وهمین طرز بیان معجزهٔ نمایان است

حدیث اول

حدیث اول فی کشف الغمة عن ابی الحسن علیه السلام
وقد ذکر عنده الجبر والتفویض فقال الا اعطیکم فی هذه اصلاً
لاتختلفون فیه ولایخاصمکم علیه احد الاّ کسرتموه قلنا ان رایت
ذلک فقال انّ الله عزّوجل لم یطع باکراه ولم یعص بغلبة و
لم یهمل العباد فی ملکه وهوالمالک لما ملّکهم والقادر علی ما اقدرهم
علیه فان ائتمر العباد بالطاعة لم یکن الله عنها صادّاً
ولامنها مانعاً وان ائتمروا بالمعصیة فشاء ان یحول بینهم و
بین ذلک فعل فان لم یحل وفعلوه فلیس هوالّذی ادخلهم
فیها ثم قال علیه السلام من یضبط حدود هذا الکلام فقد خصم

من خالفه آنحضرت در این حدیث ضابطه و اصلی بیان فرموده که خداوند اطاعت نشده است باکراه و معصیت نشده است بتغلیب زیراکه در فرض جبر عمل طاعت باختیار عبد نمیشود بلکه راجع بقدرت خداست بدون اختیار عبد و بدون عطای قدرت براو و در فرض تفویض با قدرت مستقله عبد است بدون اینکه خدارا در فعل آن صنع و قدرتی باشد میفرماید خداوند بندگانرا در ملک خود مهمل و سرخود نگذاشته و اوست مالک بهر آنچه برایشان تملیک کرده و اوست قادر بر آنچه بندگانرا قادر براو نموده پس اگر بندگان طاعت بعمل آورند خدا از او صاد و مانع نمیشود و اگر معصیت نمایند اگر بخواهد مانع و حائل شود میان ایشان و عمل معصیت میتواند که حائل و مانع گردد و اگر مانع نشد و بندگان معصیت را بفعل آوردند پس خدا نیست آنکسیکه آنهارا داخل نموده است بمعصیت

حدیث دوّیم فی البحار سئل امیر المؤمنین علیه السلام عن القضاء و القدر فقال لاتقولوا وکلهم الله الی انفسهم فتوهنوه

حدیث دوّیم

ولاتقولوا

ولا تقولوا اجبرهم علی المعاصی فتظلموه ولکن قولوا الخیر بتوفیق الله
والشر بخذلان الله وکلّ سابقٌ فی علم الله یعنی نگوئید
خدا بندگان را بخود شان موکول داشته و امر ایشان را بخود شان
واگذاشته تا خدارا توهین نمائید وسلطنت اورا ضعیف شمارید
ونگوئید ایشان را بر معاصی اجبار کرده تا اورا بظلم نسبت دهید
ولکن بگوئید خیر بتوفیق خداست وشر بخذلان اوست وهمه
اینها سابق است در علم خدا حدیث سیم

حدیث ششم

در مجلد سیم بحار ان رجلا سئل جعفر بن محمد الصادق علیهما
السلام عن القضاء والقدر فقال ما استطعت ان تلوم العبد
علیه فهو منه وما لم تستطع ان تلوم العبد علیه فهو من فعل الله
یقول الله تعالی للعبد لِمَ عصیت لِمَ فسقت لِمَ شربت الخمر
لِمَ زنیتَ فهذا فعل العبد ولا یقولُ لِمَ مرضت لِمَ قصُرتَ لِمَ
ابیضضتَ لِمَ اسوددتَ لانه من فعل الله تعالی یعنی شخصی
از امام جعفر صادق علیه السلام از قضا و قدر پرسید پس آنحضرت

فرمود آنچه که بتوانی ملامت کنی بنده را در مقابل او پس او از بنده است
و آنچه که نتوانی عبد را در مقابل آن ملامت کنی او از فعل خداست
خداوند ببنده میگوید چرا عصیان کردی چرا فسق نمودی چرا
شراب خوردی چرا زنا کردی پس این از فعل بنده است
و نمیگوید چرا مریض شدی چرا کوتاه شدی چرا سفید شدی
چرا سیاه شدی زیرا که اینها از فعل خداست و از این
حدیث شریف معلوم میشود معنی حدیث دیگر که صدوق علیه الرحمه
در توحید از ابی عبد الله علیه السلام از زراره روایت نموده
و ترجمه اش این است زراره خدمت آنحضرت عرض کرد فدایت
شوم چه میگوئی در قضا و قدر آنحضرت فرمود میگویم وقتیکه خدا
جمع کرد بندگان را روز قیامت سؤال میکند از ایشان از آنچه
عهد گرفته با ایشان و سؤال نمیکند از آنچه مقدر کرده بر ایشان
چون سؤال زراره راجع براین بود که با وجود قضا و قدر در اعمال
عباد برای ایشان روز قیامت چه بحث و ایراد و عقاب و عذابی

خواہد بود وحاصل جواب آنحضرت ظاہراً این است کہ اینجا دو
جنبہ است یکی فضل وعمل عبد کہ از جانب خدا براو عہد گرفتہ شدہ
مطیع ومنقاد باشد وخلاف نکند پس روز قیامت ازاین
سؤال میشود دیکی جنبۂ تقدیر خداست کہ آنچہ بندہ اختیار
کرد خدا حول وقوہ راازاو نگرفت ومانع نشد وتقدیر رابروفق
او جاری فرمود پس سؤال این تقدیر ازبندہ نمیشود زیراکہ این
فعل خداست ومدخلیت بعبد ندارد واین است معنی
لَا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَہُمْ یُسْئَلُوْن بعبارۃ اُخری درہرشیئی دو
جنبہ است یکی فاعلی دیکی قابلی سؤالات بملاحظۂ قابلیت
کہ منشاء آن اختیار خود عبد وراجع بنفس عبد است مثلاً طبیب
حاذق بملاحظۂ مزاج شخصی باو گفتہ بود ازغذای معین پرہیزکند
او بخلاف آنچہ با طبیب معہود بود ازغذای مضر تناول نمودہ
ناخوش شد ودوای طبیب ثمرنداد بلکہ مقوی مرض شد
پس دراینجا ازاو سؤال نمیشود کہ چرا مریض شدی وازفعل طبیب

ودوای او نیز سؤال نمیشود ولی سؤال میشود که چرا آن غذا را خوردی
و خلاف عهد و قول طبیب کردی و ملامت هم باینجهة باو وارد است
نه از جهة مریض بودن که از قدرت و استطاعت او خارج بوده بطبیب
هم بحثی وارد نیست و هر جا هم کمّلین شکوه از قضا و قدر نموده باشند
همهٔ آنها راجع بفعل عباد است که بسوء اختیار باعث اینگونه سوء
القضا شده اند و این شکوه در حقیقت از سبب قضاست نه از قضای
خدا و رضای اهل ایمان و ایقان نیز بقضای خداست نه بر سبب او
که ناشی از فعل عباد است بلکه رضا بسبب قضا که ناشی از فعل
عباد است معصیت میباشد مثلاً جناب سیّد سجّاد علیه السلام که میفرمود

اُقَادُ ذلیلاً فی دِمَشْقَ کاَنّنی   من الزّنج عبدٌ غاب عنه نصیرٌ
فیالیت اُمی لم تلِدنی ولم اکُنْ   یَرانی یزیدُ فی البلادِ اسیرٌ

این شکوه از قضا و قدر خدا نبود بلکه شکوه از اعمال بد و کسانی
بوده که باعث اینگونه قضایا شده اند بعبارةٍ اُخری شکوه از
مقضی است نه قضا و رضای شخص مؤمن ببلایا و رزایا رضا بقضاست

نه از مقضی

نه بر مقضی و از اینجا رفع میشود شبهه اینکه وجوب رضا بقضا منافات باحرمت رضا بکفر و رضا بر معصیت دارد چه میگوئیم که کفر و معصیت مقضی است نه قضا پس کفر و معصیت بلکه هر بلیة فی نفسها مبغوض است ولی قدر و قضا و فعل خدا هر چه هست مرضی و محبوب میباشد و این دو قضیه با هم منافاتی ندارند و این مطلب دقیق هرچند از مشکلات مسائل محسوب است ولی بعون الله تعالی برای متأمل با این اختصار حل اشکال سهل خواهد بود والله الموفق لفهمه مثنوی دی سؤال کرد سائل مر مرا

زانکه عاشق بود او بر ماجرا	گفت نکته الرضا بالکفر کفر
این پیمبر گفت و گفت اوست مهر	باز فرمود او که اندر هر قضا
مرمسلمان را رضا باید رضا	نی قضای حق بود کفر و نفاق
گر بدین راضی شوم باشد شقاق	گفتمش این کفر مقضی نی قضاست
هست آثار قضا این کفر راست	کفر جهل است و قضای کفر علم
هر دو یک کی باشد آخر حلم و علم	زشتی خط زشتی نقاش نیست

قلم مشغول شیخ عز و غضنفر



بلکه از وی زشت را نبود نیست   قوت نقاش باشد آنکه او
هم تواند زشت کردن هم نکو   و در هر حال باعث زشتی سوء اختیار عبد است
و فی البحار   قال النبی صلی الله علیه و آله   من لم یرض
بقضائی و لم یشکر لنعمائی و لم یصبر علی بلائی فلیتخذ ربّاً
سوائی   یعنی هر کس راضی نباشد بقضای من و شاکر نباشد بنعمتهای
من و صبر نکند ببلای من پس باید برای خود پروردگاری اخذ
کند سوای من   حدیث چهارم

حدیث چهارم

در مجلد سیم بحار   روایت کرده که بترجمه نقل میشود   مردی از قدریه
یعنی از مفوضه بعبد الملک بن مروان وارد شد پس کسانیکه در شام
بودند نزد او حاضر شدند   پس او همهٔ آنها را عاجز کرد عبد الملک
گفت از برای عاجز کردن این کسی نیست مگر محمد بن علی   پس نوشت
بحاکم مدینه که محمد بن علی علیه السلام را نزد او روانه نماید
پس حاکم مدینه مکتوب او را بخدمت حضرت آورد   ابو جعفر علیه السلام
با و فرمود   انی شیخ کبیر لا اقوی علی الخروج و هذا جعفر ابنی

یقوم مقامی فوجهه الیه   پس وقتیکه آنحضرت نزد آن اموی
آمد بجهة صفرا و بر او عیب گرفت و بواهمهٔ اینکه قدری بر او غلبه کند
خوش نمیداشت که میان او و قدریرا جمع کند و مردم تشریف
آوردن آنحضرت را بشام برای مخاصمهٔ قدری شنیدند پس فردای
آنروز مردم برای مخاصمهٔ آنها جمع شدند پس اموی
بآنحضرت گفت که ما را عاجز کرده امر این قدری و من نوشتم بحضرت
باقر علیه السلام که مابین او و قدریرا جمع کنم که او نزد ما کسی را ترک
نکرد و باقی نگذاشت مگر اینکه بر او غالب شد پس حضرت فرمود
بدرستیکه خداوند کفایت می کند ما را از او راوی گوید پس وقتیکه
جمع شدند قدری با بوعبد الله علیه السلام گفت بپرس از آنچه
بخواهی پس آنحضرت باو فرمود سورهٔ حمد را بخوان
راوی گوید پس او بنا کرد بخواندن سورهٔ حمد پس در حالیکه
من با اموی بودم اموی گفت در سورهٔ حمد آیا برای نفع
ما چیست اِنّا لله وانّا الیه راجعون راوی گوید پس

قدری سورهٔ حمد را خواند تا رسید بقول خداوند تبارک وتعالی
ایاک نعبد وایاک نستعین پس ابوجعفر علیه السلام گفت
قِفْ مَن تستعین وما حاجتک الی المعونة انّ الامر الیک
فَبُهِتَ الذی کَفَرَ واللهُ لا یَهدِی القوم الظّالمین
پس آنحضرت فرمود بایست وتوقف کن آیا ازکدام کس استعانت
میجوئی وحاجت تو بمعونه وکمک کردن او چیست بدرستیکه
بنا برعقیدهٔ تو امر محوّل ومفوّض است بر تو پس مبهوت شد
آنکسیکه کافر بود وخدا هدایت نمیکند قومی راکه ظالمانند
حدیث پنجم باز در مجلد ستیم بحار از امیرالمؤمنین علیه السلام
سؤال شد از قضا وقدر پس فرمود لا تقولوا وَکَلَهُم اللهُ
الی انفسهم فتوهنوه یعنی نگوئید خدا امر بندگان را بخودشان
موکول نموده پس توهین نمائید براو ولا تقولوا اَجبَرَهُم
عَلَی المعاصی فَتُظَلِّمُوهُ ونگوئید بندگان را بر معاصی مجبور کرده
پس اورا بظلم نسبت دهید وَلکن قولوا الخیر بتوفیق الله

حدیث پنجم

وَالشَّرُّ بِخِذلانِ اللهِ وَكُلٌّ سَابِقٌ فِی عِلمِ اللهِ دلکن بگوئید خیر
بتوفیق خداست وشر بخذلان خداست وہمہ آنہا در علم
خدا سابق است یعنی خدا عالم است بہر گونہ عمل قبل از وقوع آن
عمل انتہی وباید دانست کہ معنی اختیار این است بندہ را
قوۂ فاعلیہ باشد صالح بر فعل وترک کہ آنرا قدرت گویند وقوۂ
دیگر باشد علمیہ کہ مدرک شود بنفع وضرر وآفت وشر از دو طرف
آنچہ کہ باو قدرت دارد وقوۂ دیگر باشد ارادیہ باعث بر فعل کہ قوۂ
مسمی بقدرت مطیع او شود چنانچہ بر وقت ارادہ فعل یا ترک منبعث
شود بر حسب ادراک نفس آن قوہ اطاعت نماید براو پس فعل کند یا ترک
کند واین منافات ندارد با علم خدا بر آنچہ واقع شود یا واقع نشود
از طرفین کہ علم خدا علت عمل نیست فافہم حدیث ششم
در بحار از عالم علیہ السلام کہ فرمود اَلقَدَرُ وَالعَمَلُ بِمَنزِلَةِ
الرُّوحِ وَالجَسَدِ فَالرُّوحُ بِغَیرِ الجَسَدِ لَا تَتَحَرَّكُ وَلا تُرَی
وَالجَسَدُ بِغَیرِ الرُّوحِ صُورَةٌ لا حَرَاكَ لَهُ فَاِذَا اجتَمَعَا قَوِیَا وَصَلُحَا

حدیث ششم

والله فیه العون لعباده الصالحین ثُمّ تلا هذه الآیة ولکنّ الله
حَبّبَ الیکُم الایمانَ وَزَیّنَهُ فی قلوبکُم الآیة ثم قال علیه السلام
وَجدتُ ابن آدم بین الله وَبینَ الشّیطانِ فانْ اَحبّهُ الله
تقدّست اسمائهُ خلّصهُ وَاستخلَصهُ وَالّا خَلّی بینهُ وَبینَ عدوّهِ
مؤلّف گوید وجه تقریب بمثل رُوح و جسد همان است که فرض
رُوح بی جسد متحرّک نمیشود و دیده نمیشود وجسد بدون رُوح حرکت
نمیکند ووقتیکه رُوح با جسد جمع شدند هر دو قوّت بهم میرسانند
هرچند عمل وقدر از جهات دیگر مثل رُوح و جسد نیست ومثل
از یک جهة مقرّب میشود نه از هر جهت مثلاً زید کالاسد
که میگویند ازیکجهت زید بشیر شباهت دارد که شجاعت باشد
والا از جهات دیگر که شباهت بشیر ندارد قطعاً فافهم
مؤلّف گوید احادیث مسطوره صریح است براینکه عبد باید همیشه
در هر کار از خدا استمداد نماید واستعانت جوید وخود را در
آن محتاج بتوفیق واعانت حق داند واین است که هر بنده در اوقات

پنجگانهٔ نماز مأمور و مکلف بذکر اِیّاکَ نَعْبُدُ وَاِیّاکَ نَسْتَعِین
میباشد و میگوید بحول الله و قوته اقوم و اقعد
قال تعالی کُلًّا نُمِدُّ هٰؤُلَآءِ وَ هٰؤُلَآءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّکَ
حقیقةٌ ممکن خواه عَرَض باشد یا جوهر چنانچه علت موجده لازم
دارد بعلت مُبقیه نیز محتاج است و اگر علت مبقیه نباشد
باقی نمیماند و باین ملاحظه میتوان گفت هر شیئ ممکن در هر آن
مصداق آیهٔ شریفه است کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَىٰ وَجْهُ
رَبِّکَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ و این فنا با بقا منافات ندارد
که شیئ فی نفسه در معرض فناست ولی با افاضه و ابقای خدا
باقی است بَلْ هُمْ فِی لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِیدٍ و نظّام که گفته است
جوهر نیز مثل عرض در دو زمان باقی نمیماند از اینجا مشتبه شده
و بکنه مسئله برنخورده است و تحقیق این است که این فنا با بقا
منافات ندارد که فرموده اند بقاءٌ فی فناءٍ
محقق کاشی رَه در علم الیقین گوید قال بعض الحکماء محصّله

ان وجود العالم عن الباری تعالی لیس کوجود الدار عن البناء
ولا کوجود الکتابة عن الکاتب الثابتة العین المستقلة بذاتها
المستغنیة عن الکاتب بعد فراغه ولکن کوجود الکلام عن المتکلم
ان سکت بطل الکلام بل کوجود ضوء الشمس فی الجو المظلم الذات
ما دامت الشمس طالعة وان غابت الشمس بطل الضوء من الجو
لکن شمس الوجود یمتنع علیه العدم لذاته وکما ان الکلام لیس جزء
المتکلم بل فعله وعمله اظهره بعد ما لم یکن وکذا النور الذی یری
فی الجو لیس بجزء الشمس بل هو فیض منها فهکذا الحکم فی وجود العالم
عن الباری جل شانه لیس بجزء من ذاته بل فضل وفیض
یتفضل به ویفیض الا ان الشمس لم تقدر ان تمنع نورها وفیضها
لانها مطبوعة علی ذلک بخلاف الله عز وجل فانه مختار فی
افعاله بنحو من الاختیار اجل وارفع مما یتصوره الجهال واشد
واقوی من اختیار مثل المتکلم القادر علی الکلام ان شاء تکلم
وان شاء سکت فهو عز وجل ان شاء افاض وجوده وفضله واظهر

حکمته وان شاء امسک ولو امسک طرفة عین عن الافاضة
والتوجه لتهافتت السموات وبادت الافلاک وتساقطت
الکواکب وعدمت الارکان وهلکت الخلایق ودثر العالم دفعة
واحدة بلا زمان کما قال الله تعالی اِنَّ اللهَ یُمْسِکُ السَّمٰوٰاتِ
وَالْاَرْضَ اَنْ تَزُولا وَلَئِنْ زٰالَتٰا اِنْ اَمْسَکَهُمٰا مِنْ اَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ
یعنی وجود عالم از خدا مانند وجود بنا از بنا و مثل وجود کتابت
از کاتب نیست بلکه مانند وجود کلام است از متکلم که هرگاه متکلم ساکت
شود کلام باطل میشود بلکه مانند وجود نور و روشنائی است در
هوای مظلم و تاریک مادام که آفتاب طالع است و هرگاه آفتاب
غایب شود روشنائی از هوا زایل و باطل میشود ولکن عدم برای
شمس وجود ممتنع است و چنانکه کلام از متکلم و ضوء از شمس جزو نیست
بلکه فعل و اثر فیض اوست همچنین در وجود عالم از خداوند که عالم جزو ذات
او نیست بلکه فیض و فضلی است از او و شمس قادر نیست از نور و فیض خود
مانع بشود بجهة اینکه او مطبوع است براین و چنین نیست خداوند عالم

که خداوند مختار است در افعال خود بنحو اختیاری که اجلّ وارفع است
از آنچه جهّال تصوّر کرده باشند واقوی است از اختیار
مثل متکلّم قادر بر کلام که هرگاه بخواهد تکلّم کند واگر بخواهد ساکت
شود پس خداوند اگر بخواهد افاضه میکند جود وفضل خود را و
حکمتش را ظاهر مینماید واگر بخواهد نگاه میدارد و هرگاه بقدر
یک چشم زدن از افاضه وتوجّه امساک نماید هر آینه آسمانها
ساقط وافلاک خراب میشود وکواکب ساقط میشود وارکان عالم
خراب میباشد وخلایق میمیرد ودفعةً واحدة عالم خراب میشود بدون
تراخی زمان چنانکه خداوند میفرماید انّ الله یمسک السّموات
الآیة مؤلّف گوید وجود عالم از خدا در واقع مثل کلام
از متکلّم هم نیست چه هرچند بحسب ظاهر وبرحسب متعارف کلام با سکوت
متکلّم باطل میشود ولی چنانکه عکس شخص با علاجی ثابت میشود کلام
او نیز ممکن است بلاتغییر با اسبابی ثابت ومحفوظ بماند پس کلام
با متکلّم نیز در اینباب مثل نمیتواند بود ولله المثل الاعلی

تکمیل

تکمیل از نصوص واحادیث بسیار ظاهر است که آناً فآناً فیض

ومدد خداوندی بمخلوقات میرسد واگر یک طرفة العین فیض وافاضه

از مبدء افیاض منقطع شود اشیاء تماماً معدوم میباشد

قال تعالی کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ فی الصافی

فی تفسیر قوله تعالی وَقَالَتِ الْیَهُودُ یَدُ اللهِ مَغْلُولَةٌ الآیَة

فی التوحید عن الصادق علیه السلام لم یعنوا انه هکذا

ولکنهم قالوا قد فرغ من الامر فلا یزید ولا ینقص

قال الله جل جلاله تکذیباً لقولهم غُلَّتْ اَیْدِیهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا

قَالُوا بَلْ یَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ یُنْفِقُ کَیْفَ یَشَاءُ الم تسمع الله

یقول یَمْحُوا اللهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهُ اُمُّ الْکِتَابِ

درکافی از صفوان که گفت شنیدم ابو الحسن علیه السلام فرمود

که جعفر بن محمد علیهما السلام میفرمود لَوْلَا اَنَّا نَزْدَادُ لَاَنْفَدْنَا

یعنی هرگاه ما افزوده نباشیم هرآینه فانی میشویم پس حکم ومحکوم

در هرآن محتاج با فاضهٔ جدید است چنانکه صاحب جمال در هرآن

از آئینه صرف نظر کند و تجلی خود را قطع کند همان آن شیخ دجّال
محو میشود قال تعالی وَلَئِنْ شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا
إِلَيْكَ اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالبها و در تفسیر سورهٔ
قدر و آیهٔ تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا مِنْ كُلِّ أَمْرٍ بعض احادیث
هست مشعر بر این معنی که آناً فآناً افاضهٔ خداوند بعالم میرسد
آیهٔ شریفهٔ وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً و همچنین بعض احادیث دیگر
متعلق بعلم امام علیه السلام راجع باین معنی است چنانکه در حدیث
مروی از ابی بصیر از ابی عبدالله علیه السلام در شرح اصناف
علم که ابو بصیر عرض کرد فَأَيُّ شَيْءٍ الْعِلْمُ قال علیه السلام
ما یحدث باللیل و النهار الامر بعد الامر و الشیء بعد الشیء
الی یوم القیمة و در حدیث دیگر فرمود لَيْسَ هَذَا الْعِلْمَ إِنَّمَا
العلم ما یحدث یوماً بِيَوْمٍ وَ ساعةً بساعةٍ و هر کس باین
نکته واقف و عارف شود البته خوف و رجای او از خدا مستمر
میباشد که در هر آن خود را فقیر و فانی و محتاج میداند

إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ إِنَّهُ لَا يَيْأَسُ مِنْ
رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ وآن این است که جناب
پیغمبر صلی الله علیه وآله میفرمود الْفَقْرُ فَخْرِي وَبِهِ أَفْتَخِرُ
وازاینجا رفع میشود اشکال بعضی در ثمرهٔ صلوات بایشان که
با وجود آن مقامات وکرامات محمد وآل محمد صلوات الله
علیهم را چه حاجت بصلوات هست وهمچنین اشکال در اینکه
با وجود توفیق یافتن شخص بهدایت دعای اِهْدِنَا الصِّرَاطَ
الْمُسْتَقِيمَ در نمازها واوقات پنجگانه برای چیست . وظاهر میشود
معنی قول خدایتعالی وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى
وآنکه از نظام نقل شده اجسام مانند اعراض آناً فآناً متجددات
مأخذ قول او وادلّهٔ این مطلب میباشد که اشیاء در بقا محتاج بموثرات
در شرح مواقف بعد از نقل قول نظام گوید قيل هذا النقل عنه
غير معتمد عليه لانه قال باحتياج الاجسام الى المؤثر حال البقاء
فتوهمت النقلة انه لايقول ببقائها وباز میگوید بقاء اجسام

بضرورت عقلی واضح است چه آنچه دیروز مشاهده کرده ایم
از جبال راسیات وارضین وسموات بعینها همین آنهاست
که امروز مشاهده میکنیم وهمچنین کسیکه با او فتح کلام نموده ایم
همین کسی است که با او ختم کلام نموده ایم واولاد ما ورفقای ما
الآن همان کسانی هستند که پیش ازاین با ما بودند وبضروری وبدیهی
دلیل لازم نیست زیراکه فطرت با وجزم میکند وشبهه کردن درآن
با بهابیجاست حدیث هفتم فی المجلد الثالث

حدیث هفتم

من البحار عن هشام بن الحکم قال سئل الزندیق ابا عبدالله
علیه السلام فقال اخبرنی عن الله عزوجل کیف لم یخلق الخلق
کلهم مطیعین موحدین وکان علی ذلک قادرا قال علیه السلام لو خلقهم مطیعین لم یکن لهم ثواب لان الطاعة اذا ما کانت فعلهم
لم تکن جنة ولا نار ولکن خلق خلقه فامرهم بطاعته ونهاهم عن
معصیته واحتج علیهم برسله وقطع عذرهم بکتبه لیکونوا
هم الذین یطیعون ویعصون ویستوجبون بطاعتهم له الثواب
وبمعصیتهم ایاه العقاب قال فالعمل الصالح من العبد هو فعله

قال

فالعمل الشرّ من العبد ہو فعلہ قال العمل الصالح للعبد یفعلہ
واللہ بہ امرہ والعمل الشرّ للعبد یفعلہ واللہ عنہ نہاہ قال
الیس فعلہ بالآلۃ التی رکّبہا فیہ قال نعم ولکن بالآلۃ التی عمل
بہا الخیر قدّر علی الشرّ الذی نہاہ عنہ قال فالی العبد من الامر
شیئ قال ما نہاہ اللہ عن شیئ الّا وقد علم انہ یطیق ترکہ
ولا امرہ بشیئ الّا وقد علم انہ یستطیع فعلہ لانّہ لیس من صفتہ
الجور والعبث والظلم وتکلیف العباد ما لا یطیقون قال
فمن خلقہ اللہ کافرا یستطیع الایمان ولہ علیہ بترکہ الایمان
حجۃ قال علیہ السلام ان اللہ خلق خلقہ جمیعاً مسلمین امرہم
ونہاہم والکفر اسم یلحق الفعل حین یفعلہ العبد ولم یخلق
اللہ العبد حین خلقہ کافراً انہ لما کفر من بعد ان بلغ وقتاً
لزمتہ الحجۃ من اللہ فعرض علیہ الحق فجحدہ فبانکارہ الحق صار
کافراً قال فیجوز ان یقدر علی العبد الشرّ ویامرہ بالخیر وہو
لا یستطیع الخیر ان یعملہ ویعذبہ علیہ قال انّہ لا یلیق بعدل اللہ

ورأفته ان يقدّر على العبد الشرّ ويريد منه ثم يامره بالعلم

انّه لايستطيع اخذه او الانزاع عمّا لايقدر على تركه ثم يعذّبه

على تركه امره الّذى علم انّه لايستطيع اخذه الخبر

وسابق ترجمهٔ اين حديث مسطور شد تحقيق مرحوم

آخوند فيض در علم اليقين گويد اعلم انّ القدر فى الافعال

وخلق الاعمال من الاسرار والغوامض التى تحيرت فيها افهام الانام

واضطربت فيها آراء الانام ولم يرخّص فى افشائه الكلام

فلا يدوّن الّا مرموزًا ولايعلم الّا مكنونًا لما فى اظهاره من

افساد العامّة واهلاكهم فقد روى عن النّبىّ صلّى الله عليه وآله

القدر سرّ الله فلا تظهروا سرّ الله صدوق عليه الرحمه

در اعتقادات گويد اعتقادنا فى القضاء والقدر قول الصادق

عليه السلام لزراره حين سئله فقال ماتقول فى القضاء والقدر

قال انّ الله عزّوجلّ اذا جمع العباد يوم القيمة سئلهم عمّا عهده

اليهم ولم يسئلهم عمّا قضى عليهم وسابق تفسير اين حديث شريف گذشت

كه بحضرت

که آنحضرت دراین حدیث درباب قضا وقدر بزاره جواب وافی فرموده
عجب است صدوق علیه الرحمه ازاین حدیث درکلام ازقدر منع
فهیده وبا حدیث دیگر از جناب امیر علیه السلام استشهاد کرده
که شخصی از آنحضرت از قدر پرسید پس فرمود بحر عمیق فلا تلجه
ثانیاً سؤال نمود پس فرمود طریق مظلم فلا تسلکه ثالثاً پرسید
پس فرمود سر الله فلا تتکلفه وشیخ مفید
علیه الرحمة چنانکه در مجلد سیم بحار هم نقل کرده در شرح این کلام گوید
عمل ابوجعفر فی هذا الباب علی احادیث شواذ لها وجوه تعرفها
العلماء متی صحت وثبت اسنادها ولم یقل فیه قولاً محصلاً
وقد کان ینبغی له لما لم یعرف للقضا معنی ان یهمل الکلام فیه
الی ان قال فاما الاخبار التی رواها فی النهی عن الکلام فی
القضاء والقدر فهی تحتمل وجهین احدهما ان یکون النهی خاصاً
بقوم کان کلامهم فی ذلک یفسدهم ویضلهم من الدین ولا یصلحهم
الا الامساک عنه وترک الخوض فیه ولم یکن النهی عاماً لکافة

المكلفين وقد يصلح بعض الناس بشئ لا يصلح به الاخرون فدبر الائمة
عليهم السلام اشياعهم فى الدين بحسب ما علموه من مصالحهم
والوجه الآخر ان يكون النهى عن الكلام فيها النهى عن الكلام
فيما خلق الله تعالى وعن علله واسبابه وعما امر به وتعبد وعن
القول فى علل ذلك مع ان الله تعالى سترها عن اكثر خلقه
الا ترى انه لا يجوز لاحد ان يطلب لخلقه جميع ما خلق عللاً مفصلات
فيقول لم خلق كذا وكذا حتى يعد المخلوقات كلها ويحصيها
ولا يجوز ان يقول لم امر بكذا وتعبد بكذا ونهى عن كذا اذ تعبده
بذلك وامره لما هو اعلم به من مصالح الخلق ولم يطلع احداً
من خلقه على تفصيل ما خلق وامر به وتعبد وان كان قد اعلم
فى الجملة انه لم يخلق الخلق عبثاً وانما خلقه للحكمة والمصلحة
وقال أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وقال إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ
بقدر يعنى بحق ووضعناه فى موضعه فلما خفيت هذه الوجوه
وكانت مستورة عنا على التفصيل كان النهى عن الكلام فى معنى القضاء

والقدر انما هو نهی عن طلب علل لها مفصلة فلم یکن نهیاً
عن الکلام فی معنی القضاء والقدر هذا ان سلمت الاخبار
التی رواها ابوجعفر رحمه الله فاما ان بطلت او اختل سندها
فقد سقط عنا عهدة الکلام فیها والحدیث الذی رواه عن
زراره حدیث صحیح من بین ما روی والمعنی فیه ظاهر لیس به
علی العقلاء خفاء وهو مؤید القول بالعدل الا تری الی ما رواه
عن ابی عبد الله علیه السلام من قوله اذا حشر الله تعالی
الخلایق سئلهم عما عهد الیهم ولم یسئلهم عما قضی علیهم وقد نطق
بان الخلق مسؤلون عن اعمالهم انتهی کلامه رحمة الله علیه
مؤلف گوید آنچه مفید علیه الرحمه گفته حق وصوابست ومعنی حدیث
مسطور نیز همانست که او گفته واین حدیث بر آنچه صدوق علیه الرحمه
استشهاد نموده دلالت ندارد وتحقیق مطلب این است کلام در قضا
وقدر یا دینی واعتقادیست بایمعنی که مفهوم ومراد از لفظ قضا
وقدر معلوم شود ومعنی محصل عدل وجبر وتفویض بدست آید

و اعتقاد و دیانت بامر بین الامرین صحیح گردد و کلام در این
باشد که آیا افعال عباد مخلوق و مکون خودشان است با قدرت
و استطاعتی که خدا آنها داده و بحول و قوه و قدر و قضای خداوندی
چنانکه امامیه میگویند یا اینکه مخلوق خداست بدون قدرت و اختیار
عباد چنانکه اشاعره و مجبره میگویند یا اینکه مخلوق عباد است با قدرت
مستقله که عباد در افعال و اعمال آناً فآناً محتاج باعانت و امداد
جدید خداوندی نیستند بلکه خود باستقلال قادر و مختارند چنانکه
معتزله و مفوضه میگویند و معتقد یهود است که خدا یکدفعه عالم را
خلق فرموده و حالا از عمل فارغ است پس از صدر اول تا حال
علما و متکلمین در این بابها گفتگو و مقاوله کرده و احدی از محققین از
کلام در این مقوله مانع نشده زیرا که تصحیح مذهب و عقیده و دیانت
بسته بر آنست علاوه بر این در رد جبر و تفویض و اثبات امر
بین الامرین و در باب قضا و قدر و مشیت و اراده احادیث
و اخبار کثیره وارد شده و در آیات قرآنی اشارات و دلالات

صریحه براین معانی هست پس دراین بابها جای منع ازکلام نیست
ویکی هم گفتگو درقضا وقدر بملاحظهٔ وجوه علل قضایا میشود مثلاً
کلام دراینکه خداوند چرا فلان را غنی کرد فلان را فقیر چرا بفلان
عمر زیاد داد بدیگری کم فلان عاصی وشریر را چرا مهلت داد
وفلان مؤمن صالح را چرا مبتلا نمود چنانکه ملائکه بجهة قصور
درعلم واحاطه گفتند اَتَجْعَلُ فِیهَا مَنْ یُفْسِدُ فِیهَا وَیَسْفِکُ
الدِّمَآءَ وخداوند فرمود اِنِّی اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ پس
تفکر دراین قبیل امور وخوض وغور درکارهای راجع بقدر وقضای
خدا محذور وبرای مخلوقی که نظر ثاقب واحاطهٔ کامل باطراف
کار ندارد محل خطر است که کثرت فکر دراین بابها بسا میشود مورث
شک وشبهه درحکمت خداوندی گردد زیراکه بنده بمبدأ وختم امور
وحدود اشیاء واقف نیست بسا میشود دربعض اشیاء ظاهرا
بملاحظهٔ زمانی جنبهٔ خیریتی بیند واز شریت او نسبت بوضع زمان
آتی مطلع نشود پس اورا خیر بداند وبسا میشود که شریتی دراو

ببیند و از جنبهٔ خیریت غافل شود پس آن فعل را مسلّم ندارد
چنانکه گفته اند حَفِظْتَ شَيْئاً وَ غَابَتْ عَنْكَ اَشْيَاءُ
غافل از اینکه شر قلیل که مستلزم خیر کثیر باشد خیر است پس بهتر این است
مخلوق در این مقامات تسلیم راه رود و بحث و ایراد بخالق نکند
قَالَ تَعَالَى وَعَسَى اَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ
وَعَسَى اَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ و از این جهة بود که خضر
بموسی علیه السلام گفت اِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى
مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً مثلا یکی ببیند عضو شخصی را کسی قطع میکند
و از مرض او مطلع نشود و ثمره و علت قطع را نفهمد و نداند که حفظ
صحت و بقای او بسته بقطع آن عضو است و این شر قلیل مستلزم
خیر کثیر است تا مرض بسائر بدن سرایت نکند و مهلک شخص نباشد
البتّه قطع عضو در نظر او محل ایراد میباشد و آن فعل حکیم را مسلّم
نمیدارد و بر او بحث و ایراد مینماید و متحمل نمیشود
فی التوحید عن مولانا الصادق علیه السلام عن ابیه

عن جده علیهم السلام قال ضحک رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم ذات یوم حتی بدت نواجده ثم قال لا تسئلونی
مم ضحکت قالوا بلی یا رسول الله قال عجبت للمرء المسلم
انه لیس من قضاء یقضیه الله عز وجل له الا کان خیراً فی
عاقبة امره وباسناده عنه علیه السلام قال کان فیما
اوحی الله عز وجل الی موسی علیه السلام ان یا موسی ما خلقت
خلقاً احب الیّ من عبدی المؤمن وانما ابتلیه لما هو
خیر له واعافیه لما هو خیر له وانا اعلم بما یصلح علیه امر عبدی
فلیصبر علی بلائی ولیشکر نعمائی ولیرض بقضائی اکتبه فی
الصدیقین عندی اذا عمل برضوانی واطاع امری
پس خداوند قادر حکیم که علم واحاطه باول وآخر وظاهر وباطن
وحدود اشیاء دارد درکلیهٔ آنچه اصلح بحال کل است اورا
مقدر ومجری میفرماید وکسیکه از حکم ومصالح غیبیه بخبراست ویک
چشم وبیک جنبه نظر میکند مشکل است همهٔ واقعات ومقدرات

طبعاً تسلیم کند و در ورود قضا در مقام رضا باشد آنست که باین
ملاحظات از کلام در قضا و قدر منع وارد شده که شخص از اعتراض
بتقدیرات خدا مصون باشد چو قسمت ازلی بحضور ما کردند
گر اندکی نه بوفق رضاست خورده مگیر در توحید
از جملهٔ حدیث قدسی که از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است
از جبرئیل وانّ من عبادی المؤمنین لمن لایصلح ایمانه الّا
بالفقر ولو اغنیته لافسده وانّ من عبادی المؤمنین لمن
لایصلح ایمانه الّا بالغنی ولو افقرته لافسده ذلک الحدیث
یعنی از بندگان مؤمن من هستند بعضی که ایمان ایشان اصلاح نمیشود
مگر بافقر و هرگاه اورا غنی مینمودم غنا اورا فاسد میکرد
و بدرستیکه از بندگان مؤمن من بعضی هستند که اصلاح نمیشود
ایمان ایشان مگر باغنا و هرگاه ایشان را فقیر و محتاج میکردم
هرآینه فقر آنها را خراب و فاسد میکرد پس بدون حصول احاطهٔ
کلیه بدرجات منفعت و مضرت اشیاء و وجوه خیریت و شریت

آنها تفکر کردن و خوض نمودن در مجاری قدر و قضا محل خطر میباشد
از انس مرویست که دوازده سال دربان رسول صلی الله
علیه وآله بودم هیچ نشنیدم در امری که واقع شد آنحضرت بگوید
کاش واقع نمیشد و در امریکه واقع نشد بگوید کاش واقع میشد
و این است خداوند میفرماید لَا تَسْئَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِنْ تُبْدَ لَكُمْ
تَسُؤْكُمْ قَدْ سَأَلَهَا قَوْمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ ثُمَّ أَصْبَحُوا بِهَا كَافِرِينَ
وَلِذَا قَالَ علی علیه السلام فی القدر بحر عمیق فلا تلجوه
در کارخانه که ره علم و عقل نیست وهم ضعیف رای فضول چرا کند
و خداوند در کلیه آنچه اصلح واولی است تقدیر خود را در طبق آن
جاری میکند معمار که طرح خانه میکند شاید بعض اجزا را فی نفسها خوشتر
از آنچه هست طرح تواند کرد اما طرح کل مقتضی آن باشد که جز بر آن طرح
که هست واقع نشود

کور کر بر بزم منعم پا نهد — عیبها بر وضع آن مجلس کند
لیک بینایان با ذوق و سلیم — حسنها بینند از آن بزم کریم
بسا چیزها هست که هر کس جدا

جدا باجزاء او نظر کند تصور میتواند کرد که جزوی از آنها بهتر از آن باشد که حالا هست ولی وقتیکه بهیات ترکیبیه و مجموع من حیث المجموع بر آن نظر کرد می بیند که همین طور که هست بهتر است و بصلاح نزدیکتر حکیم سنائی

ابلهی دید اشتری بچرا
گفت نقشت همه کجست چرا
گفت اشتر که اندرین پیکار
عیب نقاش میکنی هشدار
در کژی ام مکن بعیب نگاه
تو زمن راه راست رفتن خواه
نقشم از مصلحت چنان آمد
که کژی راستی کمان آمد
آن نکو ژ که هر چه زو بینی
گرچه زشت آنهمه نکو بینی

و هر جا بحث و ایرادی بنظر شخص باید برای عدم وقوف باوضاع کلیهٔ عالم است امام علیه السلام فرموده است لَوْ كُشِفَ الْغِطاءُ لَما اَخْتَرْتُمْ اِلّا الْواقِعَ کسیکه ببیند باران خانهٔ فقیر را خراب میکند و از منافع آن در کلیه غافل شود شاید مکره باریدن باران گردد و آن کس که بکلیه نظر کند و خیر و منفعت کل را منظور دارد بآن جزئی ضرر

اعتنا نیکند و الخیر فیما وقع گوید فرشته که وکیل است بر خزاین باد
چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرہ زنی پس شخص باید در امور قدر وقضا
بتسلیم و رضا راه برود و جمیع افعال مدبر حکیم را تعبداً صحیح و صواب
داند و در وجوه و علل آنها غور نکند که هرچه هست افعال
خداوندی از روی حکمت و صوابست و این است در حدیث
صحیح حضرت صادق علیه السلام فرموده است که ان الله
عز وجل یقول وانَّ الی ربّک المنتهی فاذا انتهی
الکلام الی الله فامسکوا و عن النبی صلی الله علیه وآله
انه قال تفکّروا فی آلاء الله ولا تفکّروا فی الله فانکم لن
تقدروا قدره وقال عزّ من قال وما قدروا الله حقّ قدره
وقال الصادق علیه السلام ابن آدم لو اکل قلبک
طائر لم یشبعه وبصرک لو وضع علیه خرق ابرة لغطاه
ترید ان تعرف بهما ملکوت السموات والارض ان کنت
صادقاً فهذه الشمس خلق من خلق الله فان قدرت ان تملأ

یعنیک منها فهو کما تقول نظامی

صُنع تو که آمد از عدد بیش ... عاجز شده عقل غایت اندیش

خاکستری ار بخاک سودی ... صد آینه را بدو زدودی

کاری بغلط رها نکردی ... یک نقطه در او خطا نکردی

در عالم و عالم آفریدن ... به زین نتوان رقم کشیدن

عقل آبله پای و راه باریک ... وانگاه رهی چو موی باریک

توفیق تو گر نه ره نماید ... این عقده بعقل کی گشاید

عقل از در تو بصر فروزد ... گر پای درون نهی بسوزد

تبصرة مقصود این است آنجا که شخص حکمت و علت قضا و قدر را نداشت باید تعبد بگذرد و از افعال آنچه راجع بخدا باشد. در آنها باید در سر تسلیم و رضا ایستاد و غور و خوض در وجوه قدر و قضای خدا نکرد که مؤدی بعدم رضا بقضا باشد و این معنی غیر فکر است در آیات خدا و در انواع و اقسام مخلوقات خدا و حکمتهای واضحه و ثابته در آنها که خداوند در آفاق

وانفس بکار برده و ہمہ آشکار و ہویدا کرده و امام علیہ السلام
فرموده تکلموا فی خلق اللہ ولا تکلموا فی اللہ فان الکلام
فی اللہ لا یزداد صاحبہ الا تحیرا و عن الباقر علیہ السلام
ایاکم والتفکر فی اللہ ولکن اذا اردتم ان تنظروا الی عظمتہ
فانظروا الی عظیم خلقہ قال تعالی افلم
یتفکروا فی خلق السموات والارض وقال تعالی
الذین یذکرون اللہ قیاما وقعودا وعلی جنوبہم ویتفکرون
فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت ہذا باطلا
سبحانک فقنا عذاب النار وقال افلم ینظروا
الی السماء فوقہم کیف بنیناہا وزیناہا وما لہا من فروج
والارض مددناہا والقینا فیہا رواسی وانبتنا فیہا
من کل زوج بہیج تبصرۃ وذکری لکل عبد منیب
الآیۃ و امام علیہ السلام فرموده تفکر ساعۃ خیر من
عبادۃ سنۃ ودر حدیث قدسی است تفکر ساعۃ

خیرٌ من عبادةِ سبعین سَنَةً و این تفکر که ترغیب و تحریص با و شده تفکر است در آیات و حکمتهائی که خداوند در آفاق و انفس برای معرفت قدرت و جلالت خود ظاهر و هویدا فرموده ولی همینکه فکر منتهی بفعل خدا و قدر و قضای خدا گردید باید شخص سر تسلیم پیش بگیرد و تکلم بچون و چرا نکند که برای ممکن و مخلوق در کار قدر و قضا و تقدیرات خدا فکر کردن بجهت ظلمت عالم امکان و تاریکی راه و ضعف بصر نمی افزاید مگر حیرت و جهالت را وَ ما قَدَرُوا اللّهَ حَقَّ قَدْرِهِ در آلا فکر کردن شرط راهست ولی در ذات حق محض گناه است پس در این مقام جای لِمَ و کیف نیست و این است معنی مَنْ عَرَفَ اللّهَ کَلَّ لِسانُهُ و معنی لا یُسْئَلُ عَمّا یَفْعَلُ وَ هُمْ یُسْئَلُونَ و باین ملاحظه است آنچه جناب امیر علیه السلام در باب قدر فرمود طَرِیقٌ مُظْلِمٌ فَلا تَسْلُکُوهُ و در حدیث دیگر فرمود الا اِنَّ الْقَدَرَ سِرٌّ مِنْ سِرِّ اللّهِ الحدیث خلاصه بنا بتحقیق مفاد و مدلول

بعض احادیث که از آنها منع کلام در قضا و قدر ظاهر میشود غیر
آنست که بعضی گمان کرده چه درباب قضا و قدر و بیان بطلان
جبر و تفویض و اثبات امر بین الامرین حضرات ائمه علیهم
السلام تکلمات فرموده و از ایشان دراین بابها سؤالات شده
جوابها داده اند و علمای اعلام نیز در طبق اخبار و احادیث
بسیار بیانات نموده اند بلکه همان شخصی که دراین مقام از کلام نهی
نموده خودش دراین بابها تکلمات کرده ولی چون نتوانسته
بحقیقت مسئله برسد و اطراف آنرا بفهمد بالاخره خود را باین نحو
تسلی داده و گفته که از کلام دراین مقام نهی وارد شده
و حال آنکه بنابتحقیق نهی راجع بکلام در تفصیل تقدیرات مقدرات
و اسرار قضایا و بلایاست که سر و حکمت آنها بهمه کس معلوم نیست
و تعمق و تفکر در آنها بجهة جهل بر حکمت غالبا باعث اضطراب و ریبه
و تحیر میباشد و مراد از کلام ایراد و چون و چرا گفتن و اعتراض
نمودن است که در مقام جهل و حیرت میشود و اینگونه کلام راجع

بعدم رضا بقضاست ومؤمن باید بقدر وقضای خداوندی کیف کان
دل خود را راضی کند وهرگز دل تنگ نشود ولِمَ وکیف نگوید
وبحث وایراد وبفعل حکیم نکند اگرچه وجه وعلت او را نداند
در بصائر الدرجات از ابی عبد الله علیه السلام آنحضرت فرمود
یهلک اصحاب الکلام وینجو المسلمون ان المسلمین هم النجباء
در کافی از علی بن الحسین علیه السلام قال الصبر والرضا
عن الله راس طاعة الله ومن صبر ورضی عن الله فیما
قضی علیه فیما احب واکره لم یقض الله عز وجل له فیما احب
واکره الا ما هو خیر له انتهی وفیه عن ابی الحسن الاول
قال ینبغی لمن عقل عن الله ان لا یستبطئه فی رزقه ولا یتهمه
فی قضائه وفیه عن ابی عبد الله علیه السلام
قال عجبت للمرء المسلم لا یقضی الله عز وجل له قضاء الا
کان خیراً له وان ملک مشارق الارض ومغاربها کان
خیراً له وفیه فی جملة حدیث عن ابی جعفر علیه السلام

یارب فما لی اری بعض الذرّ اعظم من بعض وبعضہم لہٗ
نور کثیر وبعضہم لہٗ نور قلیل وبعضہم لیس لہٗ نور فقال اللہ
عزّ وجلّ کذٰلک خلقتہم لأبلوہم فی کلّ حالاتہم قال آدم علیہ السّلام
یارب افتأذن لی فی الکلام فاتکلّم قال اللہ عزّ وجلّ تکلّم فانّ
رُوحک من رُوحی وطبیعتک خلاف کینونتی قال آدم یاربّ
فلو کنت خلقتہم علی مثال واحد وقدر واحد وطبیعۃ واحدۃ
والوان واحدہ واعمار واحدۃ وارزاق سواءٍ لم یبغ بعضہم
علی بعض ولم یکن بینہم تحاسد ولاتباغض ولااختلاف فی شئٍ
من الاشیاء قال اللہ عزّ وجلّ یاآدم بروحی نطقت
وبضعف طبیعتک تکلّفت مالاعلم لک بہ وانا الخالق العالم
بعلمی خالفت بین خلقہم وبمشیتی یمضی فیہم امری والی تدبیری
وتقدیری صائرُون لاتبدیل لخلقی انّما خلقت الجنّ والانس
لیعبدُون وخلقت الجنّۃ لمن اطاعنی وعبدنی منہم
واتّبع رسلی ولاابالی وخلقتک وخلقت ذرّیتک من غیر فاقۃ

بی الیک والیہم وانما خلقتک وخلقتہم لابلوک وابلوہم ایہم احسن
عملاً فی دار الدّنیا فی حیوتکم وقبل مماتکم فلذلک خلقت الدّنیا
والآخرۃ والحیوۃ والموت والطاعۃ والمعصیۃ والجنۃ
والنار وکذلک اردت فی تقدیری وتدبیری وبعلمی النافذ
فیہم خالفت بین صورہم واجسامہم والوانہم واعمارہم
وارزاقہم وطاعتہم ومعصیتہم فجعلت منہم الشقی والسعید والبصیر
والاعمی والقصیر والطویل والجمیل والذمیم والعالم والجاہل
والغنی والفقیر والمطیع والعاصی والصحیح والسقیم ومن بہ الزمانۃ
ومن لا عاہۃ بہ فینظر الصحیح الی الذی بہ العاہۃ فیحمدنی علی
عافیتہ وینظر الذی بہ العاہۃ الی الصحیح فیدعونی ویسئلنی ان
اعافیہ ویصبر علی بلائی فاثیبہ جزیل عطائی وینظر الغنی
الی الفقیر فیحمدنی ویشکرنی وینظر الفقیر الی الغنی فیدعونی و
یسئلنی وینظر الکافر فیحمدنی علی ما ہدیتہم فلذلک خلقتہم لابلوہم
فی السراء والضراء وفیما اعافیہم وفیما ابتلیہم وفیما اعطیہم

المؤمن الی

وفیما انعم وانا الله الملک القادر ولی ان امضی جمیع ما قدرت
علی ما دبرت ولی ان اغیر من ذلک ما شئت واقدم من
ذلک ما اخرت واؤخر من ذلک وانا الله الفعال لما یرید
لا اُسئَلُ عَمّا اَفعَلُ وانا اَسئَلُ خلقی عما ہم فاعلون انتہیٰ
در توحید صدوق علیہ الرحمہ از حضرت رضا علیہ السلام
از آباء خود از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ کہ آنحضرت فرمود
قال اللہ جل جلالہ مَن لم یرض بقضائی ولم یؤمن بقدری فلیلتمس
الہاً غیری وقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ فی کل
قضاء اللہ عز وجل خیرة للمؤمن انتہیٰ
حقیقۃٌ فی الکافی فی باب فضل الیقین عن زرارہ
عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال قال امیر المؤمنین علیہ السلام
علی المنبر لا یجد احد طعم الایمان حتی یعلم انّ ما اصابہ لم یکن
لیخطئہ وما اخطأہ لم یکن لیصیبہ وفیہ عن صفوان
الجمال عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال کان امیر المؤمنین

علیه السلام یقول لایجد عبد طعم الایمان حتی یعلم ان ما اصابه
لم یکن لیخطئه وان ما اخطأه لم یکن لیصیبه وان الضار
النافع هو الله عزّ وجلّ ترجمهٔ حدیث شریف این است
که جناب امیر علیه السلام میفرمودنی یابد بنده طعم ایمان را
تا اینکه او بداند بدرستیکه آنچه باو رسیده نمیشد ازاو تجاوز کرده
نمیشد که باو برسد بدرستیکه ضار نافع خداوند عزّ وجلّ میباشد پس
بیان چون هیچ واسطه از وسایط فیض و هیچ سببی از اسباب
عالم در ظهور آثار و افعال مفوّض نیست و رشتهٔ کلیه در دست مالک
الملک میباشد قال تعالی تبارک الذی بیده الملک
و قال ایضاً فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیئ
و ظهور آثار و افعال از ذرات کائنات تماماً موقوف بامضای
قضا و مشروط بتعلق مشیت و ارادهٔ خداست پس بدون حول
و قوه و افاضهٔ حق هیچیک از وسایط و وسائل نمیتوانند منشاء
اثری باشند وهو القاهر فوق عباده وما قدروا الله

کند و بگذرد و آنچه ازاو تجاوز صح

حَقَّ قَدرِهِ وَالارضُ جَمیعاً قَبضَتُهُ یَومَ القِیمَةِ وَالسَّموٰاتُ
مَطوِیّاتٌ بِیَمِینِهِ وَالشَّمسُ وَالقَمَرُ وَالنُّجُومُ مُسَخَّراتٌ
بِاَمرِهِ مَا مِن دَابَّةٍ اِلّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِیَتِهَا وَاِن یَمسَسکَ
اللهُ بِضُرٍّ فَلا کاشِفَ لَهُ اِلّا هُوَ وَاِن یُرِدکَ بِخَیرٍ فَلا رادَّ
لِفَضلِهِ اِن یَنصُرکُمُ اللهُ فَلا غالِبَ لَکُم وَاِن یَخذُلکُم فَمَن
ذَا الَّذی یَنصُرُکُم مِن بَعدِهِ و غیرها مِنَ الآیات
که تماما دلیل تصرف و تسلط سلطان حق است و خداوند همیشه
آنچه اقرب بصلاح کل وکلی است بر وفق حکمت او را مجری
میفرماید و آنچه که بلاحظهٔ کلیه مصلحت نیست مشیت الهیه بآن
علاقه نمیگیرد و چنان نیست وسایط و وسایل و اسباب امور
و آثار بدون اذن و ارادهٔ خدا منشاء کاری باشند که این معنی
منافی نظام عالم است حتی تاثیر دعا و دوا نیز بسته براین است
که مشیت و ارادهٔ خدا باجابت و شفا علاقه بگیرد چنانکه در وجود
انسانی برای صدور افعال بعض اسباب و اشیاء داخل است

مانند علم وقدرت واراده برخی امور خارجیه نیز نوعی سببیت در خلقیت
در وجود وصدور افعال دارد مانند دعوات وطاعات وسعی وجد
وتدبیر وحذر والتماس وتکلیف ووعد ووعید وترغیب وترهیب
ونذر وتصدق وصلهٔ رحم وامثال اینها که باعث مزید توفیق و
موجب شمول رحمت وعنایت حقتعالی میباشد وهمهٔ اینها اسباب
ووسایل است برای وجود افعال ودواعی خیر ومهیج اشواق
ومهیئ مطالب ووسایط ارزاق میباشند واینها روابطی هستند
که موجب صدور فعل میباشند که بعضی علل وموجبات است وبرخی
معرفات وعلامات وخداوند باقتضای حکمت بالغه آنها را برای
وجود افعال اسباب قرار داده وهمهٔ آنها وسایط ووسائلند
بصدور فعل از جانب خدا ووجوه قضا وقدر میباشند واینها باین
حیثیت مقادم میشوند باقضا ولی نه از حیثیتی که فعل عبد است بلکه از این
حیثیت که مظهر قضای خدا میباشد چنانکه مرض متعلق قضاست خوردن
دوا را هم خداوند برای رفع مرض سبب قرار داده پس هم سبب

وهم مسبب هر دو منبعث از قضای خداست واوست مسبب الاسباب
که فعل وسببیت سبب مستند باراده ومشیت اوست همچنین دعا
که آنهم سبب شفاست قال تعالی ادعونی استجب لکم
ومیفرماید اُجیبُ دَعوَةَ الدّاعِ اذا دَعانِ پس دعا
واستجابت هر دو تحت حکم قضاست بعبارة اُخری قضا را
خداوند سبب کرده برای دفع قضای دیگر

در اعتقادات صدوق ره روایت کرده که امیرالمؤمنین علیه السلام
عدول کرد از سمت دیواری که میل بخرابی داشت بمکان دیگر پس
بآنحضرت گفتند یا امیرالمؤمنین آیا از قضای خدا فرار میکنی فرمود
اَفِرُّ مِن قَضاءِ اللهِ اِلی قَدَرِ الله یعنی میگریزم از قضای خدا بسوی
قَدَرِ خدا فی المثل سلطانی حکم بقتل وسیاست کسی
کرد کارگذاران سلطان خواستند او را سیاست کنند در این بین
از آن شخص قولی وعملی ظاهر شد یا شفیعی ووسیلهٔ بمیان آمد که سلطان
حکم بعفو واغماض نمود پس این حکم مقادم شد با حکم قتل وحکم قتل را

دفع نمود پس هردو حکم راجع بخود سلطان است هرچند هردو علت
وسبب خارجی داشته است سُئل عن النبی صلی الله
علیه وآله هل یغنی الدواء والرّقیة من قدر الله تعالی قال
علیه السّلام الدّواء والرّقیة ایضاً من قَدَرِ الله
پس درین صورت باهمه فاعل مختار بودن عباد بوقوع نخواهد
رسید مگر آنچه که برحسب عنایت ازلیه اصلح واوفق باشد بنظام
عالم وصلاح کل وکلی وآنچه که بوجود نیاید وموجود نشود معلوم است
که خلاف مصلحت کلیه ومنافی حکمت الٰهیه بوده پس باهیچ وسیله
ازوسایل وسببی از اسباب او بوجود نمی‌آید پس بر عباد نمیرسد
مگر آنچه خدا رسانده ومیرساند وبرایشان میرسد هرچه خدا مقدر کرده
واوست ضارّ ونافع وغیر از او احدی نافع نمیتواند شد لارادّ
لِقَضائِهِ وَلامُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ وفی الدعاء لافاتِحَ لِما اَغْلَقْتَ
ولامُغْلِقَ لِما فَتَحْتَ عن التّوحید باسناده عن
امیر المؤمنین علیه السّلام قال اوحی الله الی داود

یا داوُد ترید و ارید ولا یکونُ الّا ما اُرید یعنی یا داوُد تو اراده میکنی و من اراده میکنم و نمیشود مگر آنچه که من اراده میکنم و هر گاه تسلیم نمائی بر آنچه من اراده میکنم ترا بتعب و مشقت می اندازم در آنچه اراده میکنی بعد از ان نمیشود مگر آنچه که من اراده میکنم الی آخر الحدیث ع

وعن النّبیّ صلّی اللہ علیہ وآلہ اعلم ان الامّة لو اجتمعت علی ان ینفعوک بشیئ لم ینفعوک الّا بشیئ کتبہ اللہ لک ولو اجتمعوا علی ان یضرّوک لایضرّوک الا بشیئ کتبہ اللہ علیک رفعت الاقلام وجفّت الصحف اقوُل وتصدیق ذلک فی کتاب اللہ عزّ وجلّ قولہ سُبحانہ قُل لن یُصیبنا الّا ما کَتَبَ اللہُ لَنا ہُوَ مَولٰینا وَعَلَی اللہِ فَلیَتَوکّلِ المُتوکّلوُن وآین است آنچہ در دعوات عشر آخر لیالی ماہ مُبارک وارد است که در زاد المعاد از حضرت صادق علیہ السّلام روایت کرده وَاَن تَہَبَ لی یَقیناً تُباشِرُ بِہ قَلبی وَایماناً یُذہِبُ الشَّکَّ عَنّی وَتُرضِینی بِما قَسَمتَ لی و در دُعای سحر وارد است

اَللّٰهُمَّ اِنّیٓ اَسْئَلُکَ اِیْمَاناً تُبَاشِرُ بِهٖ قَلْبِی وَیَقِیناً صَادِقاً حَتّٰی اَعْلَمَ اَنَّهٗ لَنْ یُصِیبَنِی اِلَّا مَا کَتَبْتَ لِی وَرَضِّنِی مِنَ الْعَیْشِ بِمَا قَسَمْتَ لِی یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ وفی الکافی عن ابن سنان عمّن ذکره عن ابی عبد اللّه علیه السّلام قال قلت له بای شیئ یعلم المؤمن بانّه مؤمن قال بالتّسلیم للّه والرّضاء فیما یرد علیه من سرور او سخط وفیه ایضاً عن ابی عبد اللّه علیه السّلام قال لم یکن رسول اللّه صلی اللّه علیه وآله یقول لشیئ قد مضی لو کان غیره وقال عزّ وجلّ قل لا املک لنفسی ضرّاً ولا نفعاً الّا ما شاء اللّه

حقیقةٌ چون مخلوق بحدود واطراف خلقت وکم وکیف احوال واعمال دارا ومحیط نیست وبوضع ماضی واستقبال علم احاطه ندارد وصلاح کلّ وکلّی را واقف ودارا نیست پس هر قدر در اسرار قضا وقدر تفکر نماید ناچار بر تحیر میافزاید وممکن است برحسب ظاهر خیر را شر وشر را خیر پندارد واعتراض بصنع صانع

وبعمل حکیم باید غافل از اینکه شرّ قلیل که مستلزم خیر کثیر باشد خیر است
واگرچه برحسب ظاهر چیزیرا شخص خیر بداند دوست بدارد وچیزیرا برای
خود شرّ پندارد واورا دشمن دارد ممکن است در واقع ونفس الامر
امر بعکس باشد قال تعالی وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ
خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ چنانکه شخص بسا
آرزوها میکند وطالب بعض چیزها میشود بعد ازانکه باو نائل شد
وبآن آرزوها رسید بغایت پشیمان میشود وازبرخی چیزها وحشت
ونفرت میکند ودوری ازآنرا میخواهد وفوت آنرا طالب میشود
که صرفه وصلاح او درفوت آن نبوده وخود از مصالح آن امر
بیخبر بوده وبآنجهت جهلا وحشت میکرد پس شخص باید درمجاری
قدر وقضا وافعال خدا بتعبد وتسلیم راه رود وبحث وایراد
نکند عن التوحید باسناده فی جملة حدیث عن النبی
صلّی الله علیه وآله عن جبرئیل علیه السلام عن الله تبارک وتعالی
قال الله عزّ وجلّ ولا یزال عبدی یتنفّل لی حتّی احبه ومتی

احببته کنت له سمعاً وبصراً ویداً ومؤیداً ان دعانی اجبته
وان سئلنی اعطیته وانّ من عبادی المؤمنین لمن یرید الباب
من العبادة فاکفه عنه لئلا یدخله عجب فیفسده وانّ من عبادی
المؤمنین لمن لایصلح ایمانه الّا بالفقر لو اغنیته لافسده
وانّ من عبادی المؤمنین لمن لایصلح ایمانه الا بالغنی ولو افقرته
لافسده ذلک وانّ من عبادی المؤمنین لمن لایصلح ایمانه
الّا بالسقم ولو صححت جسمه لافسده ذلک وانّ من عبادی
المؤمنین لایصلح ایمانه الّا بالصحة ولو اسقمته لافسده ذلک
وانّی ادبّر عبادی بعلمی بقلوبهم فانّی علیم خبیر

حدیث هشتم

حدیث هشتم در کافی از ابی عبدالله علیه السلام لاجبر ولا تفویض
بل امر بین امرین راوی گفت عرض کردم چه چیز است امرٌ بین الامرین
فرمود مثل ذلک رجل رایته علی معصیة فنهیته فلم ینته
فترکته ففعل المعصیة فلیس حیث لم یقبل منک فترکته کنت
انت الّذی امرته بالمعصیة یعنی مثل آن اینست که مردی را دیدی

در معصیتی

در معصیتی پس نہی کردی او را از آن معصیت و او قبول نمی کرد
از تو پس تو او را واگذاشتی و ترک نمودی پس نیست چنین و تنیکه
او قبول نکرد از تو پس تو او را بحال خود واگذاشتی اینکه تو بوده
باشی کسی که امر کرده او را بمعصیت حقیقتهٔ
در بحار علامهٔ مجلسی علیه الرحمه که بترجمه نقل میکنم گوید جبر منفی قول اشاعره
و جبریه است و تفویض منفی قول معتزله که ایشان میگویند خدا یتعالی
ایجاد کرد عباد را و قادر نمود ایشانرا باعمال ایشان و سپرد
بر ایشان اختیار را پس ایشان مستقل میباشند بایجاد افعال خود بر وفق
مشیت و قدرت خودشان و نیست خداوند عالم را صنعی در اعمال
ایشان و امر بین الامرین عبارتست از آنکه هدایات و توفیقات خداوند را
مدخلیتی هست در افعال ایشان بحیثیتی که بحد الجاء و اضطرار نمیرسد
چنانکه خذلان خداوند عالم را مدخلیتی هست در فعل معاصی و ترک طاعات
لکن نه بطوریکه منتهی بشود بحدی که عبد قادر نشود بآن بر فعل یا بر ترک
و این امری است که انسان در نفس خود از احوال مختلفهٔ خود در می یابد

انتہی ونیز مجلسی علیہ الرحمہ در بحار گوید ونظر من
بعض الاخبار ان المراد بالتفویض المنفی ہو کون العبد مستقلاً
فی الفعل بحیث لایقدر الرب تعالی علی صرفہ عنہ والامر بین
الامرین ہو انہ جعلہم مختارین فی الفعل والترک مع قدرتہ
علی صرفہم یختارون واین گفتہ مجلسی علیہ الرحمہ از روی تحقیق وصواب
حدیث نہم فی الکافی عن محمد بن ابی نصر قال قلت
لابی الحسن الرضا علیہ السلام ان بعض اصحابنا یقول بالجبر
وبعضہم یقول بالاستطاعۃ قال فقال لی اکتب بسم اللہ
الرحمن الرحیم قال علی بن الحسین علیہما السلام قال اللہ عز
وجل یا ابن آدم بمشیتی کنت انت الذی تشاء وبقوتی
ادیت الی فرایضی وبنعمتی قویت علی معصیتی جعلتک سمیعاً
بصیراً ما اصابک من حسنۃ فمن اللہ وما اصابک من سیئۃ
فمن نفسک وذلک انی اولی بحسناتک منک وانت اولی
بسیئاتک منی وذلک انی لااسئل عما افعل وہم یسئلون

عماً حدیث نہم

وقد

و قد نظمت کل شیئ ترید یعنی آنحضرت فرمود خدای عزوجل فرموده ای پسر آدم بمشیت و خواست من بوده تو کسی که میخواهی یعنی صاحب مشیت و اراده بوده و بقوت من ادا کرده برای من واجبات مرا و بنعمت من قوی شده بر معصیت من ترا شنونده و بینده کردانیدم آنچه برسد بتو از حسنه پس از خدا است آنچه برسد بتو از حسنه پس از خدا ست و آنچه برسد بر تو از سیئه پس از نفس تست و من اولی هستم از تو بحسنات تو و تو اولی تری از من بسیئات خود بدرستیکه من سؤال کرده نمیشوم از آنچه میکنم و آنها سؤال کرده میشوند و بتحقیق نظم کردم هر آنچه را که تو اراده میکنی و میخواهی انتهی بیان قال تعالی قُل لا اَملِکُ لِنَفسی نَفعاً وَلا ضَرّاً اِلّا ما شاءَ الله چون در تحقق و تکون افعال عباد تعلق مشیت و اراده خدا و اجرا و امضای قضا شرط است و تمام اشیا در قبضه اقتدار اوست پس از این جهة وجود فعل مصنوع عبد مثل وجود او نسبتی بصانع حقیقی دارد که مصنوع مصنوع اوست

قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللهِ وَهَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللهِ هرچند مرجع طاعت
ومعصیت بخود عبد است قال تعالی اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ
لِاَنْفُسِكُمْ وَاِنْ اَسَأْتُمْ فَلَهَا فی الکافی عن محمد بن
مسلم قال سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول انّ فی بعض ما انزل
الله من کتبه انّی انا الله لا اله الّا انا خلقت الخیر وخلقت
الشّر فطوبی لمن اجریت علی یدیه الخیر وویل لمن اجریت علی
یدیه الشّر وویل لمن یقول کیف ذا وکیف ذا پس هم خیر وهم
شرّ هردو تحت قدرت واختیار اوست ولی از این حیثیت که
طاعت وحسنه صرف برضای حق درطبق مشیّت عزمیّهٔ خدا صادر
شده وبرای عبد در تکوّن او تصرف نفسانی نبوده است پس نسبت
او بحق اولی‌تر است اگرچه بعبد هم صحیح است نسبت داده شود و
معصیت که تصرف نفسانی عبد علت تقدیر وتکوّن او بوده وتعلق
مشیّت کلیّه براو موافق امر ورضای حق نبوده بلکه محض برای حفظ
اختیار عبد بوده اولی است که بنفس خود عبد نسبت داده خدارا

واز این قبیل است افعال ائمه واولیا وملائکه که مصداق وما تشاؤن الّا ان یشاء الله اند صح

ازاو تنزیه کرد کما قال تعالی ما اصابک من حسنة فمن الله
وما اصابک من سیئة فمن نفسک واین است خدا نسبت
خلق دروغ را شلابعباد داده وتخلقون افکا فرموده حتی
برای اینکه شخص فاعل مختارات شیطان نیز با جمه تسلط ودخلیت
ومدخلیت او درمعصیت علیت تکون معصیت راکردن خود نمیگیرد
ومیگوید فلا تلومونی ولوموا انفسکم فی الکافی
عن ابی بصیر عن ابی عبدالله علیه السلام قال من زعم
ان الله یامر بالفحشاء فقد کذب علی الله ؤمن زعم ان الله
یامر بالفحشاء فقد کذب علی ابیه ومن زعم ان الخیر والشر
الیه فقد کذب علی الله انتهی وقال تعالی ان الله لا یامر
بالفحشاء وقاضی نورالله رحمه الله در احقاق حق گوید
واما ماذکره الناصب من ان اهل العدل اختاروا مذهبا
ردیا وهو اثبات تعدد الخالقین فهو کلام مبهم اذا کشف
غطاؤه ظهر جودة ما اختاروه وذلک لان الردی اثبات تعدد

الخالق القدیم الّذی لایکون مخلوقاً للّٰه تعالی ابتداءً او بواسطة
کما یلزم الأشاعرة من القول بزیادة الصّفات القدیمة واما اثبات
الخالق الحادث الّذی یکون ذاته وحیاته وقدرته وتمکینه وسایر
صفاته وکمالاته مخلوقة للّٰه تعالی[1] عن کونه فاعلاً للقبائح والفواحش
المنسوبة الی العبد انتهی حقیقةً اینکه در حدیث
شریف وارد است[2] یا مُکَوِّنَ کلّ شیئٍ مُراد خلق وتکوین ابتدائی
نیست بلکه اعمّ است از ابتدائی وخلق وتکوین بواسطهٔ عبد که خود
او نیز مخلوق ومکوّن خداست در معالم الزّلفی از حضرت
رضا علیه السّلام انّ افعال العباد مخلوقة خلق تقدیر لا خلق
تکوین در مجلّد ثالث بحار از ابی الحسن ثالث علیه السّلام
وقتیکه سؤال شد از افعال عباد که آیا افعال عباد مخلوق خدا است
پس آنحضرت فرمود لَوْ کَانَ خَالِقاً لَهَا لَمَا تَبَرَّءَ مِنْهَا وَقَدْ قَالَ اِنَّ
اللّٰهَ بَرِیْئٌ مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ وَلَمْ یُرِدِ الْبَرَائَةَ مِنْ خَلْقِ ذَوَاتِهِمْ وَاِنَّمَا
تَبَرَّءَ مِنْ شِرْکِهِمْ وَقَبَائِحِهِمْ وکتاب اللّٰه المُقَدَّمُ عَلَی الاحادیث

[1] کما هو شان ابعد علی رای اهل العدل فلا روایة فیه بل فیه جودة تنزیه الله تعالی م

[2] خالق خیر و خالق شر است همچنین وارد شده است م

والروایات

والروایات ویتقاضی فی صحیح الاخبار وسقیمها فما قضی به فهو
الحق دون ماسواه قال الله تعالی الذی احسن کل شیٔ
خلقه وبدء خلق الانسان من طین فخبر بان کل شیٔ خلقه فهو حسن
غیر قبیح فلو کانت القبائح من خلقه لما حکم بحسن جمیع ما خلق
وقال تعالی ما تری من خلق الرحمن من تفاوت فنفی التفاوت
عن خلقه وقد ثبت ان الکفر والکذب متفاوت فی نفسه المتضاد
من الکلام متفاوت فکیف یجوز ان یطلقوا علی الله تعالی انه خالق
لافعال العباد وفی افعال العباد من التفاوت ما ذکرنا انتهی
حدیث دهشتم درکافی کان امیر المؤمنین علیه السلام جالسا
بالکوفة عند منصرفه من صفین اذ اقبل شیخ فجثا بین یدیه ثم قال
له یا امیر المؤمنین اخبرنا عن مسیرنا الی اهل الشام اَبِقضاء من الله
وقدر فقال له امیر المؤمنین علیه السلام اجل یا شیخ ما علوتم
تلعة ولا هبطتم بطن وادٍ الا بقضاءٍ من الله وقدرٍ فقال له
الشیخ عند الله احتسب عنائی یا امیر المؤمنین فقال له مه یا شیخ

حدیث دهم

فواللہ لقد عظّم اللہ لکم الاجر فی مسیرکم وانتم سائرون وفی مقامکم
وانتم مقیمون وفی منصرفکم وانتم منصرفون ولم تکونوا فی شئ من
حالاتکم مکرہین ولا الیہ مضطرّین فقال لہ الشّیخ وکیف لم نکن
فی شیئ من حالاتنا مکرہین ولا الیہ مضطرّین وکان بالقضاء
وَالقَدَرِ مسیرنا ومنقلبنا ومنصرفنا فقال لہ وتظنّ انّہ کان قضاءً
حتماً وقدراً لازماً انّہ لوکان کذلک لبطل الثّوابُ والعقابُ والامر
والنّہی والزّجر من اللہ وسقط معنی الوعد والوعید فلم تکن لائمۃ
للمذنب ولا محمدۃٌ للمحسن ولکان المذنب اولی بالاحسان من المحسن
ولکان المحسن اولی بالعقوبۃ من المذنب تلک مقالۃ اخوان عبدۃ
الأوثان وخصماء الرّحمن وحزب الشّیطان وقدریۃ ہذہ الامّۃ
ومجوسہا اِنّ اللہ تبارک وتعالی کلّف تخییراً ونہی تحذیراً واعطی
علی القلیل کثیراً ولم یُعص مغلوباً ولم یُطع مکرہاً ولم یملّک مفوّضاً
ولم یخلق السّموات والارض وما بینہما باطلاً ولم یبعث النّبیّین
بشّرین ومنذرین عبثاً ذلک ظنّ الّذین کفروا فویلٌ للّذین

کفروا

کفروا من النار فانشاء الشیخ یقول

انت الامام الذی نرجو بطاعته یوم النجاة من الرحمن غفرانا
اوضحت من امرنا ما کان ملتبسا جزاک ربک بالاحسان احسانا

ترجمه حدیث شریف این است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه نشسته بود بعد از برگشتن از صفین که ناگاه شیخی داخل شد ونشست در برابر آنحضرت بعد از آن عرض کرد یا امیرالمؤمنین خبر ده ما را از رفتن ما بسوی اهل شام آیا بقضای پروردگار عالم وقدر او است پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود بلی یا شیخ بالای تلی بلند نشدید شما و گودی دره نازل نشدید شما مگر بقضا از خداوند عالم وقدر او پس شیخ عرض کرد آیا پیش خدایتعالی احتساب کنم مشقت وعنای خودرا یا امیرالمؤمنین یعنی وقتیکه مسیر و سایر افعال ما بقضای خدا باشد در مقابل تعب ومشقت ما برای ما اجری نمیشود آنحضرت فرمود ساکت شو یا شیخ قسم بخداوند عالم که بتحقیق بزرگ و عظیم کرده است خدایتعالی اجر شمارا در رفتن شما در حالتیکه شما سیر کننده

باشید و در ایستادن شما در حالتیکه مقیم باشید شما و در برگشتن شما در حالتیکه
برمیگردید و نشده اید شما ها در چیزی از حالات خود اکراه کرده و نه بسوی
او مضطر کرده پس شیخ عرض کرد چگونه نمی باشیم ما مکره در چیزی
از حالات خود و نه مضطر بر آن و حال آنکه بقضا و قدر شده است
سیر کردن ما و انقلاب ما و برگشتن ما پس حضرت فرمود آیا گمان
میکنی که بقضاء حتمی و قدرِ لازمی شده است اینکه شده است هرگاه
همچنین میشد هر آینه باطل میشد ثواب و عقاب و امر و نهی و زجر
از خداوند عالم و ساقط میشد معنی وعد و وعید پس مذمت
کننده نمیشد گناه کار را و جای محمدت نمیشد محسن را و هر آینه محسن اولی
میشد بعقوبت از مذنب و مذنب اولی میشد باحسان از محسن این
مقالهٔ برادران عبدهٔ اوثانست و دشمنان رحمن و طایفهٔ شیطانست
و مقولهٔ قدریهٔ این امت و مجوس آنست بدرستیکه خداوند عالم
تکلیف کرده است تخییراً و نهی فرموده است تحذیراً و عطا
فرموده است بر قلیل کثیر را عصیان کرده نمیباشد مغلوباً و اطاعت

کرده

کرده نباشد نکراً و تملیک کرده نباشد مفوضاً و خلق نکرده است
آسمانها و زمین و آنچه میان آنهاست باطلاً و مبعوث نشده است
پیغمبران که بشیر و نذیر بند عبثاً این گمان و ظن کسانیست که کافر
گردیده اند پس وای بر کسانیکه کافر شدند از آتش جهنم پس
شیخ انشا کرد و گفت انت الامام الذی الخ انتهی
بیان آنکه آنحضرت فرمود در صورت جبر لوم و مذمتی بگناهکار و تمجید
و تمدح برای نیکوکار نیشد و هر آینه گناهکار از نیکوکار اولیتر
بود باحسان و نیکوکار اولیتر بود بعقوبت از گناهکار این فرمودهٔ
حضرت محل اسرار و نکات بسیار است من جمله آنچه بنظر مؤلف
آمده اینست که در صورت جبر مذنب بجهت صدور قبایح و سیئات
از او باجبر متاثر است و متألم و دل شکسته پس او محل ترحم
و تفضل است زیراکه مجبوراً و مضطراً ببلا مبتلا شده و مستحق احسان است
که تلافی بحالی آن بیچاره باشد و نیکوکار وقتیکه عمل خیر و ثواب
او بامیل و اختیار خودش نباشد بلکه عمل از او بجبر و اضطرار صادر

شود ابدا مستوجب احسان نمیشود که او مانند مذنب گرفتار بلای معصیت
و سوء حال نبوده تا مستحق رحم و احسان باشد و عقوبت وقتیکه دائر
شد میان محسن و مسیئ در اینصورت پس محسن اولی است بعقوبت که
بطاعت مجبوراً اقدام کرده نه مسیئ که معصیت را مجبوراً کرده
و قال بعض الاعلام الجبر هو جعل الشیئ خلاف ما یقتضیه قال
و لکان المحسن اولی بالاسائة من المسیئ لان الاحسان
اجری فیه من غیر اقتضائه و طلبه بل کان یطلب الاسائة و
یقتضیها و الا لم یکن الجبر و لکان المسیئ اولی بالاحسان من المحسن
لما ذکرنا یعنی جبر عبارتست از جعل شیئ بر خلاف آنچه که تقاضا میکند
او را حضرت فرموده محسن بید کردن اولی است از بد عمل برای
اینکه احسان در او بخلاف اقتضا و طلب خود او اجرا شده بلکه او
خود بد کاری را طلب و اقتضا میکند و الا جبر محقق نمیشود و هر آینه
مسیئ و بد کار اولی میشد باحسان از محسن بهمین جهتی که ذکر شد
ای عزیز ببین طرز بیانات ایشان را که چگونه باسرار لطیفه و نکات شریفه

مشتمل است

مشتمل است وچه قدرها مطالب ومضامین رقیقه ودقیقه دارد ودرآن

حدیث شریف آن حضرت چه قسمها از عهدهٔ حل اشکال وبیان

این مطلب دقیق برآمده ومطلب را واضح وبی پرده نموده است

حدیث یازدهم درکافی از معلی بن محمد قال سئل العالم علیه السّلام

کیف علم الله قال علم وشاء واراد وقدر وقضی وامضی فامضی

ما قضی وقضی ما قدر وقدر ما اراد فبعلمه کانت المشیة وبمشیته

کانت الارادة وبارادته کان التقدیر وبتقدیره کان القضاء

وبقضائه کان الامضاء والعلم متقدم علی المشیة والمشیة

ثالثة والتقدیر واقع علی القضاء بالامضاء فلله تبارک وتعالی

البداء فیما علم متی شاء وفیما اراد لتقدیر الاشیاء فاذا

وقع القضاء بالامضاء فلا بداء فالعلم فی المعلوم قبل کونه

والمشیة فی المشاء قبل عینه والارادة فی المراد قبل قیامه

والتقدیر لهذه المعلومات قبل تفصیلها وتوصیلها عیاناً ووقتاً

والقضاء بالامضاء هو المبرم من المفعولات ذوات الاجسام

با همه ایجاز

حدیث یازدهم

ثانیة والارادة
ع

المدرکات بالحواسّ من ذوی لون وریح ووزن وکیل وما دبّ ودرج من انس وجنّ وطیر وسباع وغیر ذلک ممّا یدرک بالحواسّ فللّه تبارک وتعالی فیه البداء ممّا لا عین له فاذا وقع العین المفهوم المدرک فلا بداء والله یفعل ما یشآء فبالعلم علم الاشیاء قبل کونها وبالمشیّة عرّف صفاتها وحدودها وانشأها قبل اظهارها وبالارادة میّز انفسها فی الوانها وصفاتها وبالتقدیر قدّر اقواتها وعرّف اوّلها وآخرها وبالقضاء ابان للناس اماکنها ودلّهم علیها وبالامضاء شرح عللها وابان امرها وذلک تقدیر العزیز العلیم انتهی

مؤلّف گوید در این حدیث ذکری از بدا بود چون بدا از مسائل مهمّهٔ امامیّه است چنانکه ابو عبدالله علیه السّلام میفرماید ما عظم الله بمثل البدآء ونیز فرموده اند ما عبد الله بشیٔ مثل البدآء در اینباب مناسب دید تحقیقی شود اگرچه شرح این مراتب از وضع این کتاب خارج است

فی الصافی فی تفسیر قوله تعالی وَقالَتِ الیَهُودُ یَدُ اللهِ مَغلُولَة الآیة فی التوحید عن الصادق علیه السلام لم یعنوا انه هکذا ولکنهم قالوا قد فرغ من الامر فلا یزید ولا ینقص قال الله جل جلاله تکذیباً لقولهم غُلَّتْ اَیدِیهِم وَلُعِنُوا بِما قالُوا بَل یَداهُ مَبسُوطَتانِ یُنفِقُ کَیفَ یَشاءُ الم تسمع الله یقول یَمحُو اللهُ ما یَشاءُ وَیُثبِتُ وَعِندَهُ اُمُّ الکِتابِ وفی العیون عن الرضا علیه السلام فی کلام له فی اثبات البدا مع سلیمان المروزی وقد کان ینکره فقال احسبک ضاهیت الیهود فی هذا الباب قال اعوذ بالله من ذلک وما قالت الیهود قال قالت یَدُ اللهِ مَغلُولَة یعنون انه قد فرغ من الامر فلیس یحدث شیئاً احدیث والعیاشی عن الصادق علیه السلام یعنون انه قد فرغ مما کان وفی المجلد الثانی من البحار قال بعض المحققین تحقیق القول فی البدا ان الامور کلها عامها وخاصها ومطلقها ومقیدها ومنسوخها وناسخها ومفرداتها ومرکباتها واخباراتها وانشاآتها بحیث

لا يشذ عنها شيئ منقشة في اللوح والفائض منه على الملئكة والنفوس العلوية والنفوس
السفلية قد يكون الامر العام المطلق او المنسوخ حسب ما تقتضيه
الحكمة الكاملة من الفيضان في ذلك الوقت ويتاخر المبين
الى وقت تقتضي الحكمة فيضانه فيه وهذه النفوس العلوية
وما يشبهها يعبر عنها بكتاب المحو والاثبات والبداء عبارة
عن هذا التغير في هذا الكتاب الى ان قال اى المجلسى رحمه الله
انهم عليهم السلام انما بالغوا في البداء ردا على اليهود الذين
يقولون ان الله فرغ عن الأمر وعلى النظام وبعض
المعتزلة الذين يقولون ان الله خلق الموجودات دفعة واحدة
على ما هي عليه الآن معادن ونباتا وحيوانا وانسانا ولم
يتقدم خلق آدم عليه السلام على خلق اولاده والتقدم انما يقع
في ظهورها لا في حدوثها ووجودها وانما اخذوا هذه المقالة
من اصحاب الكون والبروز من الفلاسفة القائلين بالعقول وعلى بعض الفلاسفة
والنفوس الفلكية وبان الله تعالى لم يؤثر الا في العقل الاول

ثم

فهم یعزلونه تعالی عن ملکه وینسبون الحوادث الی هؤلاء فنفوا علیهم
السلام ذلک واثبتوا انّه تعالی کلّ یوم فی شأن من اعدام
شیئ واحداث آخر واماتة شخص واحیاء آخر الی غیر ذلک
انتهی ما فیه وفی التوحید للصّدوق ره
قال محمّد بن علیّ مؤلف هذا الکتاب لیس البداء کما یظنّه
جهّال النّاس بانّه بداء ندامة تعالی الله عن ذلک ولکن
یجب علینا ان نقرّ للهِ عزّ وجلّ بانّ له البداء معناه
ان له ان یبدء بشیئ من خلقه فیخلقه قبل شیئ ثمّ یعدم ذلک
الشیئ ویبدء بخلق غیره او یأمر بأمر ثمّ ینهی عن مثله او ینهی
عن شیئ ثمّ یأمر بمثل ما نهی عنه وذلک مثل نسخ الشّرایع
وتحویل القبلة وعدّة المتوفّی عنها زوجها ولا یأمر الله عباده
بامر فی وقت ما الّا وهو یعلم انّ الصّلاح لهم فی ذلک الوقت
فی ان یأمرهم بذلک ویعلم انّ فی وقت آخر الصّلاح لهم
فی ان ینهاهم عن مثل ما امرهم به فاذا کان ذلک الوقت

ویؤخر ماشاء صح

امرهم بما یصلحهم فمن اقر لله بان له ان یفعل ما یشآء ویخلق مکانه
ما یشآء ویقدم ما یشآء ویؤخر ما یشآء ویأمر بما شآء کیف
یشآء فقد اقر بالبداء وما عظم الله بشیئ افضل من الاقرار
بان له الخلق والامر والتقدیم والتاخیر واثبات ما لم یکن
ومحو ما قد کان انتهی حقیقة بدانکه دقیقه
عبد یقین کرد که امکان فقر محض است وبرای شیئی در جنب قدرت
وتوانائی خدا درحالی ازاحوال تذوت واستقلال نیست
ولله المشیّة فی الأمور کیف شآء واراد وان الله یمحو ما یشآء
ویثبت ما یشآء پس همه اشیاء را در تحت عظمت ومشیت
خداوند فانی ومضمحل می بیند ودراین مقام جلال وعظمت برای
او بیشتر ظاهر میشود وهرقدر عظمت خداوندی بیشتر ظهور نماید
ذلت وحقارت خود وسائر ممکنات در نظر او بیشتر ظاهر میشود
کما قال علی علیه السلام عَظُمَ الخالِقُ یُصَغِّرُ المَخْلُوقَ فی
عَیْنِکَ وشخص بعین الیقین می بیند که ماسوای معبود مطلق

همه فانی و زائل و باطل و مضمحل است الا کل شیئ ما خلا الله
باطل و در این حال شخص بر اسم معبود دست دهد کی بیشتر ملتفت شود
و این عظمت و قدرت که ماحی قدرت و اعتبارات جمیع اشیاء
باشد نمیشود مگر با بدا پس شخص باعتقاد بدا اتکال نمیکند بتهیۀ
اسباب ظاهریه و مطمئن نمیشود باسوا و رجا نمیکند مگر از خدا
و همچنین مأیوس نمیباشد از جهت نبودن اسباب صوری مقصود
خود و خوف نمیکند مگر از خدا و باعمال و عبادات خود خاطر جمع
نمیشود و بجهت معصیتی که کرده بالمره امیدش از فضل خداوند
قطع نمیشود پس در اینحالت همیشه میان خوف و رجا میباشد که آنها
دو جناح است برای مؤمن وَ اَمّا معنی البداء فقال الصدوق
رحمه الله فی التوحید البداء ردٌ علی الیهود لانهم قالوا ان الله
قد فرغ من الامر فقلنا ان الله کل یوم هو فی شأن یحیی و یمیت
و یرزق و یفعل ما یشاء والبداء لیس من ندامة و انما هو من
ظهور امر یقول العرب بَدا لِی شخص فی طریقی ای ظهر قال الله

عزّ وجلّ و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون ای ظهر لهم
و متی ظهر الله من عبده صلة لرحمه زاد فی عمره و متی ظهر
له قطیعة لرحمه نقص من عمره الی آخر ما قال و معنی بدا
چنانکه بعض اعلام تحقیق فرموده اظهار حکمی است از احکام وجودیه
کونیه بعد از انقضاء مدت حکم سابق بجهت تغییر حالت موضوع
ان الله لا یغیّر ما بقوم حتی یغیّروا ما بانفسهم پس بدا نسخ تکوینی
وجودیست چنانکه نسخ بدا تشریعی است پس خداوند محو میکند حکم
اول را که ثابت بود بشیئی باعتبار وصف ذاتی یا عرضی او و ثابت
میکند برای او حکم ثانی بمقتضای وصفی که ثانیاً برای آن شیئ حاصل شده
مثلاً خداوند بر زید باقتضای اجابت او در عالم ذر مقداری از عمر و روزی
اولاً و بالذات مقرر کرده بود مانند پنجاه سال پس اگر زید بمقتضای
همان حالت و اجابت عالم اول باقی نماند مثلاً قطع صلهٔ رحم کند
یا بعض اعمالی از او صادر شود که طبع و خاصیت آنها کاستن عمر است
مثل زنا و شرب و غیره حکم اولی باقتضای آن عمل که قابلیت را

تغییر داده تغییر پیدا میکند و عمر آنشخص از پنجاه کمتر میشود و روزی
از قدر مقرر کم و یا اینکه اعمالی از او صادر شود که باعث طول عمر است
مثل صلهٔ رحم و زیارت حضرت حسین علیه السلام و سائر اعمالی
که باعث طول عمر میباشد پس باذن خداوند کینونت او قوی
میشود و بر حسب ازدیاد استعداد کتابت پنجاه سال محو و برای
او هشتاد سال عمر مثلاً نوشته میشود پس خداوند با تغییر احکام
و صفات کینونات خلق را تغییر میدهد و این اعمال منشأ قابلیات
و استعدادات آنها میباشد پس حکم و امر خدا فی نفسه یکی است
بالاصاله تغییر نمیکند ولی باختلاف اعمال و قابلیات ثانیاً
مختلف میشود و این است معنی بدا و بدا بمعنی ندامت نیست
چنانکه بعض جهال و مخالفین گمان کرده که او مصون از هر گونه تغییر
و تبدل است بلکه بدا در آثار صنع است که ظاهر است با صفات فعلیه
فافهم در تفسیر برهان در تفسیر آیهٔ شریفهٔ وَقَالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي
أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ

و آخرین از ابی عبد الله علیه السلام نقل کرده که آنحضرت میفرمود
اُدْعُ ولا تقل قد فرغ من الامر فان الدّعاء هو العباده
و در این معنی احادیث چند نقل کرده فی علم الیقین
للمحقق القاسانی اعلم انّ صور جمیع ما اوجده الله سبحانه
من ابتداء العالم الی آخره متقشة فی العالم العقلی ای الخلق الاول
لا بشاهد بهذا العین بل حاصلة فیه علی وجه بسیط عقلی مقدس
عن شائبة کثرة و تفصیل و هو صورة القضاء الالهی و کانّه
الیه اشیر بقوله عزّ و جلّ و ان من شیئ الا عندنا خزائنه
و بقول مولانا زین العابدین علیه السلام انّ العرش تمثال
جمیع ما خلق الله و هو بهذا الاعتبار یسمّی بامّ الکتاب
کما قال تعالی و انّه فی اُمّ الکتاب لدینا لعلیّ حکیم و منه
ینتقش فی اللوح صور معلومة مضبوطة منوطة بعللها و اسبابها
علی وجه کلّی و هی قدره تعالی کما قال و ما ننزّله الا بقدرٍ
معلومٍ و من هذه النفوس الکلیة ینتقش فی قواها المنطبعة

ثم ینتقش منه فی النفوس الکلیة

الخیالیۃ نقوش جزئیۃ متشخصۃ باشکال وہیأت معینۃ علی طبق ما یظہر فی الخارج وہذا العالم ہو لوح القدر کما ان عالم النفوس الکلیۃ ہو لوح القضاء وکل منہما بہذا الأعتبار کتاب مبین وَلَا حَبَّةٍ فِی ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا یَابِسٍ اِلَّا فِی کِتَابٍ مُّبِیْن وَمَا مِنْ دَآبَّةٍ فِی الاَرْضِ اِلَّا عَلَی اللّٰہِ رِزْقُھَا وَیَعْلَمُ مُسْتَقَرَّھَا وَمُسْتَوْدَعَھَا کُلٌّ فِی کِتَابٍ مُّبِیْن مَا اَصَابَ مِنْ مُّصِیْبَةٍ فِی الْاَرْضِ وَلَا فِی اَنْفُسِکُمْ اِلَّا فِی کِتَابٍ مِّنْ قَبْلِ اَنْ نَّبْرَاَھَا لِکُلِّ اَجَلٍ کِتَابٌ اِلّا ان الأول محفوظ من المحو والاثبات وَاِنَّا لَہٗ لَحَافِظُوْنَ فِی لَوْحٍ مَّحْفُوْظٍ والثانی کتاب المحو والاثبات یَمْحُوا اللّٰہُ مَا یَشَآءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَہٗ اُمُّ الْکِتَابِ یعنی اللوح المحفوظ والثانی ایضا ہو السماء الدنیا التی تنزل الیہا الکائنات اولاً من غیب الغیوب ثم تظہر فی عالم الشہادۃ کما ورد فی الخبر وہو عالم الملکوت العمالۃ باذن اللہ المسخرۃ بامرہ المدبرۃ لامور العالم باعداد المواد وتہیئۃ الاسباب ومنہ

يتنزل الشيئ المعين الخارجيّ الضروري الوجود عند تحقق وقته وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ فمنه تنزل الشرايع والصحف والكتب على الانبيآء والرسل عليهم السلام نجوما ولما فيه من المحو والاثبات يصح البداء منه سبحانه والتردّد في الامر كما ورد في الاحاديث الصحيحة المستفيضة فان قلت ما السبب في المحو والاثبات وما الحكمة فيها وكيف تصح نسبة البداء والتردد واجابة الدعاء ونحو ذلك الى الله سبحانه مع احاطة علمه بكل شيئ ازلاً وابداً على ما هو عليه في نفس الامر وتقدسه عما يوجب التغير والسنوح ونحوهما فاعلم انّ القوى المنطبعة الفلكية لم تحط بتفاصيل ما سيقع من الامور دفعة واحدة لعدم تناهيها بل انما تنتقش فيها الحوادث شيئاً فشيئاً وجملة فجملة مع اسبابها وعللها على نهج مستمر ونظام مستقر فانّ ما يحدث في عالم الكون والفساد انما هو من لوازم حركات الافلاك المسخرة لله تعالى ونتائج بركاتها فهي تعلم انه كلما كان كذا كان كذا

فمهما حصل لهما العلم باسباب حدوث امر ما في هذا العالم حكمت بوقوعه فيه فينتقش فيها ذلك الحكم وربما تأخر بعض الاسباب الموجب لوقوع الحادث على خلاف ما يوجبه بقية الأسباب لولا ذلك السبب ولم يحصل لها العلم بذلك السبب بعد لعدم اطلاعها على سبب ذلك السبب ثم لما جاء اوانه واطلعت عليه حكمت بخلاف الحكم الأول فيمحى عنها نقش الحكم السابق ويثبت الحكم الآخر مثلاً لما حصل له العلم بتصدقه الذي يأتي به قبيل ذلك الوقت لعدم اطلاعها على اسباب التصدق بعد ثم علم به وكان موته بتلك الأسباب مشروطاً بان لا يتصدق فتحكم اولاً بالموت وثانياً بالبرء واذا كانت الاسباب لوقوع امر ولا وقوعها متكافئة ولم يحصل لهما العلم برجحان احدهما بعد لعدم مجيء اوان سبب ذلك الرجحان بعد كان لهما التردد في وقوع ذلك الامر ولا وقوعه فينتقش فيها الوقوع تارة واللاوقوع اخرى فهذا هو السبب في المحو والأثبات والحكمة فيهما واما صحة

بموت زيد بمرض كذا في ليلة كذا لأسباب تقتضي ذلك ولم يحصل لها العلم ع

نسبة البداء والتردد وامثالهما الى الله سبحانه مع احاطة علمه
عزّ وجلّ بالكليات والجزئيات جميعاً ازلاً وابداً على ما هي
عليها في الواقع من غير تطرّق تغيّر وسنوح في ذاته عزّ وعلا
فالوجه فيه ما ذكره بعض المحققين قدّس سرّه قال لمّا كان ما يجري
في العالم الملكوتي انّما يجري بارادة الله سبحانه بل فعلهم بعينه
فعل الله تعالى حيث انهم لا يعصون الله ما امرهم ويفعلون
ما يؤمرون اذ لا داعي لهم على الفعل الّا ارادة الله جلّ وعزّ
لاستهلاك ارادتهم في ارادته تعالى مثلهم كمثل الحواس للانسان
كلّما همّ بامر محسوس امتثلت الحاسّة لما همّ به وارادته دفعة
فكل كتابة يكون في هذه الالواح والصحف فهو ايضاً مكتوب الله عزّ
وجلّ بعد قضائه السابق المكتوب بقلمه الاوّل فيصحّ ان يوصف
الله عزّ وجلّ بالنسخ والبداء والتردّد واجابة الدعاء والابتلاء
ونحوها بهذا الاعتبار وان كان مثل هذه الامور يشعر بالتغيّر والسنوح
وهو سبحانه منزّه عنه فانّ كل ما وجد او سيوجد فهو غير خارج عن

عالم ربوبیة کما ورد فی الحدیث ان الله لا یأسف کأسفنا الا
انه خلق اولیاء لنفسه یأسفون ویرضون وهم مخلوقون مربوبون
فجعل رضاهم رضا نفسه وسخطهم سخط نفسه قال ولو لم یکن الامر
کذلک من توسیط هذه النفوس القابلة لتعاقب الصور الارادیة
منها علی حسب توارد الأرقام القلمیة علیها لکانت الأمور کلها
حتماً مقضیاً وکان الفیض الالهی مقصوراً علی عدد معین غیر
متجاوز عن حدود الأبداع وکان قد انسد طرق الأهتداء
للسالکین واجابة الدعاء للداعین انتهی
درکتاب توحید وعیون اخبار الرضاء مرویست که ترجمه
نقل میشود حضرت امام رضا علیه السلام بسلیمان مروزی فرمود
که چرا انکار میکنی بدارا وحال انکه خداوند عالم میفرماید اولا
یذکر الأنسان انا خلقناه من قبل ولم یک شیئاً یعنی آیا یاد
نمیکند طایفۀ انسان که ما خلق کردیم او را از پیش وحال آنکه نبود
هیچ شیئی ومیفرماید هو الذی یبدء الخلق ثم یعیده یعنی

اوست آن خدائی که ابتدا کرد خلق را پس اعاده میفرماید خلق را
و میفرماید بَدِیعُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ و میفرماید یَزِیدُ فِی الْخَلْقِ
مَا یَشَآءُ و میفرماید که وَبَدَءَ خَلْقَ الْاِنْسَانِ مِنْ طِینٍ
و میفرماید وَآخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللّٰهِ اِمَّا یُعَذِّبُهُمْ وَاِمَّا یَتُوبُ
عَلَیْهِمْ یعنی دیگران هستند که تأخیر شده کار ایشان برای امر خدا
که یا عذاب کند ایشانرا یا قبول کند توبهٔ ایشانرا یعنی بجشد
ایشان را و میفرماید وَمَا یُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَلَا یُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ
اِلَّا فِی کِتَابٍ سلیمان عرض کرد که آیا در بدا چیزی بتو روایت شده
از پدران بزرگواران خودت حضرت فرمود بلی خبر داد بمن پدرم
از حضرت صادق علیه السلام که خدارا دو علم هست یکی علم مخزون
پنهان که احدی نمیداند اورا غیر از خودش و از آن علم بدا یا نسخ
میشود و علمی هست که تعلیم کرده است بر ملائکه و رسولان پس
دانایان از اهل پیغمبر تو آنرا میدانند سلیمان عرض کرد که میخواهم
از کتاب خدا یتعالی چیزی بیرون آوری که دلالت کند بر بدا

فرمود خداوند عالم به پیغمبر فرمود فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَمَا أَنْتَ بِمَلُومٍ
یعنی اعراض کن از ایشان پس تو محل ملامت نیستی وآزاد در وقتی
فرمود که خواست ایشانرا هلاک نماید پس تغییر داد وفرمود
وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَىٰ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ سلیمان عرض کرد زیاده
بفرما فدای تو شوم حضرت فرمود خبر داد مرا پدرم از پدرانش
که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که خدا یتعال وحی فرمود به پیغمبری
از پیغمبران خود که خبر ده فلان پادشاه را که در فلان وقت اورا
قبض روح خواهیم نمود آن پیغمبر آمد وخبر را بر آن پادشاه رسانید
آن پادشاه در روی تخت خود دعا کرد وتضرع وزاری نمود آنقدر
که از تخت خود بزیر افتاد عرض کرد الهی آنقدر مهلت ده مرا که
طفل من بزرگ شود وامور خودم را براو واگذار کنم پس خدایتعالی
وحی نمود بسوی آن پیغمبر که برو بنزد آن پادشاه واورا مژده ده
که اجل اورا تاخیر انداختم وعمر اورا پانزده سال دیگر زیاد کردم
پیغمبر عرض کرد الهی تو آگاهی که من هرگز دروغ نگفته ام خدایتعالی

فرمود تو پیغمبری آنچه من میگویم باید اطاعت نمائی پایم فرا بر سانا وون
و خداوند عالم سؤال کرده نمیشود از آنچه میکند پس حضرت رضا
علیه السلام بسلیمان فرمود در باب انکار بدا شبیه بیهودان
شده عرض کرد پناه میبرم بر خدایتعالی که شبیه ایشان شده باشم
مگر ایشان چه میگویند فرمود ایشان گفتند که دست خدا بسته است
و مراد ایشان آنست که از امر عالم فارغ شده است و چیزی بعد
احداث نمیکند پس خدایتعالی در رد بر ایشان فرموده اند
غُلَّتْ اَیْدِیهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ یَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ یعنی
دست ایشان بسته شده باد و لعنت کرده بشوند بسبب آنچه گفتند
یعنی افترا بر ما بلکه دو دست خدایتعالی باز است و فرمود شنیدم
گروهی از پدرم موسی بن جعفر علیهما السلام سؤال نمودند از بدا
فرمود که مردم چرا انکار میکنند بدا را و حال آنکه خدا امر گروهیرا
موقوف دارد تا حکم دیگر در حق ایشان بکند سلیمان عرض کرد خبر
نمیدهی بمن که سورهٔ اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ در چه چیز نازل شده است

فرمود

فرمود که ای سلیمان خدا مقدر میفرماید در شب قدر هر آنچه بپا شد
از سال تا بسال دیگر از زنده کردن یا میراندن یا خیر یا شر یا روزی
پس آنچه خدا در آن شب مقدر فرماید محتوم است سلیمان عرض کرد
الآن فهمیدم فدای تو شوم پس زیاده بگو فرمود ای سلیمان
از امور امری چند هست نزد حق تعالی که آنچه را میخواهد پیش می اندازد
و آنچه را که میخواهد پس می اندازد ای سلیمان بدرستیکه امیر المؤمنین
علیه السلام میگفت علم دو علمست علمی که خدا تعالی تعلیم کرده است
آنرا بر ملائکه و پیغمبران خود پس البته آن خواهد شد و خدای تعالی
دروغ بر خود و ملائکه و پیغمبران خود ظاهر نمیکند و علمی هست
که نزد او تعالی مخزون است واحدی از مخلوقات را بر آن مطلع
نگردانیده و آنچه را که خواهد اثبات میکند پس سلیمان با مأمون
از رشید گفت من بعد از امروز انکار بدا و تکذیب آن نخواهم
کرد انشاء الله تعالی بیان این بر حسب ظاهر در این
حدیث شریف اشکال است حضرت میفرماید علمی که خدا بر پیغمبران

و آنچه را که خدا پیش می اندازد و آنچه را اخر میاندازد صح
مطیین

و ملائکه تعلیم کرده البتّه او میشود   و نیز فرموده خدا وحی کرد به پیغمبری
که بفلان پادشاه بگو که در فلان وقت قبض رُوح او را خواهم کرد
و بعد وحی رسید که بآن پادشاه اعلام کُن که پانزده سال بعمر
او افزودیم   و این اشکال بنظر بعضی شُرّاح حدیث نیز آمده واد
این قسم حلّ اشکال نموده است که وحی مزبور مطلق نیست بلکه در این
معنی بُوده است که قبض رُوح او را میکنم هرگاه در حالت خود
باقی باند و تغییر حالت نکند و امثال این بسیار است مانند
قول خدا تعالی   وَمَن يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَآؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا
فِيهَا   یعنی هرکاه توبهٔ صحیح نکند و در حال خود باقی باند
پس جزای اُو جهنّم است   و میتوان گفت که وعید انشاء
تهدید است نه اخبار   حتّی بعضی بر این رفته که تخلّف از وعید
تکرّمًا جایز است   و آنچه در این مقام بخاطر مُؤلّف
فقیر مُلهَم شد با اینکه بهیچ وجه مسبُوق نبُودم نکتهٔ لطیفی است
و آن این است که فرق هست میان اینکه خدا به پیغمبر وحی کند

و خبر دهد که فلان شخص را در فلان وقت قبض روح خواهم کرد
یا اینکه وحی کند باو بگو در فلان وقت ترا قبض روح خواهم کرد
پس اولی خبر است فی نفسه محتمل بر وقوع ولا وقوع و ثانوی
انشاء است و امر است با بلاغ پیام خدا و ممکن است این
امر برای تنبیه و تهدید آن شخص و بجهت حکمت و مصلحت باشد
در صورت اولی که خدا به پیغمبر بحکم حتم خبر دهد موافق این حدیث
بدا را جا و موقع نیست تا بتوجیهی [illegible] تا موجب تکذیب اخبار
خدا نباشد ولی در صورت ثانیه که خبر نیست و انشاء است
تغییر و رفع بلا با تصدق و دعا ممکن است و موقع بدا هست
و بهیچ وجه مستلزم کذب نخواهد بود زیرا که این وحی به پیغمبر از جانب
خدا خبر نبود بلکه امر و انشاء بود و مقصود مجرد ابلاغ چنانکه ظاهر است
علاوه بر این میتوان گفت خداوند علم ما کان و ما یکون را بهر کس
تعلیم کرده همه را موقوف و موکول بمشیت مطلقه خود نموده
یمحوا الله ما یشاء و یثبت فرموده و با این حالت وقوع بدا

منافات نخواهد داشت و مستلزم کذب نیست زیرا که خداوند

از زبان حجج بمردم خبر داده که با صدقه و دعا مثلاً رفع بلا میشود

مگر اینکه به پیغمبر وقوع خبر را بطریق حتم خبر دهد که آنوقت هرگز

تخلف نمیشود زیرا که در صورت تخلف تکذیب پیغمبر لازم می آید

چنانکه در علائم ظهور حضرت حجت صلوات الله وسلامه علیه بعض

اخبار و علامات حتمی است و برخی محتمل بوقوع بدا فافهم و تبصر

و بدا از لوازم قدرت مطلقهٔ خداست که مادام شیئ بعالم شهود

نیامده خدا راست بدا و بعد هم ممکن است محو او و نفی او و تغییر

او زیرا که خداست سبب کل ذی سبب و سبب من لا سبب له

و مسبب الأسباب من غیر سبب و اوست سر مکتوم و کنز مخفی و مراد

از فوارهٔ بدا و شمس درخشنده در قعر او مشیت مطلقهٔ خداست که در حدیث

شریف فرموده اند فی قعره شمس تضیئ و این است معنی معلق

کردن جمیع افعال بمشیت خدا و وجه گفتن انشاءالله در جمیع کارها

حدیث دوازدهم در جلد سیم بحار سئل امیرالمؤمنین

حدیث دوازدهم

صلوات الله علیه عن القدر فقیل له انبئنا عن القدر یا امیر المؤمنین
فقال سر الله فلا تفتشوه فقیل له الثانی انبئنا عن القدر یا امیر المؤمنین
قال بحر عمیق فلا تلجوه فقیل له انبئنا عن القدر فقال ما یفتح الله
للناس من رحمة فلا ممسک لها وما یمسک فلا مرسل له
فقال یا امیر المؤمنین انما سئلناک عن الاستطاعة التی بها
نقوم ونقعد فقال استطاعة تملک مع الله ام من دون الله
قال فسکت القوم ولم یحروا جوابا فقال صلوات الله علیه
ان قلتم انکم تملکونها مع الله قتلتکم وان قلتم دون الله قتلتکم
فقالوا فکیف نقول یا امیر المؤمنین قال تملکونها بالذی یملکها
دونکم فان امدکم بها کان ذلک من عطائه وان سلبها
کان ذلک من بلائه انما هو المالک لما تملکم والقادر لما علیه
اقدرکم اما تسمعون ما یقول العباد ویسئلونه الحول والقوة
حیث یقولون لا حول ولا قوة الا بالله فسئل عن تأویلها قال
لا حول عن معصیته الا بعصمته ولا قوة علی طاعته الا بعونه انتهی

مؤلف گوید احادیث درباب قضا وقدر بسیار است و در مجلد ثالث بحار رساله در جواب وسؤال اهل اهواز از ابی الحسن ثالث علیه السلام نقل کرده در ردّ اهل جبر وتفویض واثبات منزلة بین المنزلتین بوجه ابسط هرکس بخواهد بآنجا رجوع کند وتیمناً بعدد دوازده اکتفا رفت وفیها کفایة لمن تدبّر ومن تأمّل فی هذه الاخبار واستمسک بها فی لجج بحار الافکار نجی من شبهات اهل النّار وشرب من بحر العلم ماءً عذباً فراتاً سائغاً شرابهُ وان اردت دلواً تغترف به او رشاءً یتوصّل به الی اغتراف المآء من البئر المعطّلة فقد اعطیتُکَ بعونِ الله ومددت لکَ فیه ماتناول کلّ ماتطلب فی هذه المسئلة فخذها وکُن من الشاکرین فکم من خفایا فی زوایا لاتسعها الدفاتر ولاتحویها الخواطر وذلک فضل الله یؤتیه من یشآءُ فلاتعدُ عیناک عمّا اُولیناک ولاتکن کمَنْ قصدَ فتح بابٍ مُغلق بلامفتاح فتحیّر کآخر من سلک هذا البحر المظلم بغیر سفینة النجاة وبلامصباح

کانما خرّ من السّماء فتخطفه الطّیر او تهوی به الرّیح فی مکان
سحیق قال بعض الاعلام و اعلم ان هذه المسئلة احدّ من السیف
وادق من الشعر ضلت فیها اقوام وزلت فی مزالها
اقدام وفیها عقبات صعبة لا تقطعها بسهولة الّا محمّد
واهل بیته سلام الله علیهم ولذا حذر بعض العلماء عن الاکتناه
والتعمق فیها فان امکنک سلوک هذا السبیل مصابیح انوارهم
وتیسّر فتح بابها بمفاتیح اخبارهم فنعم الحال ونعم التّوفیق
والّا فلا تکذّب بما لم تحط به علما ولمّا یأتک تاویله وتوقف
فی مقام الاجمال فی وسط الطّریق عسی الله ان یاتی بالفتح
واعرض عن الجبر والتّفویض روی الصّدوق
رحمه الله فی توحیده عن الصّادق علیه السّلام لا جبر
ولا قدر ولکن منزلة بینهما فیها الحقّ اوسع ما بین السّماء و
الارض الّتی فیها الحقّ لا یعلمها الّا العالم او من علّمها ایّاه
العالم انتهی وفی البصائر عن الصّادق علیه السّلام

فی ذلک المقام

انّ حدیثنا صعب مستصعب شریف کریم ذکوان ذکیّ وعرٌ
لایحتمله ملک مقرّب ولا نبیّ مرسل ولا مؤمن ممتحن قیل فمن
یحتمله قال علیه السّلام من شئنا پس فهم مسئلهٔ
امر بین الامرین بتحقیق و درک فیض این بحر عمیق ممکن نیست مگر بتعلیم
عالم که امام علیه السلام است یا کسیکه بواسطهٔ امام علیه السلام
باو رسیده باشد وایشان کسانی هستند که بفراست ایمان
و بنور خدا ناظرند باشیاء وهمیشه از بواطن ائمّه و اولیاء مستفیض
و مستنیرند نه از کلمات فلاسفه وحکماء و برای ماسوای ایشان همینقدرها
کافی است که معتقد شوند براینکه خداوند کارا بافعال جبر نکرده
و امر را بایشان تفویض ننموده وتکلیف را باختیار فرموده پس
وقتیکه شخص برسبیل اجمال اینگونه اعتقاد کرد که خداوندگان را
در افعالشان مهمل و سرخود نگذاشته و بر آن افعال ایشان را مجبور
نکرده چنانچه حضرت رضا علیه السّلام فرموده انّ الله لم یطع
باکراه ولم یعص بغلبة هو المالک لما ملّکهم والقادر لما اقدرهم

علیه

علیه پس با این عقیده خلاص میشود از هلاکت در عقاید باطله
و تکلیف نیست بر او خوض و غور در لجج غامره برأی و فکر و هوای
نفس خود وقال الباقر علیه السّلام النّاس کلّهم بهائم
الاّ قلیل من المؤمنین والمؤمن قلیل و چون فهم دقایق در امور
اینگونه مسائل دقیقه و عمیقه بهمه کس میسر نبوده و نمیباشد لهذا
در برخی احادیث نسبت باغلب ناس که لایق فهم این مراتب
نمیباشند و نفس قدسیه و ملکهٔ راسخه ندارند در خوض این مسائل
تحذیر و نهی فرموده اند و هرچند در این رساله سابقاً مطابق تحقیق
شیخنا المفید رحمه الله و سایر علمای اعلام باحادیث نهی محامل
دیگر قرار دادیم ولی برای اغلبی که آن قوّه ندارند البتّه غور و خوض
در این مسئله حسنی ندارد و همینقدر که بطلان عقاید باطله و طرف
افراط و تفریط و فساد جبر و تفویض را شخص فهمید و در سرّ امر بین
ایستاد که غیر جبر و تفویض است کافی است و اکتفاء لازم نیست
ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه تست و اینهمه سعی و تلاش

واطناب وتفصیل من دراین کتاب برای این بوده وپیا شد
که بطلان جبر وتفویض واضح ومعلوم شود وشبهات مختلف
که دراین مسئله اسباب شبههٔ عامّه میتواند بود بالمرّه رفع گردد
وشخص بواسطهٔ آن شبهات ازجادهٔ مستقیمه منحرف نشود ودر
راه بایستد تا بُرور بافاضه ومدد اولیاءِ حق بفهم حقایق ودقایق
آن موفق گردد تبصرةٌ قائلین بر جبر وتفویض در ازمنهٔ
پیش غالبًا صاحب قوت وسلطنت بودند وبجهة غلبهٔ دولت
باطل رجوع واعتناء باهل حق نداشتند وبدون مصباح ودلیل
دراین سبیل مظلم وتاریک راه میرفتند ورجوعی باهل حق نکرده اند
پس در ورطهٔ ظلمات شبهات افتادند هر وقت خواستند خدارا
از نسبت معاصی وقبایح تنزیه کنند مبتلا بتفویض شدند وخدارا
درمعنی از سلطنت خارج نمودند واز مخلوق ومصنوع خود معزول
دانستند وهر وقت خواستند قدرت مطلقهٔ خدارا بممکنات
ثابت نمایند نفهمیده معتقد بجبر شدند چون قائد وبلد جادهٔ وسطی را

وراه وسط محمد وآل محمد علیهم السلام بودند ازایشان صرف
نظر نمودند پس جادهٔ وسطی راگم کردند زاهد از راه برندی
نبرد معذور است عشق کاریست که موقوف هدایت باشد
پس چون معتقدان جبر وتفویض درازمنهٔ پیش قوت داشتند
واهل حق ضعیف بودند پس برای بعض اهل حق نیز از مراودهٔ
اهل باطل ومخالطهٔ آنها شبهات وارد شده چنانچه بعضی
قضا رابمعنی حکم گرفته وگفته قضای خدا درافعال عباد مجرد حکم
وامر ونهی است وآیه‌را شاهد آورده که قضا درآنجا بمعنی حکم است
قال تعالی وقضی ربک الاّ تعبدوا الاّ ایّاه والله یقضی
بینهم بالحق وقال انه قضی فی الأفعال الحسنة من العباد
بالأمر بها وفی افعالهم القبیحة بالنهی عنها وازمخالفین
که برامامیه بعضی تشنیع کرده وگفته اند امامیه گویند معاصی
وقتل حسین علیه السلام بمشیت واراده خدا علاقه گرفته شیخ
صدوق علیه الرحمة درجواب این گفته لیس هکذا نقول ولکنا

نقول اراد الله ان تکون معصیة العاصین خلاف طاعة المطیعین
واراد ان یکون موصوفاً بالعلم بها قبل کونها ونقول اراد
ان یکون قتل الحسین معصیة له خلاف الطاعة واراد ان
یکون قتله سخطاً لله غیر رضاه ونقول اراد الله ان لا یمنع
من قتله بالجبر والقدرة کما منع منه بالنهی ونقول اراد ان لا
یدفع القتل عنه کما دفع الحرق عن ابراهیم ونقول
لم یزل الله عالماً بان الحسین علیه السلام سیقتل ونقول
ما شاء الله کان وما لم یشاء لم یکن هذا اعتقادنا فی المشیة
والارادة وشیخ مفید علیه الرحمة چنانکه در اوائل مجلد
ثالث بحار نقل کرده براین تفصیل اعتراض نموده وگفته الذی
ذکره الشیخ ابوجعفر ره فی هذا الباب لا یتحصل ومعانیه
تختلف وتتناقض والسبب فی ذلک انه عمل علی ظواهر
الاحادیث المختلفة ولم یکن ممن یری النظر فیمیز بین الحق
والباطل ویعمل علی ما توجب الحجة ومن عول فی مذهبه علی

الأقاویل المختلفة وتقلید الرّواة کانت حالة فی الضعف ما صفنا و
الی آخر ما قال   تحقیقٌ چون در طریق حق شبهاتی
حادث شد پس ائمهٔ دین سلام الله علیهم اجمعین وقائدان طریق
حق علاماتی نصب فرمودند که هرکس آنها را پیش نهاد کند و باخیالات
و قیاسات خود راه رود از طریق حق بیرون نگردد و از صراط مستقیم
منحرف نشود و باقتضای حکمت کامله این علامات را مرموز قرار دادند
تا قطاع الطریق برآنها راه نیابند و آن آثار و علائم را محو نکنند
و مجملاً صورت ظاهری نیز برا و قرار دادند که هرکس بآن اجمال معتقد
شود و از راه معوج وطریق کج معرض و منحرف شود کافی باشد
هرچند بدقایق امرٌ بین الامرین وکنه این مسئله پی نبرد
و بعمق معنی مستور نرسد اِنَّ فی ذٰلِکَ لَآیاتٌ لِلْمُتَوَسِّمِینَ
و قال علیّ علیه السّلام فلوانّ الباطل خلص من مزاج الحقّ
لم یخف علی المرتادین ولوانّ الحقّ خلص من لبس الباطل
انقطعت عنه السن المعاندین ولکن یؤخذ من هذا ضغث و من هذا

ضعث فیمزجان فہنالک یستولی الشیطان علی اولیائہ وینجو
الذین سبقت لہم من اللہ الحسنیٰ انتہیٰ ولقد وقفت علی کلام
کثیر من فحول العلمآء ومقال جم غفیر من العرفآء والحکمآء اذا وصلوا
الی ہذہ المنزلۃ خبطوا خبط عشواء وتاہوا فی حندسہا تیہ عمیاء
ما ازدادوا بالتعمق فیہا الا بعدًا وما اہتدوا الیہا رشدًا
بقیاسات عقل یونانی نرسد کس بذوق ایمانی گر بمنطق کسی
ولی بودی شیخ سنت ابوعلی بودی وکم قلت للقوم
انتم علی شفا حفرۃ من کتاب الشفا فلما استہانوا
توبیخنا فزعنا الی اللہ حتیٰ کفی فماتوا علی دین رسطالیس
ومتنا علی ملۃ المصطفیٰ * فکر بہبود خود ای دل ز در دیگر کن
درد عاشق نشود بہ بمداوای حکیم دام سخت است مگر یار شود فضل خدا
ورنہ آدم نبرد صرفہ ز شیطان رجیم العلم ما کان فیہ قال حدثنا
وما سوی ذاک تلبیس الشیاطین وروی الصدوق رحمہ اللہ
بسندہ ان رجلًا سئل امیر المؤمنین علیہ السلام عن القدر

فقال

فقال بحر عميق فلا تلجه ثم سئل ثانية فقال عليه السلام طريق
مظلم فلا تسلكه ثم سئل ثالثة فقال عليه السلام سر الله
فلا تهتكه وعن امير المؤمنين عليه السلام كما رواه في البحار
انه قال في القدر الا ان القدر سر من سر الله او حرز من
حرز الله مرفوع في حجاب الله مطوى عن خلق الله مختوم
بخاتم الله سابق في علم الله وضع الله عن العباد علمه
ورفعه فوق شهاداتهم لأنهم لا ينالونه بحقيقة الربانية ولا
بقدرة الصمدانية ولا بعظمة النورانية ولا بعزة الوحدانية
لانه بحر زاخر مواج خالص لله عز وجل عمقه ما بين السماء
والارض عرضه ما بين المشرق والمغرب أسود كالليل
الدامس كثير الحيات والحيتان يعلو مرة ويسفل
أخرى في قعره شمس تضيئ لا ينبغي ان يطلع عليها الا الواحد
الفرد فمن تطلع عليها فقد ضاد الله في حكمه ونازعه في سلطانه
وكشف عن سره وستره وباء بغضب من الله ومأواه جهنم

وبئس المصیر حقیقة در مسئلهٔ قضا و قدر و جبر و
تفویض بعض عقائد فاسده هست تا شخص از معتقدان مذهب نشود
با فطرت سلیمه باور نمیکند که ذی شعوری بآن مذهب معتقد گردد
یکی از مجبره بیکی از عدلیه گفت آیا تو راضی نمیشوی آنکسیکه معاصی را
خلق کرده است رب تو باشد او در جواب گفت لا والله راضی
نمیشوم که عبد من باشد ومنقول است روزی ثمامه
و ابو العتاهیه در مجلس مأمون حاضر بودند ابو العتاهیه از مأمون
خواهش کرد اذن بدهد با ثمامه مناظره نماید و ابو العتاهیه از مجبره
بود پس ابو العتاهیه دست خود را حرکت داد و گفت این دست را
که حرکت داد ثمامه که از عدلیه بود گفت آنکس حرکت داد که مادرش
زانیه است پس ابو العتاهیه گفت یا امیر المؤمنین در مجلس تو آشکار
ثمامه بمن فحش میگوید ثمامه گفت ای وای بر تو که مذهب خود را
ترک کردی زیراکه بعقیدهٔ تو خدا دست ترا حرکت داده
پس بچه سبب غضب کردی و حال آنکه خدا را مادر نیست ابو العتاهیه

در جواب عاجز ماند   در انوار نعمانیۃ وردی الخوارزمی
وغیره عن محمد بن علی المکی باسناده قال ان رجلاً
قدم علی النبیؐ فقال رسول اللهؐ اخبرنی عن اعجب شیٔ
رأیته فقال رأیت قوماً ینکحون امهاتهم وبناتهم واخواتهم
فاذا قیل لهم لم تفعلون قالوا قضأ الله علینا وقدره
فقال النبیؐ سیکون فی امتی اقوام یقولون مثل مقالتهم
اولئک مجوس امتی   و چون بضرورت دین باید خدارا
از قبائح تنزیه کرد و باعتقاد مجبره فاعل همهٔ قبائح خداست پس
مجبره ناچار شده در اینکه بگویند قبحی در عالم نیست و قبح و حسن اشیاء
عقلی نیست وبعضی که دیده وجود قبیح را نمیتوان بالمره انکار کرد گفته است
قبیح در عالم هست ولی نسبت بخدا قبیح نیست چنانچه مثلاً جائز است
معصیت را خود خلق کند وبدون انکه عبد را قدرتی و تأثیری
در فعل معصیت باشد با وجود این بجهت فعل معصیت بجهنم برد و با
عذاب کند وقباحتی برای خدا نیست لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون

و حال آنکه بنا بعقیدۀ آنها چه فرق هست ما بین افعال که خدا از آنها مسئول نبوده عباد مسئول شوند علت مسئولیت ناس چیست معتزلی نیز گوید خدا را در افعال عباد تاثیری و قدرتی و صنعی نیست و آنها در حقیقت خدا را از ملک خود معزول میدانند و هر کس بخواهد از تفصیل این عقاید مطلع شود رجوع کند بکتاب احقاق الحق قاضی نور الله شوشتری که در آن کتاب اولاً تحقیقات مرحوم مغفور علامه را از نهج الحق نقل کرده و بعد مقاولۀ فضل بن روزبهان و اقوال اشاعره و معتزله را ثبت نموده و بعد خود قاضی جواب از آنها داده چند فقره من باب نمونه نقل میکند قال المصنف

ای العلامة رفع الله درجته فی نهج الحق اتفقت الأمامیة والمعتزلة علی انا فاعلون وادعوا الضرورة فی ذلک فان کل عاقل لایشک فی الفرق بین الحرکات الاختیاریة و الاضطراریة وان هذا الحکم فی عقل کل عاقل مرکوز بل قلوب الاطفال والمجانین فان الطفل لو ضربه غیره بآجرة مولمة فانه

يذم الزامي دون تلك الأجرة ولولا علمه الضروري بكون الزامي فاعلا دون الأجرة لما استحسن ذم الزامي دون تلك الأجرة بل هو حاصل في البهائم قال ابو الهذيل حمار بشر اعقل من بشر لانه اذا اتيت به الى جدول كبير فضربته لم يطاوع على العبور وان اتيت به الى جدول صغير جازه لانه فرق بين ما يقدر عليه وبشر لم يفرق بينهما فحماره اعقل منه وتحقيق الاشاعرة في ذلك وقال فضل بن روزبهان بعد نقل قول العلامة ره مذهب الاشاعرة ان افعال العباد الاختيارية واقعة بقدرة الله وحدها وليس لقدرتهم تأثير فيها بل الله سبحانه اجرى عادته بانه يوجد في العبد قدرة واختيارا فاذا لم يكن هناك مانع اوجد فيه فعله المقدور مقارنا لهما فيكون فعل العبد مخلوقا لله تعالى ابداعا واحداثا ومكسوبا للعبد والمراد بكسبه اياه مقارنته لقدرته وارادته من غير ان يكون هناك منه تأثير او مدخل في وجوده سوى كونه محلا له وهذا مذهب الشيخ ابي الحسن

الاشعري فافعال العباد الاختيارية على مذهبه تكون مخلوقة لله تعالى مفعولاً للعبد فالعبد فاعل وكاسب والله خالق ومبدع الى ان قال وهذا شيء لايستبعده العقل فان الاسود هو الموصوف بالسواد والسواد مخلوق لله تعالى فلم لايجوز ان يكون العبد فاعلاً ويكون الفعل مخلوقاً لله والمعتزلة اضطرهم الشبهة الى اختيار مذهب ردي وهو اثبات تعدد الخالقين غير الله في الوجود وهذا خطاء عظيم قال القاضي نور الله بعد نقل المتن والشرح المسطورين اثبات القدرة بدون التاثير من سخيف القول واما الكسب فقد اكتسب من التسخف والفساد ما لايخفى واما ما ذكره بقوله فنحن ايضاً نقول انا فاعلون الى آخر فهو كاذب فيه كيف وهم صرحوا بان الفعل من الله تعالى والكسب من العبد ولو سلم اطلاقهم الفاعل على العباد فانما يتجوزون به عن معنى الكسب والمحلية ولا يريدون به معناه الحقيقي الذي هو الايجاد والاصدار

الذی یتعارفہ اہل اللسان وامّا ما ذکرہ من انّ الافعال
التی یظہر صدورہا عن العباد لا یستبعد العقل ان یکون صادرۃ
فی الحقیقۃ عن اللہ تعالی مقارنًا لقدرتنا فیتوجہ علیہ انہ یتضمن
انکار البدیہی الظاہر المشاہد لکل احد صدورہا عن العباد
وارتکاب نسبتہا الی اللہ تعالی علی طریقۃ الرجم بالغیب والرمی
فی الظلام فکیف لا یکون مستبعدًا وای دلیل قطعیّ او اقناعیّ
ظنیّ قام علی خلاف المشاہد الظاہر حتّی یکون دافعًا لاستبعاد
العقل وبہذا یظہر فساد تمثیلہ بالاسود فان السواد قائم علیہ بمعنی
وقوعہ علیہ فلا وجہ لقیاسہ الی الافعال القائمۃ بالعباد بمعنی
صدورہا عنہم کالأکل والشرب کما مرّ بیانہ ولہذا تری اہل
العدل یحکمون بانّ السواد والبیاض ونحوہما من الاعراض
فعل اللہ تعالی والأکل والشرب والزنا والسرقۃ ونحوہا
من فعل العبد وامّا ما ذکرہ من ان اہل العدل اختاروا
مذہبًا ردیًّا ہو اثبات تعدد الخالقین فہو کلام مبہمٌ اذا کشف

غطاؤه ظهر جودة ما اختاروه وذلك لأن الزدی اثبات
تعدد الخالق القديم الذی لا یکون مخلوقا لله ابتداءً او بواسطة
کما یلزم الأشاعرة من القول بزیادة الصفات القدیمة واما
اثبات الخالق الحادث الذی یکون ذاته وحیوته وقدرته
وتمکینه وسائر صفاته وکمالاته مخلوقة لله تعالی کما هو شأن العبد
علی رأی اهل العدل فلا ردائة فیه بل فیه جودة تنزیه الله
تعالی عن کونه فاعلاً للقبائح والفواحش المنسوبة الی العبد کما
مر مراراً انتهی ما فی احقاق الحق جواب قاضی را آیه
شریفه نیز مؤید است که میفرماید ام جعلوا لله شرکاء خلقوا
کخلقه فتشابه الخلق علیهم قل الله خالق کل شیئ وهو الواحد
القهار زیرا که عدلیه هرگز قائل ومعتقد نیست بخالقی که خلق
کند مانند خدا واین عقیده البته شرک ومنافی توحید حق است
چه خلق عباد مبنی بقدرت حق وافاضهٔ خداست ولی خلق خدا
بقدرت مطلقه مستقلهٔ خود پس اینگونه خلق چگونه از مخلوق متعقل است

و آن خلق با این خلق فرق زیاد دارد پس نه آن قسم خالقی را بعبد
نسبت میتوان داد و نه این قسم خالقی را که بسته بحول و قوهٔ
غیر است بخدا نسبت میتوان داد مؤلف گوید
از علماء اسلام قدماء منجمین و فلاسفه را تکفیر کرده اند که ایشان
خود کواکب و افلاک را فاعل و مؤثر مستقل میدانند و بعض متکلمین
از اهل اسلام نیز که بزعم خود اثبات تأثیر آنها را منافی تأثیر
و قدرت مطلقهٔ خدا فهمیده در استخلاص از این شبهه همان قول اشاعره را
اختیار نموده و گفته هیچ چه در خود کواکب قوه و تأثیری نیست
بلکه آنها علامتند حتی اثر آفتاب که رنگ بشرهٔ شخص را آشکارا تغییر
میدهد و میوه و حاصل را نضج میدهد منکر شده گفته اند آفتاب فی حد
ذاتها هیچ چه تأثیری ندارد چنانچه بتأثیر احراق نار و سیر کردن
نان و آب از گرسنگی و عطش نیز منکرند و گویند همهٔ اینها از خداست
و آفتاب و نان و آب خود اثری ندارد و حال آنکه قائل شدن
بتأثیر آنها منافاتی با قدرت مطلقهٔ خدا ندارد چه در صورتیکه ذات

و حیات واثر و قدرت و تمکین همه اینها از خدا باشد اینها در مقابل
قدرت خدا قدرتی ندارند پس قدرت و تأثیر اینها نیز راجع بقدرت
خداست و هرگز منافات با قدرت مطلقهٔ خدا ندارد قال تعالی
أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ أَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ وقال
أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ لَوْ نَشَاءُ
لَجَعَلْنَاهُ حُطَامًا وقال أَفَرَأَيْتُمُ الْمَاءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ أَأَنْتُمْ
أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ لَوْ نَشَاءُ جَعَلْنَاهُ أُجَاجًا
میبدی در شرح دیوان گوید بعضی میگویند مؤثر در وجود
غیر خدا نیست لکن سنة الله بر آن جاریست که سیری در عقب
نان خوردن خلق کند و قاصران پندارند نان سبب سیری است
و این طایفه اگر گویند عبد را هیچ قدرت نیست جبریه اند
و در باب سیصد و نهم از فتوحات است اما العارفون من
اهل الله فلا یرون ان ثمة قدرة حادثة اصلا یکون عنها فعل
شیئی و اگر گویند عبد قدرت دارد اما قدرت او تأثیر در افعال

نذارد

ندارد اشاعره اند وایشان گویند عبد مخلوق حق است ومکسوب او یعنی مقارن قدرت اوست انتهی

مؤلف گوید با این شبهات بعضی در افعال ملائکه واولیاء وتأثیرات ونظرات کواکب نیز باشکال افتاده چنانچه در قول خدا بتعالی قُلْ یَتَوَفّٰیکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ وقول تعالی وَاِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّینِ وقول تعالی تُبْرِئُ الْاَکْمَهَ وَالْاَبْرَصَ وَتُحْیِی الْمَوْتیٰ وقول تعالی فَنَظَرَ نَظْرَةً فِی النُّجُومِ فَقَالَ اِنِّی سَقِیمٌ پس بعضی ناچار در این مقامات بهمان قول اشاعره قائل شده وگفته برای اینها که مظهر تأثیرات هستند بهیچوجه در این کارها قدرتی وتأثیری نیست بلکه عادة الله بر این جاریست که افعال خود را از این محلها ظهور دهد واین تأثیرات همه از خداست بدون مدخلیت باین محلها مثلاً عادة الله بر این جاری شده که در طلوع این کواکب وقرب بعضی آنها با بعضی وبعد بعضی از بعضی خداوند آثاری ظاهر کند بدون اینکه کواکب را فی نفسها تأثیری باشد پس

نہ کواکب را بالمرہ باید بی اثر دانست ونہ آنہارا فی نفسہا مؤثر
بلکہ جمیع تأثیرات آنہارا باید راجع بخدا نمود وفی دعاء
رؤیۃ الہلال فی الصحیفۃ السجادیۃ ایہا الخلق المطیع الدائب
السریع المتردد فی منازل التقدیر المتصرف فی فلک التدبیر
آمنت بمن نور بک الظلم واوضح بک البہم وجعلک آیۃً
من آیات ملکہ وعلامۃً من علامات سلطانہ الدعاء
وفی دعاء یوم الجمعۃ السلام علیک ایتہا الشمس الطالعۃ
والنور الفاضل البہی الدعاء وفی الانوار النعمانیۃ
وما احسن قول بعض المحققین انہ یلزم علی قول الرازی ومن تابعہ
من المجبرۃ ان یکون قولہم نحو قول النصاری فی عیسی بن
مریم والنصیریۃ فی علی بن ابی طالب لأن عقلاء النصاری
والنصیریۃ ماکان یخفی علیہم ان اللہ سبحانہ غیر ہیکل عیسی ع
وعلی علیہ السلام نعم رأوا ان الأفعال الصادرۃ منہما خارجۃ
عن طوق البشر فنسبوہا الی انہا من فعل اللہ تعالی وعبدوا فاعل

تلک الافعال وغلطوا فی التسمیة وهذا هو قول الرازی ومن
وافقه فی انّه لا فاعل سوی الله تعالی فانّهم یلزمهم تصدیق
النّصاری والنصیریة فی انّ افعال عیسی علیه السّلام وافعال
علیّ علیه السّلام فعل الله والفاعل لها هو الله الّذی یستحق العبادة
وقال الغزالی فی احیاء العلوم ولا یجری فی الملک و
الملکوت طرفة عین ولا فلتة خاطر الّا بقضاء الله وقدره
وارادته ومشیّته فمنه الخیر والشرّ والنّفع والضّر والاسلام
والکفر والعرفان والنّکر والفوز والخسر والغوایة
وصاحب کشّاف که از معتبرین علماء علمه است در کتاب فائق
گوید فامّا المجبرة فانّ شیوخنا کفّروهم وقاضی القضاة
از شیخ ابوعلی حکایت کرده که او گفته الجبریّ کافر ومن شکّ
فی کفره فهو کافر وازفرقهٔ مجبره تعجب است که باهمهٔ این
تصریحات درکفر مجبره زمخشری وشیخ ابوعلی را باز مستحق جنّت
می شمارند وبااین حالت نمیدانم چرا امامیّه را دشمن میدارند

و حال انکه هیچکدام از ارباب مذاهب اربعه از شافعی و حنفی
و حنبلی و مالکی با همه اختلافات در برخی مسائل فقهیه و علمیه یکدیگرا
از اهل جهنم نمیدانند و دشمن نمیدارند اگر این کدورت و عناد
محض برای بعض اختلافات است و حال انکه قرآن همکی یکی پیغمبر همه
یکی و دین اسلام یکی پس چرا با صاحبان هیچیک از آن
مذاهب مختلفه عناد نمینمایند فقط با این فرقه عناد میکنند
و اگر برای حرفهای بی مأخذ و بی قاعده بعض عوام نادان و
جهال است که هرگز علما و رؤسای دین ما تجویز نکرده و از آن
خرافات منع صریح نموده اند پس چه جای عناد با خواص است
و حال انکه آن قسم جهال میان ایشان هم هست که اظهار نصب و عداوت
با آل پیغمبر و اهل بیت او مینمایند با انکه هرگز علما و خواص ایشان مصدق
آنها نیستند حقیقة جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند این اطناب و تطویل و قال و قیل
تماما از عدم اطلاع بستر امر بین الأمرین ناشی شده و اگر

خودشان میکویند

العیاذ بالله

کسی در افعال عباد حقیقت امر را بداند و توفیق فهم این مسئله را
گاهی دریابد در افعال انبیاء و اولیاء و ملائکهٔ مدبرات و تأثیرات
کواکب و سموات و غیرها نیز اشکال برای او باقی نمیماند
و اگر حقیقت مسئله را در افعال عباد برنخورد و حالی نشود البته
در آنها نیز مشتبه خواهد بود پس در حالتیکه شخص منکر اشعری
و جبری و معتزلی است ممکن است در بعض مقامات نفهمیده بمقالات
ایشان معتقد شود و بهمان قول جبری یا معتزلی قائل شود پس
خلاصهٔ مطلب و حقیقت مقام این است که در عالم امکان تحت
قدرت مطلقهٔ خدا از هر جا فعلی و قدرتی و اثری بروز کند هرگز
از آنجا منکر آن فعل و قدرت و اثر نباید بود و آن قدرت و اثر
خلقی را از مظهر سلب نباید کرد و قدرت و هیمنت خدا را مافوق
آنها دانست و این تأثیرات که ناشی از قدرت خداست راجع
بخدا کرده باید گفت چون وجود و ذات و قدرت ممکن همه خداست
پس تأثیرات او نیز تماماً راجع بقدرت و تأثیر خداست که در مقابل

ناشی از فعل

قدرت خدا ممکن برای مخلوق قدرتی متصور نیست ما لِلتُّراب
وَرَبِّ الْأَرْبابِ ولا مُؤَثِّرَ فِی الْوُجُودِ اِلَّا اللّٰهُ وهرکس
بمطالب این کتاب مِنَ الْبَدْوِ اِلَی الْخَتْمِ رجوع
کند از برکت انفاس قدسیهٔ اجداد طاهرین سلام الله علیهم
امیدوارم از جادهٔ حق دور نزود وبحق مطلب فائز شود
پس نه از تأثیر آفتاب وماه باید متوحش شد ونه اثر نان وآبرا
منکر گردید ونه در فواید ومنافع ابر وباران وتأثیر حرکات
مختلفهٔ آسمان اشکالات کرد که همه این تأثیرات تحت قدرت
ومشیت خداست قَالَ تعالی وَالسَّمٰواتُ مَطْوِیّاتٌ
بِیَمِینِهِ وقال لَا الشَّمْسُ یَنْبَغِی لَهَا اَنْ تُدْرِکَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّیْلُ
سابِقُ النَّهارِ واین است تا خداوند خطاب یا نارُ کُونِی
بَرْدًا بآتش میکند بابراهیم علیه السلام برد وسلام میشود
وهر وقت بخواهد از نان وآب اثر سیری را بردارد ممکن است
همه را گرسنه وعطشان بگذارد واز فولاد هر وقت بخواهد اثر

قطع را

قطع را بگیرد مثلاً کارد در دست حضرت ابراهیم در ذبح
اسمعیل بی اثر باشد که این تأثیرات بتفویض نیست در باب
جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله میفرماید وَلَوْ شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي
أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ و در باب ملائکه واولیاء میفرماید
وَلَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيَوٰةً
وَلَا نُشُورًا بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ
بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ واین سرّ توحید که بحری است مابین تنزیه و توصیف
و مابین تعطیل و تشبیه مجبّره در معنی مشتبه است که افعال ممکنات را
بغیب الغیوب ذات اسناد داده و خدارا باوصاف خلق متّصف
نموده اند مفوضه هم که خواسته است تنزیه نماید بتعطیل قائل شده
وخدارا از ملک خود معزول دانسته وحق مسئله در خلاف اینهاست
وایرادات هرکدام از اینها بمذهب دیگری وارد است ولی
هرکس بسرّ اَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْن واقف شود از همه این شبهات
وایرادات برای او مخلصی خواهد بود واللهُ الموفّق والمعین

واز جملهٔ اشکالاتی که بعض ملحدین ایراد کرده یکی این است اگر خداوند علم بفعل عبد داشته واجب الصّدور است واگر علمش تعلّق نگرفته ممتنع الصّدور است پس عبد را با این حالت اختیار نمیشود جواب آنست که علم علّت نیست وهر چند خدا بفعل عبد قبل از وقوع علم دارد ولی علم او بطور وطرز واقع میباشد اعنی مسبوق بمبادی وقوع از ادراک عبد وقدرتش وارادتش وغیر ذلک زیرا که چنانکه فعل او را علم دارد ذات وصفات او راهم علم دارد پس علم دارد که زید کتابت خواهد کرد بقدرت وارادت واختیار خود ودر واقع زید یا کتابت کند یا نکند دانستن صورت واقع آن قبل از وقوع علّت وقوع او نخواهد بود. ونعم ما قیل

علم ازلی علّت عصیان کردن ٭ نزد عقلا ز غایت جهل بود

وبدانکه امر بین الامرین بنحو ترکیب از جبر واختیار هم نیست مانند میانه بودن آب فاتر مرکب از آب بارد وحارّ وتشریک قدرتین هم نیست چه قدرت

عبد نه معادل و نه ند قدرت حق میتواند بود نه مقابل و ضد آن
بلکه این قدرت از جملهٔ آثار آن قدرت است که در جنب آن
بودی و نمودی ندارد وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ
رَمٰی پس امر بین الامرین سر نیست مابین وما
رمیت اذ رمیت و همچنین مابین یتوفیکم ملک الموت
و اللّٰهُ یَتَوَفَّی الْاَنْفُسَ حِیْنَ مَوْتِهَا با آنکه نفخ در صور اسرافیل است
هُوَ الَّذِیْ یُصَوِّرُکُمْ فِی الْاَرْحَامِ کَیْفَ یَشَآءُ میفرماید و در عین
اینکه میکائیل موکل بر ارزاق است هُوَ الرَّزَّاقُ ذُوالْقُوَّةِ الْمَتِیْن
میفرماید و این افعال هرچند فعل عباد باشد ولی راجع بحق است
که از عبد ظاهر شده و میشود در توحید صدوق ره
از جناب امیر علیه السلام در ضمن حدیث طویلی روایت کرده
که آنحضرت فرمود فَاِنَّ اللّٰهَ تَبَارَکَ وَتَعَالٰی یُدَبِّرُ الْاُمُوْرَ
کَیْفَ یَشَآءُ وَیُوَکِّلُ مِنْ خَلْقِهٖ مَنْ یَشَآءُ اَمَّا مَلَکُ الْمَوْتِ
فَاِنَّ اللّٰهَ یُوَکِّلُهٗ بِخَاصَّتِهٖ مَنْ یَشَآءُ مِنْ خَلْقِهٖ وَیُوَکِّلُ رُسُلَهٗ مِنَ الْمَلٰٓئِکَةِ

خاصّة بمن یشآء من خلقه والملئکة الذین سمّاهم الله عزّ ذکره
بخاصّة من یشآء من خلقه یدبّر الأمور کیف یشآء ولیس کلّ
العلم یستطیع صاحب العلم ان یفسّره لکلّ النّاس لأنّ منهم
القویّ والضّعیف ولأنّ منه ما یطاق حمله ومنه ما لا یطاق
حمله الّا ان یسهّل الله له حمله واعانه علیه من خاصّة اولیائه
وانّما یکفیک ان تعلم انّ الله هو المحیی والممیت وانّه یتوفّی
الأنفس علی یدی من یشآء من خلقه من ملئکته وغیرهم قال
ای الرّاوی فرّجت عنّی فرّج الله عنک یا امیر المؤمنین ونفع
الله المسلمین بک ودر این معنی در شرح معنی اولیآء امر
حدیث مفصّلی از آنحضرت در احتجاج روایت کرده است
تبصرةٌ فی شرح الصّحیفة للسّید ره قال بعض العلمآء
المشیّة والأرادة قد یخالفان المحبّة کما قد نرید نحن شیئاً
لا نستلذّه کالحجامة وشرب الدّواء الکریه الطّعم فکذلک ربّما
انقلبت مشیّة الله وارادته عن محبّته ورضاه انتهی

اخوند

آخوند ملا محسن فیض ره در کتاب حقایق گوید الرضا والکراهة
متضادان اذا وردا علی شیئ واحد علی وجه واحد ولیس
من التضاد فی شیئ واحد ان یکره من وجه ویرضی به من وجه
اذ قد یموت عدوک الذی هو عدو لبعض اعدائک وساع
فی اهلاکه فتکره موته من حیث انه مات عدو عدوک وترضاه
من حیث انه مات عدوک وکذلک السیئة لها وجهان
وجه الی الله عزوجل وتعلق مشیته وارادته بفعل العبد ابقاءً
لاختیاره ووجه الی العبد من حیث انه کسبه ووصفه
وعلامة کونه ممقوتاً عند الله وبغیضاً عنده حیث سلط علیه
اسباب البعد والمقت وخذلانه فهی من هذا الوجه منکر ومذموم
قال والتبس هذا علی قوم حتی رأوا السکوت علی المنکرات
مقاماً من مقامات الرضا وسموه حسن الخلق وهو جهل محض
الی ان قال ان الشر والخیر داخلان فی المشیة والارادة ولکن
الشر مراد مکروه والخیر مراد مرضی به وشهد لذلک کل ما

یکره من وجه ویرضی به من وجه ونظائر ذلک لاتحصی وقد
غلط قوم من البطالین وزعموا انّ المعاصی والفجور والکفر من
قضاء الله وقدره فیجب الرّضا به وهذا جهل بالتّاویل
وغفلة عن اسرار الشّرع وانکار المعاصی فقد تعبد الله به
عباده وذمّهم علی الرّضا بها قال تعالی رضوا بان یکونوا
مع الخوالف وطبع علی قلوبهم وفی الخبر المشهور من شهد
منکرا ورضی به فکانّه قد فعله وفی آخر لوان عبدا
قتل بالمشرق ورضی بقتله آخر فی المغرب کان شریکه فی قتله
حقیقةٌ بعض محققین گفته قدرت بمعنی قوّت وتوانائی است
وتوانائی بر صفتی وحالتی اطلاق کنند که فاعل را نظر بفعل وترک
هر دو باشد مثلاً گویند زید تواند که کتابت کند بنا برانکه تواند
کتابت نکند ونمیگویند آتش تواند بسوزاند برای انکه آتش
نمیتواند که بسوزاند پس قدرت امکان صدور فعل وترک
باشد نظر بفاعل بطریق تساوی ورجحان احدهما لامحاله محتاج

میباشد مرجحی که آنرا داعی گویند یعنی باعث بر فعل یا ترک و باید
او متصور فاعل باشد پس قدرت تساوی طرفین است که مقارن
علم وشعور و در تتمیم فاعلیت مرجحی بر فعل یا ترک لازم است پس
مطلق مقارنت شعور در مقدور بودن فعل کافی نیست والا
بایستی که حرکت ساقط از کنار بام حرکت اختیاری بودی
بلکه شعور بامرجح از مبادی فعل است تا فعل اختیاری باشد
و قدرت باین معنی مقابل اضطرار و ایجاب بود و اما اراده
پس او حالتی بود که فاعل را حاصل شود بعد از تصور منفعت یا مصلحت
که داعی عبارت از آن است با ارتفاع موانع و آن حالت را عزم
نیز خوانند واراده باشوق وشهوت هم مادهٔ اجتماع دارد
و هم مادهٔ افتراق بدلیل آنکه گاه باشد که اراده بدون شوق
وشهوت باشد چنانکه در تناول دوای تلخ و مداوای مولم از قلع
دندان و قطع عضو وگاه باشد که شوق و میل وشهوت
میشود بدون اراده چنانکه در تناول اشیاء مضره و محرمه

مرمریضان و پرہیز کار را و علم مقدم است و قدرت
بدون علم و شعور نمیشود و او مقدم است بر اراده و محققین گفته‌اند
اراده موقوف است بر ترجیح احد طرفین از فعل و ترک و ترجیح
موقوف است بر حصول علم بوجود مصلحت و ارتفاع مفسده و اراده
عزمیت است بر فعل و فی حدیث الرضا علیه السلام
لیونس تعلم ما المشیئة قال لا قال هی الذکر الاول
تعلم ما الارادة قال لا قال هی العزیمة علی ما یشاء
تعلم ما القدر قال لا قال هی الهندسه و وضع الحدود
من البقاء و الفناء الحدیث و اول مراتب ذکر
شیئ را مشیت گویند و عزم بر فعل را اراده و تعلق فعل
بر هندسه و حدود شیئ را قدر گویند و اتمام آنچه مقدر میشود
قضا است مثلاً نجار چوبی بردارد و او را تقدیر کند هیئت
و اندازهٔ سریر در طول و عرض و او را منتظم و تمام نماید قضا
بر او اطلاق میشود فقضیهن سبع سموات مرتبهٔ اخری امضا است

کہ بعد

که بعد از او بدا نمیشود وامضا متعقب قضاست که او اظهار شیئی است
مبین العلل مشروح الأسباب وعجب است از بعضی که
اراده را از صفات ذاتیه شمرده و بمعنی علم گرفته و حال آنکه
این معنی مخالف نصوص صریحه میباشد و باین معنی نه عرف مساعدت
دارد و نه لغت چنانچه سلب علم از ذات صحیح نیست ولی سلب ارادهٔ
صحیح است قال تعالی لَمْ یُرِدِ اللّٰهُ اَنْ یُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ پس
اراده از صفات فعلیه و غیر علم است ودر کوهر مراد گوید
اراده در واجب تعالی نیست که علم بمصلحتی و همچنین کراهت نیست
که علم بمفسده و علم نیست که عین ذات وگفته است ارادهٔ
واجب بر دو گونه است ارادهٔ اجمالیه و ارادهٔ تفصیلیه
ارادهٔ اجمالیه عین ذات است و ارادهٔ تفصیلیه از مبادی
غریبهٔ افعال است و حادث در وقت صدور افعال پس
صفت فعل باشد نه صفت ذات وآنچه در احادیث ائمهٔ طاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده که اراده از صفات فعل است

و حادث بحدوث فعل چنانکه در اصول کافی وکتاب توحید وکتاب عیون ستیا در حدیث مناظرهٔ جناب مقدس رضوی علیه و علی آبائه السلام با سلیمان مروزی محمول بر ارادهٔ تفصیلیه است و آنچه حکماء گفته که ارادهٔ واجب تعالی عین ذات است مراد ایشان ارادهٔ اجمالیه است که صفت ذاتیست و توهم منافات نیست انتهی مؤلف گوید مابین اراده و علم معنًی بون البعید هست و نزد علماء محققین که تابع احادیث اہل بیت میباشند اراده ومشیت از صفات فعل است نه ذات و هر دو حادثست نه قدیم *

فی الکافی عن عاصم بن حمید عن ابی عبد الله علیه السلام قال قلت لم یزل الله مریدًا قال ان المرید لایکون الّا لمراد معه لم یزل الله عالمًا قادرًا ثم اراد وفیه ایضًا عن بکیر بن اعین قال قلت لأبی عبد الله علیه السلام اعلم الله ومشیته هما مختلفان ام متفقان فقال العلم

ليس هو المشية الا ترى انك تقول سافعل كذا انشاء الله
ولا تقول سافعل كذا ان علم الله فقولك انشاء الله دليل
على انه لم يشأ فاذا شاء كان الذى شاء كما شاء وعلم الله
سابق المشية وفيه عن صفوان بن يحيى قال قلت
لأبى الحسن عليه السلام اخبرنى عن الأرادة من الله ومن الخلق قال
فقال الأرادة من الخلق الضمير وما يبدو لهم بعد ذلك من الفعل
واما من الله تعالى فأرادته احداثه لاغير ذلك لانه لا يروى
ولا يهم ولا يتفكر وهذه الصفات منفية عنه وهى صفات الخلق
فارادة الله الفعل لاغير ذلك يقول له كن فيكون بلالفظ
ولا نطق بلسان ولا همة ولا تفكر ولا كيف لذلك كما انه
لا كيف له وفيه ايضاً قال ابو جعفر محمد بن يعقوب
الكلينى رحمه الله جملة القول فى صفات الذات وصفات الفعل
ان كل شيئين وصفت الله بهما وكانا جميعاً فى الوجود فذلك
صفة فعل وتفسير هذه الجملة انك تثبت فى الوجود ما يريد

وما لا یرید وما یرضاه وما یسخطه وما یحب وما یبغض فلو کانت
الأرادة من صفات الذات مثل العلم والقدرة کان ما لا یرید
ناقضاً لتلک الصفة ولو کان ما یحب من صفات الذات کان ما
یبغض ناقضاً لتلک الصفة الا تری انّا لا نجد فی الوجود ما
لا یعلم وما لا یقدر علیه وکذلک صفات ذاته الازلی لسنا نصفه
بقدرة وعجز وذلّة ویجوز ان یقال یحب من اطاعه ویبغض من عصاه
ویوالی من اطاعه ویعادی من عصاه وانّه یرضی ویسخط ویقال
فی الدعاء اللّهم ارض عنّی ولا تسخط علیّ وتولّنی ولا تعادنی
انتهی حقیقة جمهور امامیه ومعتزله وحکماء متفق اند برآنکه
حسن وقبح افعال عقلی است واعتقاد اشاعره اینست که شرعیست
ومراد از حسن فعل آنست که فاعل آن از جانب خدا یا از جانب
عقلا مستحق مدح واحسان وتکریم باشد ومراد از قبح فعل آنست
که فاعل بسبب آن مستحق ملامت ومذمت گردد وعقلی بودن
حسن وقبح میتوان گفت بدیهی وفطری است چنانکه شخص اگر

از طفولیت

از طفولیت از احدی نشنیده باشد که صدق حسن است و کذب قبیح
صداقت و درستکاری خوبست؟ یا بد حسن است یا قبیح بشهادت
فطرت عقلش حکم بحسن صدق و قبح کذب خواهد کرد و باید دانست
فعل قبیح از غنی بی نیاز عالم بقباحت عقلاً صادر نمیشود پس
هر چه از خدا صادر شود خیر است و ترجیح مرجوح بلکه ترجیح بلا مرجح
از حکیم قادر کامل جایز نیست و با این مقدمات معلوم میشود
که اشاعره بسیار خبط کرده اند صدور قبیح را بر خدا جایز دانسته
و گفته اند نسبت بخدا قبیح نیست. و این اقوال دلیل این است
که ایشان بسیار قباحت نفهم میباشند

نکته

خواجه نصیر طوسی علیه الرحمة در شرح رساله فرموده که ارادهٔ
عبد علت قریبهٔ فعل است و ارادهٔ حق علت بعیدهٔ وی
اشعری نظر را مقصود بر علت بعیده گردانیده و قائل بجبر شده
و معتزلی نظر بعلت قریبه تنها نموده و قائل بتفویض گشته و حق آنست
که وقوع فعل موقوف است بمجموع ارادتین چنانکه عالم اهل بیت

خیانت و زیان کاری مر
با وجود این از او بپرسند
صدق خوبست یع

گفته لا جبر ولا تفویض بل امر بین الأمرین مؤلّف گوید
اینکه خواجه علیه الرحمة گفته فعل عبد موقوف است بمجموع از دین
مقصودش نه این است که العیاذ بالله این دو اراده
مقابل و شریک همدیگر است زیرا که ارادهٔ عبد با ارادهٔ حق
در یک صقع نیست و با او هم سنخ نمیباشد تا شریک او بشود
در تأثیر بلکه مقصود این است که تأثیر ارادهٔ عبد موقوف است
بظهور عنایت حق و تعلق ارادهٔ خدا مانند توقف مشروط بشرط
و اگر کسی این توقف را انکار کند باید عبد را در اراده و فعل
بالمرّه مستقل و مفوض داند و اینمعنی منافی عظمت خداوند است
ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن و منافی است با آنچه
که ما بین مسلمین مسلّم است اگر تیغ عالم بجنبد ز جای
نبرّد رگی تا نخواهد خدای حقیقة شر از خدا هرگز
صادر نمیشود و بیان اینمطلب آنست که وقوع شر بدو نوع متصور است
یکی شر بالذات یعنی فاعل آنرا بقصد اینکه شر است بعمل آورد

مثل

مثل اینکه کسی دانسته بقصد ضرر عضوی را از کسی قطع کند صدور این قسم شر بالبداهه از خداوند قادر حکیم محال است دویم شر بالعرض مثل اینکه عضو کسی را مار مثلاً بگزد که سم او مهلک خواهد بود طبیب حاذق مهربان داند که نجات او منحصر بقطع آن عضو مسموم است و باین سبب اقدام بقطع عضو کند پس این قطع عضو اگرچه از اینجهة که مؤلم و مایهٔ نقص بدن است شر است اما ارادهٔ طبیب بقطع آن بآن جهة علاقه نگرفته که مؤلم و نقص باشد بلکه اراده بقطع عضو برای این علاقه گرفته که سبب بقا و حیات او باشد پس آنچه طبیب اراده کرده خیر است و برای احیای اوست نه برای ایذای او و احیا خیر است نه شر اما این خیر چون ممکن نبود مگر باین نحو بالضروره باین وسیله اجرای خیر کرده پس باین مقدمه میتوان گفت هرچه شر در عالم بوده و هست خلعت او بملاحظهٔ جنبهٔ خیریت و اقتضای حکمت است و آنچه شر هست بالعرض است نه بالذات. یعنی از این حیثیت که

خیراست واقع شده پس از واجب تعالی شأنه اصلاً شر صادر
نشده نه قلیل و نه کثیر و هرچه شده خیراست امّا این خیر چون بوجه
دیگر ممکن نبود بالضروره براین وجه واقع شده مثلاً مختار نمودن
عباد و اعطای قدرت بایشان برفعل و ترک از خدا خیراست
و این خیر نمیشود مگر باعطای حول و قوّه و امداد عبد در ایجاد
فعل بدون اجبار هرچند فعل معصیت باشد و تعلق اراده
و مشیت خدا بصدور آن فعل از عبد نه بملاحظهٔ شریت و معصیت
بودن فعل است بلکه برای بقای قدرت و اختیار عبد است
که واهب علی الاطلاق آنچه باو داده از او باکراه باز نگیرد تا او
در حالت اختیارش باقی باند و این معنی خیراست پس دیگر دفعه
علاقه میگیرد بفاعل مختار بودن زید که از او فعل صادر بشود
باراده و اختیار خودش و دراینحالت تعلق اراده و مشیت
خدا ببقای اختیار او بجهة خیریت حالت اختیار است نه
از جهت دیگر و این خیر ممکن نیست بعمل آید مگر باین وجه و اگر خداوند

یکدفعه قضا و قدر علاقه میگیرد بخلق خود زید صح

قدرت واختیار را ایجاد فعل بعبد نیداد درحقیقت این منع قدرت
واختیار فی نفسه شر بود دبامثل خداوند درطینت حیوان وانسان
شهوت وغضب خلق کرده برای اینکه باقوت شهوت شخص
جلب منفعت نماید دباقوهٔ غضب دفع مضرت کند پس اگر
انسان باقوهٔ شهویه یاغضبیه شری بعمل آورد وآن قوی را
بسوء اختیار درجانب شر استعمال کند هرگز شر راجع بصانع
آن قوی نخواهد بود قوهٔ احراق برای آتش وقوهٔ قطع برای
آهن داده اگر عبد بسوء اختیار آنهارا درجای بدمصرف کند
شر آن بخود عبد راجع است نه بر صانع آتش وآهن که آنهارا
برای منافع مردم خلق کرده دفی دعاء الصحیفة السجادیة
لَیسَ لنا من الامر الّا ما قضیت ولا من خیر الّا ما اعطیت
قال العلامة البهائی فی المفتاح المراد بالامر ههنا النفع
فالمعطوفة علیها کالمفسّرة لها ومعتزله واتباع ایشان
چون این معنی را نفهمیده اند پس در تنزیه خدایتعالی ناچار شده

کفته اند بنده در فعل خود مستقل است و اراده و قدرت خدارا در فعل بنده اصلا دخل و تأثیر نیست سوای اینکه اورا آفریده و قدرت و اختیار داده پس عبد با قدرت مستقله خود میکند هر چه میکند بدون مداخله و تأثیر قضا و قدر خدا و این تفویض و باطل است و مذهب حق این است فاعل فعل عبد خود عبد است حقیقةً و فعل حقیقةً از او صادر میشود خواه خیر باشد و خواه شرّ خواه طاعت و خواه معصیت امّا ذات عبد مستقلّ نیست در صدور فعل بحیثیتی که اراده و اختیار خدا تعالی را در آن هیچ اثر نباشد بلکه هر کلّی و جزئی و هر حرکت و سکونی که از او ظاهر و صادر شود با اینکه حقیقةً از او صادر شده نه از خدا امّا باذن و اراده و خواست خدا میشود و بی مشیّت و اذن او هیچ کار نتواند کرد قال تعالی مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِيْنَةٍ اَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلٰى اُصُولِهَا فَبِاِذْنِ اللّٰهِ و دلیل حقیّت این مطلب بطلان جبر و تفویض است چه اکر فاعل حقیقةً

خود

خود عبد نباشد جبر است واگر عبد مستقل باشد در ایجاد فعل
تفویض لازم آید چون هر دو باطل است پس فاعل حقیقی خود
عبد است اما نه باستقلال و نه بدون حاجت بعون و عنایت
و اراده خدا بلکه فاعلیت او موقوف ببعض امور دیگر است خارج
از ذات او که آن امور از جانب خدای تعالی و مستند باراده
و قدرت خداست وفی دعاء الصحیفة السجادیة
ولو تکلنی یا رب فی تلک الحالات الی حولی او تضطرنی
الی قوتی لکان الحول عنی معتزلاً ولکانت القوة منی
بعیده بیان وکلت الامر الیه فوضته الیه
وترکته یقوم به والحول الاحتیال وهو تقلیب الفکر حتی
یهتدی الی المقصود والقدرة علی التصرف فی الامور
واضطره الی کذا ای الجاه الیه وعن علی علیه السلام
ما قلعت باب خیبر بقوة جسمانیة الحدیث
وفی المجمع فی لغة القدر والذی یظهر من کثیر من الاحادیث

ان العبد لیس قادرًا تامًا علی طرفی فعله کما ہو مذہب المعتزلة
وانما قدرته التّامّة علی الطّرف الّذی وقع منه فقط واما علی
الطّرف الآخر فقدرته ناقصةً والسّبب فی ذلک مع
تساوی نسبة الأقدار والتّمکن منه تعالی الی طرفی الفعل
امر یرجع الی نفس العبد وہو ارادة احد الطّرفین دُون
الآخر لا من الله فیلزم الجبر کما ہو مذہب الاشاعره
فالقدرة التّامّة للعبد علی ما زعمه المعتزلة باطلٌ والقول
بعدم القدرة علی شیئ من الطّرفین کما زعمه الاشعریّة اظہر
بطلانًا والحقّ ما بینهما وہو القدرة التّامّة فیما یقع من العبد
فعله والنّاقصة فیما لم یقع انتهی وفیه ایضًا
ومحال ان یوصف بالقدرة المطلقة غیر الله تعالی و
ان اطلق علیه لفظًا والقُدرة عبارة عمّا قضاه الله
وحکم به من الأمور والقدَر بالفتح ما یصدر مقدورًا عن
فعل القادر وفیه فی لغة قضا والقضا المقرون

بالقدر

بالقدر قیل المراد به الخلق نحو فقضیهن سبع سموات والقدر
التقدیر فهما متلازمان ولاینفک احدهما عن الآخر لان احدهما
کالأساس وهو القدر والآخر بمنزلة البناء وهو القضاء
ویؤیده قوله علیه السلام القضاء الأبرام واقامة العین
وقوله علیه السلام واذا قضی امضی وهو الذی لامرد له
وبا این تفصیل که گذشت در بودن قضاء بمعنی خلق در این مواد اشکالی
باقی نماند چه ممکن است خلق بی واسطه باشد پس او قضائی است
که بذات عبد علاقه گرفته وممکن است بواسطه باشد پس او
قضائی است که بفعل عبد علاقه گرفته بواسطهٔ قدرت و
اختیاری که خدا بعبد داده وخدا قادر است بکل اشیاء و
کمال قدرت وعظمت در این است که خدا هم اثر خلق کند وهم
مؤثر هم جوهر بیافریند هم عرض هم منیر خلق کند هم نور
پس با این حالت اشیاء نیز در قبول وجود لامحاله متفاوت
میشود بعضی از آنها لیاقت قبول تأثیر دارد بی واسطه وبعضی

لیاقت ندارد مگر بعد از وجود آخر مانند عرض که بوجود نمیاید
مگر بعد از وجود جوهر پس قدرت خدا کامل است در غایت
کمال ونقص راجع بممکناتست وفرض وصول فیض ومدد بعرض
بلا واسطهٔ جوهر درحقیقت فرض عدم اوست زیرا که جوهریت
جوهر وعرضیت عرض بسته براین است که عرض با جوهر
قائم گردد وفیض ومدد عرض بواسطهٔ جوهر فایض شود والّا
عرض عرض آن جوهر نمیشود هذا خُلفٌ وچنانکه بشعاع شمس
هرگاه از مبدء فیض فرضا بی واسطهٔ شمس از سنخ وجود
همان مدد وفیض برسد که بخود شمس از او فایض میشود آنوقت
او نیز موجودی خواهد بُود علیحده مانند شمس ودر عرض شمس
ودراین صورت دیگر او شعاع شمس محسوب نمیشود پس محال است
که با وجود شعاع بودن اوبی واسطهٔ آفتاب باو نور فایض شود
وباید دانست آنچه راجع بخداست تماما خیراست وشرّ راجع
بنفس عبد واز خداوند که احسن الخالقین میباشد آنچه صادر

شود

شود تماماً خیر و اصلح بنظام عالم میباشد چنانکه گذشت و بعضی که
از سرّ امر بین الامرین غفلت داشته و نصوص صریحه را در باب
قضا و قدر نتوانسته است انکار کند لابد و ناچار قضا و قدر را
تأویل نموده چنانچه گفته که قضا بمعنی علم است و یا بمعنی اعلام
و یا بمعنی حکم و امر و حال آنکه در این مقامات مراد از قضا اگر خلق
باشد ضرر ندارد قَالَ تَعَالَى فَقَضٰهُنَّ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ
فِي يَوْمَيْنِ یعنی خَلَقَهُنَّ و قضا در مقام اجمال است
و قدر در مقام تفصیل وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ
وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ و قال تعالى إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ
خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ و فی فقیه الصدوق ره لما ساقنی
القضاء الی بلاد الغربة وحصلنی القدر فیها الخ عجب است
این عبارت از صدوق علیه الرحمة با اینکه او در معنی قضا و قدر
تأویلات دیگر کرده که این عبارت با آن تأویلات ظاهراً وفق
نمیدهد ولی معلوم است در هر حال مرادش قضا و قدر تحتم

بود تا جبر باشد حقیقةً علمآء اختلاف کرده اند
در سبب احتیاج ممکن بعلت حکمآء وجمعی محققین برانند که امکان
سبب است در احتیاج ممکن بعلت نه محض حدوث جمعی
از متکلمین برآنند که سبب حدوث است فقط نه امکان
وحق مذهب اول است چه ممکن آنست وجود وعدم او
بالذات مساوی باشد پس در رجحان وجود وبقای او
در هر جزو زمان محتاج است بمرجحی . ومراد از علت همین است
که مرجح وجود باشد یا مرجح عدم وچنانکه ممکن در ابتداء
محتاج بعلت موجده است در بقا نیز محتاج است بعلت مبقیه
که بآن واسطه فیض ومدد دمبدم ونو بنو از مبدأ فیاض
براو فایض شود واو باقی بماند وبقا نیست مگر استمرار
وجود واستمرار وجود موقوف است باستمرار وصول فیض
از مبدء پس ممکن همیشه مستغرق میباشد در حدوث واحتیاج
بواجب چه وجود وشئون او در معنی آناً فآناً تازگی پیدا

میکند

میکند و در حکم حادث جدید است قال تعالی
وکل یوم هو فی شأن وقال بل هم فی لبس
من خلق جدید وعن علی علیه السلام فانّ الأمر ینزل
من السماء الی الأرض کقطرات المطر الی کلّ نفس بما
قسّم لها من زیادة ونقصان الحدیث وبلا کلام
اگر یک نفس ویک آن مبدء حقیقی افاضه وجود نکند
عالم باسره معدوم صرف میشود بمحض التفاتی زنده دارد
آفرینش را اگر نازی کند ازهم فروریزند قالبها پس
با اینکه عالم همان عالم است آناً فآناً متجدد و متبدل است هو
هو و هو غیره وعظم قدرت وکبریای خداوندی دراین است
قال تعالی لنبیّه ولو شئنا لنذهبن بالذی اوحینا
الیک وقال وقل رب زدنی علماً جناب امیر علیه
السلام فرموده حیاتک انفاسٌ تعدّ فکلما مضی
نفس منها انتقصت به جزءًا ویحییک مایفنیک فی کلّ حالٍ

ویحدوک حادٍ ما یرید بک الهرا فتصبح فی نفس وتمسی بغیرها
وما لک من عقل تحس به رزءا و جماعی که حدوث را محتاج علت
دانسته وکویند ممکن دفعهٔ اول که احداث وایجاد شد دیگر حاجت
بعلت ندارد حتی از روی جهل ونادانی گویند لو جاز علی الواجب
العدم لما ضر عدمه فی بقاء العالم و شبهه میکنند
که اگر ممکن در بقا محتاج بعلت بودی هر آینه مردن کاتب و نجار
و بنا و کوزه گر مثلاً سبب انعدام کتابت و سریر و بنا و کوزه
میشد و این شبهه بی جاست چه محل و مادهٔ این صور که مداد
وخشت و گل میباشد از فعل کاتب و نجار وغیرهما نبوده
از ایشان محض صوری است که ظهور آنها متسبب از حرکات
مختلفهٔ ایشان است و هرچند آن صور بواسطهٔ کاتب و نجار
وغیرهما بآن مواد القا شده ولی کاتب وغیره که واسطه
در القاء آن صور بوده مفوض نبودند و تمام آن صور بفیض
و امداد صانع مطلق افاضه والقا شده پس اگر آن واسطه

از مصنوع و مخلوق است با وجود بقای صانعش که تمام آثار
راجع و منتهی باو ست از میان برود نقلی نخواهد بود که صانع
مطلق همیشه بوده و هست پس با نچه آثار ظاهره از مخلوق را
قیاس بآثار صانع مطلق نمیتوان کرد که فرق بسیار است
چه اگر کاتب و نجار نباشد خالق و صانع ایشان هست میتواند
همان صور را بواسطه مداد و خشب و کل که محل آن صور است
باقی نگاه دارد دقیقةٌ میتوان گفت بقدرت
مطلقه خدا در غیب و کمون مداد صور جمیع حروف بوده و
در کمون خشب هم صورت سریر هست ولی برای اینکه
آن صور غیبیه بعالم شهود برسد و از قوه بفعل آید حرکات
مختلفه دست کاتب و نجار سبب است و این صور از آثار
ذاتیه مداد و خشب و اثر متصل آنهاست که با افعال و آثار
منفصله کاتب و نجار بمقام ظهور و بروز آمده و صور باقیه را
در واقع کاتب و نجار ایجاد نکرده بود که با مردن ایشان

آن آثار را از میان برود پس مادام مادهٔ مداد و خشب باقیست ممکن است آن صور تماماً باقی و محفوظ بماند هر چند کاتب و نجار مرده باشند فافهم و تبصر

تحقیق و تفصیل

چون دانستی که اختلاف مراتب از قوابل مخلوقاتست و اولاً بالاصاله در فیض تفاوتی نیست و وصول فیوضات بهمه بالذات یکسانست در مضمون ونحن اقرب الیکم من حبل الورید دور و نزدیک تفاوتی ندارد پس بدانکه مردم نسبت بسیر و سلوک و اعمال خودشان بر سه طبقه اند و بجهت اختلاف درجات که آن هم بواسطهٔ اختلاف اعمال و قوابل خودشان میباشد فیض را مختلف درمییابند بعضی بانظر رحمت خاصه منظور و اصحاب توفیق است و بعضی بخلاف این العیاذ بالله در مقام قهر و غضب از نظر مرحمت محروم و در بارگاه الهی بخذلان موسوم دوست نزدیکتر از من بمنست وین عجبتر که من از وی دورم و برخی در وسط این دو مقام است

و اہل این مقام را در نزدیکی بہریک ازآن دو رتبہ و دوری
ازآن مراتب و درجات بسیار است و با ہر تہ طایفہ معاملہ
خداوندی و عادة اللہ بقاعدہ لا جبر و لا تفویض بل امر
بین الأمرین متفاوت میباشد و در تفصیل این مطلب
نکات بسیار و لطایف بیشمار مندرج است علی العجالہ زیادہ
براین شرح و بسط را فراغت نیست وانشاء اللہ بشخص بصیر
دراین اختصار ہم کفایتست قال تعالی فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ
وَمِنْهُم مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ یعنی بعضی
از عباد ہست کہ بنفس خودشان ظالمند و بعضی ازایشان
میانہ رو و مقتصد است و بعضی دیگر ہست کہ سبقت کنندگانند
بجمیع خیرات حقیقة ہرچند شأن نزول آیۂ
شریفہ درحق اولاد فاطمہ علیہا السّلام است کہ بر سہ نوعند
ولی کلیّة مردم نیز بر سہ صنف اند چنانکہ مولانا المحقق ابن میثم
در شرح نہج البلاغہ تفصیل دادہ و با ہمین آیہ باین معنی استشہاد

کرده و قال تعالی وَکُنتُم اَزواجاً ثَلٰثۃً

فی الصافی اصنافاً ثلثۃ فَاَصحابُ المَیمَنۃِ القمی قال

وہم المؤمنون من اصحاب التمتعات یوقفون للحساب

وَاَصحابُ المَشئَمۃِ مَا اَصحابُ المَشئَمۃِ وَالسّابِقُونَ السّابِقُونَ

قال الذین سبقوا الی الجنۃ بلا حساب اُولٰئِکَ المُقَرَّبُونَ

فی جَنّاتِ النَّعِیمِ فی الکافی عن الصادق علیہ السلام

ان اللہ تبارک وتعالی خلق الخلق ثلثۃ اصناف وہو

قولہ عزّ وجلّ وَکُنتُم اَزواجاً ثَلٰثۃً الحدیث

فی الکافی عن ابی عبد اللہ علیہ السلام المؤمن مؤمنان

فمؤمن صدق بعہد اللہ ووفی بشرطہ وذلک قول اللہ

عزّ وجلّ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاہَدُوا اللہَ علیہ فذلک الّذی

لایصیبہ اہوال الدّنیا ولا اہوال الآخرۃ وذلک ممّن

یشفع ولایُشفع لہ ومؤمن کخامۃ الزرع یعوّج احیاناً

ویقومُ احیاناً فذلک ممّن یصیبہ اہوال الدّنیا و

احوال الآخرة وذلک ممن یشفع له ولایشفع تفصیل این اجمال
آنکه برخی از بندگان در نظر ایشان جز خدا چیز دیگر ملحوظ
نیست وجمیع اسباب ووسائل را از روی معرفت
بیکسو انداخته متوجه جناب رب العزة هستند از طوامر
امور خود را باز داشته وچشم همت بعطای حق گماشته اند
ودامن تعلق از همه ما سوا ریخته ورشتهٔ علاقهٔ غیر را یکسر
گسیخته اند وبزبان حال وقال گفته اند الهی قد انقطع
رجائی عن الخلق انت رجائی وَاُفَوِّضُ اَمْرِی اِلی
الله اِنَّ اللهَ بَصِیرٌ بِالعِبادِ پس امور خود را باکمال
ثبات خاطر واطمینان قلب در مقام رضا وتسلیم بی همه اضطراب
وبیم بخدا سپرده ورشتهٔ امور را بمشیت ایزدی وخواست
خداوندی تفویض وتسلیم کرده بزبان حال میگویند
رشته برگردنم افکنده دوست میکشد هرجا که خاطر خواه اوست
وبقضای الهی کیف کان انقیاد واذعان نموده ومشیت

وارادهٔ خودرا درجنب ارادهٔ خدا فانی ومضمحل کرده برخود
وبر امثال خود بنظر استقلال واعتنا نظر ننموده وبجز حق
مؤثری درعالم ندیده وبغیر از او مدبّری ندانسته وبنظر
لَامُؤثِّرَ فی الوُجُودِ الَّا اللهُ وَاَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ
نظر کرده کَالْمَیِّتِ بَیْنَ یَدَیِ الْغَسَّالِ هوا وهوس
وحرکات نفسانیهٔ خودرا ترک نموده ~~وعنان اختیار خودرا~~
~~ترک نموده~~ وعنان اختیار خودرا بدست رضا وقضای
باری سپرده ورشتهٔ اقتدار را بدست محبوب خود تسلیم کرده اند
معنیٔ ذاکر کلمهٔ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ میباشند

ارباب ذوق در غم تو آرمیده اند ‌ ‌ وز شادی ونعیم دو عالم رمیده اند
حوران خلد را بپشیزی نمیخرند ‌ ‌ تا از صفات حسن تو رمزی شنیده اند
مرغان عشق را بدو کون التفات نیست ‌ ‌ چون در فضای شوق تو روزی پریده اند

پس محبوب حقیقی را بر این اشخاص لطف ونظر دیگر باشد ❊
فَالَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ کَرِیمٌ

الثانی مع

و بلکه خداوند ایشان را حیات دیگر و روح تازه می بخشد
از کرم خود چنانکه مشعر است براین معنی قوله تعالی
فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيوٰةً طَيِّبَةً یعنی پس او را زنده میکنیم زندگی
پاکیزه که عبارت از زندکانی باشد که زندگیهای دیگر زندگی
طیب نیست بلکه حیوانی است پس خداوند خود کفیل امر
ایشان میگردد و بعزم و اراده مطلوبه خود را آنها حرکت
میدهد وَتَحْسَبُهُمْ اَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُوْدٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ
الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ یعنی گمان میکنی آنها را بیدارها
و حال آنکه ایشان خفتگان هستند ما میگردانیم ایشان را بطرف
راست و طرف چپ وهو ما قال علیه السلام
الْمُؤْمِنُ بَيْنَ اِصْبَعَيْنِ مِنْ اَصَابِعِ الرَّحْمٰنِ یعنی مؤمن
درمیان دو انگشت است از انگشتان خدا وقال تعالی
وَاللّٰهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهٖ مَنْ يَشَآءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ
و این قبیل اشخاص باقتال امر مُوْتُوْا قَبْلَ اَنْ تَمُوْتُوْا

خود را فانی کرده اند در جنب ارادهٔ خدا مصداق حال آنهاست

ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دمبدم

حمله مان پیدا و ناپیداست باد جان فدای آنکه ناپیداست باد

و در این مقام شخص مخاطب میشود بخطاب يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي یعنی ای نفس مطمئنه برگرد بسوی رب خود در حالتیکه راضی و مرضی هستی و داخل شو میان بندگان مخصوص من و داخل شو بهشت من و باین مقام اشاره است ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ و قال تعالی وَاسْأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ پس عبد وقتیکه در این مقام ثابت و راسخ شد باک نمیکند اگرچه همهٔ عالم دشمن وی باشند و از قوت ظاهری اسباب شر و ضعف ظاهری وسایل خیر هیچوجه مضطرب نمیشود و هو ما قال اعلی علیه السلام كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ

وَالْفَحْشَاءَ اِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ اکر جهان همه
دشمن شود بدولت دوست خبر ندارم از ایشان که در جهان هستند
وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ كَفَاهُ
حقیقةً این اشخاص که توکل حقیقی دارند در حصول مطلوبات خود
بالذات بفراهم آوردن اسباب ظاهری نمیباشند
هرچند باقتضای مصالح کلیه و انتظام نظام عالم غالباً خداوند
ایشانرا تکلیف رجوع بوسائل و اسباب مقررهٔ عادیه فرموده
که حکمت بالغه خداوندی مقتضی بوده مطلوب ایشان هم از راه
ظاهر اسباب برسد والا بالاصاله احتیاج باسباب ظاهره
ندارند اَلَيْسَ اللّٰهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ وهرچند باقتضای
حکمت مطلوب ایشان بواسطهٔ اسباب ظاهره برسد ولی
ایشان بازدر معنی همه را از مسبب الاسباب می بینند نه از اسباب
دیده خواهم سبب سوراخ کن تا سبب را برکند از بیخ و بن
در تفسیر صافی در تفسیر آیهٔ وَمَنْ يَتَّقِ اللّٰهَ يَجْعَلْ لَهُ

مَخرَجاً وَیَرزُقهُ مِن حَیثُ لایَحتَسِبُ   از حضرت صادق علیه
السّلام روایت کرده که آنحضرت فرمودند بدرستیکه من هر آینه
میدانم آیۀ که هرگاه مردم این آیه را اخذ میکردند کفایت میکرد
برآنها وَمَن یَتَّقِ اللهَ الآیَة   پس آنحضرت آیه را
میخواند واعاده میفرمود   و نیز از فقیه
از حضرت صادق علیه السّلام روایت میفرماید   مَن اَتاهُ
اللهُ بِرِزقٍ لَم یَخطُ اِلَیهِ بِرِجلِهِ وَلَم یَمُدَّ اِلَیهِ یَدَهُ وَلَم یَتَکَلَّم
فیهِ بِلِسانِهِ وَلَم یَشُدَّ اِلَیهِ ثِیابَهُ وَلَم یَتَعَرَّض اَلَیهِ کانَ مِمَّن
ذَکَرَهُ اللهُ عَزَّوَجَلَّ فی کِتابِهِ   وَمَن یَتَّقِ اللهَ الآیَة
یعنی آنکس که او را خدا روزی بدهد بطوریکه گام نگذارد
بسوی او بپای خود و دراز نکند بسوی او دست خود را و تکلم
ننماید در خصوص او بزبانش و محکم نکند بسوی او جامهای خود را
و متعرض نشود باو چنان شخص هست از آنها که ذکر کرده است
خدای عزّوجلّ او را در کتاب خود   وَمَن یَتَّقِ اللهَ الآیَة

ترجمهٔ ظاهر آیه این است آنکسیکه پرهیز کند از خدا میگرداند
خدا مخرجی و رهاکاهی برای او از ظلمتها و فتنها و روزی
میدهد اورا از آنجا که کمان نمیکرد در انوار نعمانیه
از سهل بن یعقوب روایت میکند گفت من داخل شدم
بخدمت امام هادی علیه السلام و در نزد من کتابی بود
که در آن کتاب از حضرت صادق علیه السلام در اختیارات
ایام اخبار و فرمایشها بود پس حضرت اورا برای من
تصحیح فرمود پس من بآنحضرت عرض کردم که انسان غالباً
مضطر میشود بسفر در بعض ایام بغرضی از اغراض پس چه
طور بکند حضرت فرمود یا سهل بدرستی ولایت و محبت
ما حفظ میکند شیعهٔ مارا از هر بلا و مصیبت هرگاه بدرستی
محبان و دوستان ما بروند بتر و بحر و داخل شوند بمیان
درندگان و دشمنان از جن و انس هرآینه مأمون میشوند
از شر آنها بولایت ما و محبت ما پس اعتماد بکنید بر خدا

و خالص نمائید ولایت را برای ما اندیشه از فتنهٔ افلاک
ندارد آنرا که زخاک درِ میخانه پناهی است
و در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السّلام روایت
کرده که آنحضرت فرمود خداوند بداود وحی فرمود که
اعتصام نکرد و چنگ نزد بمن بندهٔ از بندگان من بی اعتصام
باحدی از خلق من وشناختم این را از نیت او بعد مکر کنند
برا و سموات وارض وانکسانیکه در آنهاست مگر اینکه
برای او رهاکاهی قرار دادم از میان آنها و چنگ نزد
بندهٔ از بندگان من باحدی از خلق که شناختم این را از نیت
او مگر اینکه قطع نمودم اسباب آسمانها را از پیش او الحدیث
روی از خدا بهر که کنی شرک خالص است توحید محض کز همه رو در خدا
کنیم وفی الدعاء ماشآءَ اللهُ لایَسُوقُ الْخَیْرَ اِلّا اللهُ
ماشآءَ اللهُ لایَصْرِفُ السُّوءَ اِلّا اللهُ ماشآءَ اللهُ
لا قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ ونیز از ابی عبد الله علیه السّلام

ادیست

مرویست بدرستیکه غنی و عزت جولان مینمایند پس وقتیکه بوضع توکل رسیدند وطن میکنند در تفسیر صافی از معانی روایت کرده که جبرئیل بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد آن حضرت بجبرئیل فرمود ما التوکل علی الله توکل بر خدا چیست جبرئیل عرض کرد علم رسانیدن براینکه بدرستی مخلوق ضرر نمیرساند و نفع نمی بخشد و عطا نمیکند و منع نمیکند و استعمال یأس است از خلق پس وقتیکه بنده اینطور شد اعتماد نمیکند باحدی سوای خدا و امیدوار نمیشود بماسوی و خوف نمیکند از ماسوی الله و طمع نمیکند در احدی مگر خدا فهذا هو التوکل و فی الدعاء الٰهی مَن ذَا الذی یَضعُنی اِن رَفَعتَنی وَمَن ذَا الذی یَرفَعُنی اِن وَضَعتَنی یعنی خدایا کیست آنکسیکه مرا پائین بیاورد و پست کند هرگاه تو بلند کنی و کیست آنکه مرا بلند کند اگر تو مرا پست کنی

فی الکافی عن ابی الحسن الرضا علیه السّلام قال
اَحسِن الظَّنَّ بِاللّٰه فَاِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ یَقُولُ اَنَا عِندَ ظَنِّ
عَبدِیَ المُؤمِنِ اِن خَیرًا فَخَیرٌ وَاِن شَرًّا فَشَرٌّ
و فیه عن ابی عبد اللّٰه علیه السّلام حُسنُ الظَّنِّ بِاللّٰهِ
اَن لاتَرجُوا اِلَّا اللّٰهَ وَلاتَخَافُ اِلَّا ذَنبَکَ یعنی حسن
ظن وخوش کمانی بخدا این است که امید نکنی مگر بخدا و
نترسی مگر از ذنب وگناه خود وازاین است جناب
امیر علیه السّلام میفرماید عِظَمُ الخَالِقِ یُصَغِّرُ المَخلُوقَ
فی عَینِکَ یعنی بزرگی خالق کوچک میکند مخلوق را
در نظر تو تبصرة قال تعالی اِن
یَنصُرکُمُ اللّٰهُ فَلَا غَالِبَ لَکُم فَمَن ذَا الَّذِی یَنصُرُکُم مِن بَعدِهِ
وَعَلَی اللّٰهِ فَلیَتَوَکَّلِ المُؤمِنُونَ ایعزیز چون مقام
متوکّلین را دانستی که سبقت جسته اند بخیرات پس مقام
ظالمین را نیز بفهم بدانکه بعض اشخاص در اعراض و عصیان

اِن یَخذلکُم صح

و غفلت

وغفلت وطغیان بمقامی رسیده اند که سزاوار خزی و خذلان
جناب اقدس سبحان گشته وابواب کرم واسباب لطف
خاص را باشغال باطله وهوا وهوس نفس مسدود ومردود
داشته وباطمینان بوسائل صوری وخاطرجمعی بوسایط ظاهری
از مؤثر حقیقی اغماض نموده اند وخداوند توفیق خود را از این
سلب کرده ونظر رحمت را بر داشته واین اشخاص اگر در زبان
اظهار خلوص نمایند در مقام عمل و در باطن نظر بخلق دارند نه بحق

روی در کعبه ودل جانب خمار چه سود　خرقه بر دوش وکمر بسته بزنار چه سود
هرکه او سجده کند پیش بتان در خلوت　لاف ایمان زدنش بر سر بازار چه سود

خداوند عالم میفرماید اِنَّ الَّذِینَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ
لَا یَمْلِکُونَ لَکُمْ رِزْقًا فَابْتَغُوا عِنْدَ اللّٰهِ الرِّزْقَ وَاعْبُدُوهُ
وقال ایضًا اِنَّ الَّذِینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ عِبَادٌ
اَمْثَالُکُمْ یعنی بدرستیکه کسانی را که میخوانید غیر از خدا
بندگانی هستند مانند شما عاجز وبی دست وپا بمفاد

اَفَرَأَیتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوٰیهُ عنان اختیار خود را بهوای
نفس داده و بالکلیّه مطیع و منقاد نفس امّاره گشته و علائق
باطله را میان خود و خدا حجاب قرار داده و حال آنکه
جناب امام فرموده کُلُّ مَا یَشغَلُکَ عَن رَبِّکَ فَهُوَ صَنَمُکَ
یعنی هر آنچه مشغول کند ترا از پروردکار تو پس او صنم
تست حقیقةً چون اینطور اشخاص بسوء
اختیار خودشان اعراض نموده خدارا ذاکر نشده و آثار ربوبیت را
بمقام ظهور نیاورده اند خداوند تبارک و تعالی بمقتضای
نَسُوا اللّٰهَ فَنَسِیَهُم و مفاد فَمَن یُرِدِ اللّٰهُ اَن یَهدِیَهُ
یَشرَح صَدرَهُ لِلاِسلامِ وَمَن یُرِد اَن یُضِلَّهُ یَجعَل
صَدرَهُ ضَیِّقاً حَرَجاً کَاَنَّمَا یَصَّعَّدُ فِی السَّمَاءِ و بسرّ
اَمرٌ بَینَ الاَمرَینِ تکمیلاً للاختیار بمدلول بَل
طَبَعَ اللّٰهُ بِکُفرِهِم وَخَتَمَ اللّٰهُ عَلٰی قُلُوبِهِم
اعمال و کردار ایشانرا بختم قضاء و امضاء مختوم فرموده

دیر شده

و بدنتیجه ایشان از توفیقات خطیره والطاف عظیمه محروم
و مخذول مانده اند لَا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِمَّا كَسَبُوا
ثمر و اثر خیری دراز اء عمل ندیده اند والعیاذ بالله
آنان را بخود واگذاشته وامورشان را بخودشان موکول داشته
باینمعنی که توفیق را از ایشان سلب فرموده از بروز خواص و
مقتضیات اعمال آنها بلطف خاص مانع نبوده بلکه اعمال ایشان
هر طور اقتضا کرده بهمان طور اثر مترتب ساخته و براه برده است
کج روی جف القلم کج آیدت راستی جوئی سعادت زایدت
وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ وفی شأنهم
قال تعالی أُولَئِكَ يَئِسُوا مِنْ رَحْمَتِي وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ
أَلِيمٌ وقال علی علیه السلام رَجُلٌ وَكَلَهُ اللهُ إِلَى
نَفْسِهِ فَهُوَ جَائِرٌ عَنْ قَصْدِ السَّبِيلِ وقال تعالی
فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا وَيَلْعَبُوا حَتَّى يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي
يُوعَدُونَ وقال ایضا وَيَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ

يَعْمَهُونَ وقال ايضًا وَالظَّالِمُونَ مَا لَهُمْ مِنْ
وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ وقال اولئك لَهُمْ خِزْيٌ
فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ مبادا آنکه او کس را کند خوار
که خوار او شدن کار یست دشوار تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ
فی تفسیر التبیان للعالم المحقق السید هاشم البحرانی
عن عبد الله بن الفضل الهاشمی قال سئلت
ابا عبد الله جعفر بن محمد ع قال قلت له قوله عز و
جل وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ وقوله عز و جل إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللَّهُ
فَلَا غَالِبَ لَكُمْ وَإِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ
وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ فقال اذا فعل العبد
ما امره الله عز و جل به من الطاعة کان فعله وفقا لامر
الله سمی العبد موفقا و اذا اراد العبد ان یدخل
فی شیئ من معاصی الله فحال الله تبارک و تعالی بینه و بین
تلک المعصیة فترکها کان ترکها بتوفیق الله تعالی و متی

خلّی بینه وبینها حتّی یرکبها فقد خذله ولم ینصره
در کشف الغمه از حضرت رضا علیه السلام مرویست
که از آنحضرت سؤال کردند از قول خدایتعالی وترکهم
فی ظُلُماتٍ لایُبصِرُونَ پس آنحضرت فرمود
ان الله تبارک وتعالی لایوصف بالترک کما یوصف
خلقه ولکنّه متی علم انهم لایرجعون عن الکفر والضّلال
منعهم المعاونة واللّطف وخلّی بینهم وبین اختیارهم
پس باید از خدا توفیق خواست که اشانرا بحال خود نگذارد
و بلطف خاص ونظر رحمت درحق او کرم وعنایت فرماید
که آنوقت برای شخص هیچ ضرر وآسیبی نخواهد رسید والّا
آنی از بلا وصدمه ایمن نخواهد بود ودر دفع مضرّات بکلّی عاجز
خواهد بود　　　سعادت ببخشایش داور است
نه در چنگ وبازوی زور آور است　　　ز بختی رسید از ضعیفی بمور
ز شیران بسر پنجه خوردند زور　　　اگر در حیاتت نماندست بهر

چنانت کشد نوشدارو که زهر گرت زندگانی نوشتست دهر
نه مارت گزاید نه شمشیر و تیر

حکایت

حجّاج بن یوسف ثقفی نامهٔ بمحمّد حنفیه نوشته سخنان درشت
مشتمل به تهدید و وعید در آنجا ثبت نمود و چون نامه
بمحمّد رسید در جواب نوشت که بر مضمون رقعهٔ تو اطلاع
یافتم بدانکه خداوند عزّ و جلّ ذکره را نظریست که آنرا نظر
رحمت گویند اگر شمّهٔ از آن نظر بجانب من اندازد از
بلای تو ایمن گردم و همچنین اگر از انظار غضب حق سبحانه
نظری بسوی تو افتد چنان بخود مشغول گردی که فرا
فراموش کنی حجّاج از هیبت این کلمات بلرزید و ترک
محمّد گفت ۲ تتمیم تا اینجا دو مقام معلوم شد
چنانکه طایفهٔ اول با همه مکلّف بودن بتحصیل اسباب در نجاح
مطالب بالذّات چندان احتیاج بجمع اسباب ندارند
طایفهٔ دیگر را نیز غالباً فراهم آوردن اسباب مفید نخواهد بود

حضرت

۲ لطیفهٔ انّما یخشی الله من عباده العلماء هر قدر علم و معرفت شخص بتوانائی خدا بیشتر باشد خوف او بیشتر میشود شخص باید در همه حال از خدا بترسد و از نظر غضب او غافل نگردد نقلست عمر بن عبد العزیز با یکی از اهل حال نشسته بود و برق و باران شدید پیدا شد خلیفه از بانگ رعد بترسید آن شخص گفت این صوت رحمت است که باران رحمت میبارد آیا اگر صوت عذاب بشنوی حالت چون شود که حقتعالی گوید خذوه فغلوه ثمّ الجحیم صلّوه از این سخن عمر خیلی متأثر و متوحش شد (ح)

حضرت خلیل را که در مقام توکّل دست بالا را گرفته در منجنیق
نهادند و خواستند بآتش بیندازند و بسوزانند در آن موقع
جبرئیل باو گفت آیا حاجتی داری گفت باتو نه جبرئیل گفت
پس بآنکه حاجت باو داری بخواه و نجات خود طلب حضرت
ابراهیم گفت حَسْبِی مِن سُؤالی عِلْمُهُ بِحالی
یعنی علم خدا بحال من کافی است از سؤال من در صنف
دیگر مثلاً با اینکه نان سبب سیری است درباره بعضی
سیر نمیکند چنانکه گویند معویه با همه دارائی بمرض جوع مبتلا
بود چون اذن و اراده خدائی متعلق نبود لهذا از نان
اثر سیری در حق او ظاهر نمیشد مگر اینکه حکمت مقتضی
شود که بطریق عادی باهل این مقام نیز فیوضات برسد
و درباره آنها خرق عادت نباشد و حکمت در این باب بسیار است
از جمله آنچه صریح آیه است وَلا یَحْسَبَنَّ الَّذینَ کَفَرُوا
اِنَّما نُمْلی لَهُمْ لِیَزْدادُوا اِثْماً وَلَهُمْ عَذابٌ مُهینٌ

انما نملی لهم خیرا لانفسهم

کما قال ان ... لا یطعمه ... وصاحب ... کان من امعاء معویة

پس برای تتمیم اختیار و اظهار آنچه در قوهٔ آنهاست خداوند
مقتضیات اسباب را در حق ایشان مانع نشده بمقام بروز و
ظهور می آورد چه اگر اسباب معصیت بدست ایشان نیاید
قادر بر عصیان نخواهند بود و آثار خباثت ایشان در عالم
شهود بظهور نخواهد آمد وقال ایضا عز من قائل
فَلا تُعْجِبْكَ اَمْوالُهُمْ وَلا اَوْلادُهُمْ اِنَّما یُرِیدُ اللهُ لِیُعَذِّبَهُمْ
بِها فِی الْحَیوٰةِ الدُّنْیا وَتَزْهَقَ اَنْفُسُهُمْ وَهُمْ کافِرُونَ
واستدراج عبارت از این معنی است قال تعالی
سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَیْثُ لا یَعْلَمُونَ وقال تعالی
وَتَرَکَهُمْ فی ظُلُماتٍ لا یُبْصِرُونَ در بحار
روایت کرده که از حضرت امام رضا علیه السلام از این آیه
پرسیدند فرمود خدا وصف نمیشود بترک چنانکه خلق
او وصف میشوند ولکن خدا وقتیکه دانست آنها از کفر
وضلالت رجوع نمیکنند از ایشان منع کرد معاونت و لطف

خودرا وخالی کرد مابین ایشان وابین اختیارشان ـ

حقیقةٌ اما مقصد که نه در توکل وتسلیم آن قوه‌را دارد که بالمره شهوات نفسانیه وعلایق جسمانیه راترک نمود در همه امورات اراده ورضای خودرا بسته بقضا ورضای خدائی کرده باشد ونه درهوای نفس وضعف قلب مرتبه ببالاشد که بالکلیه ازذکر خداوندی غافل شود ومستغرق هوای نفس گردد پس آنها از رجوع باسباب ظاهریه چارهٔ نیست ورجوع باسباب برای اینها مفید فائده است که امثال این اشخاص هنوز اطمینان کامل ندارند ورضا وتسلیم وتوکل درقلوب ایشان ثابت وراسخ نگشته اگراز اسباب ظاهریه دست کشند وپی آنها نروند غالباً بمطلوب خود نخواهند رسید فلهذا ایشان درترک اسباب ووسائل ظاهریه عقلاً وشرعاً مستحق لوم وذم میباشند یکی از حکمین گفتند جمعی هست میگویند درخانه خودمان می‌نشینیم روزی ما

میرسد گفت ایشان جماعتی هستند حمقا بلی اگر ایشان مثل
حضرت ابراهیم یقین و اطمینان قلبی هست پس چنان
کنند در تذکرهٔ یکی از صلحای صاحب معرفت
آورده اند وقتی بخاطر او رسید که از راه بیابان بمکه رود پس
راه بی جاده در پیش گرفت و روانه شد شب و روز طی منازل
مینمود تا آنکه به بیابانی رسید و هوا بغایت گرم بود و تشنگی
بر او غلبه کرد و بر چپ و راست نظر میکرد از دور درخت
سایه داری دید متوجه بآن درخت شد چون بدانجا رسید چاه
آبی دید بمجرد دیدن آب دلش خوش شد و شکر بجا آورد با خود
گفت بعد از چند روز که بآبی رسیده ام مرا دلو و ریسمانی
نیست دلو و ریسمان از کجا بهم رسانم در این فکر و اندیشه
بود که گلهٔ آهوان پیدا شدند و از او رم نکردند آن گله آهو
بر سر چاه آمدند و نگاه کردند بآن چاه بعد از آن سر بسوی
آسمان کردند و سر خود را جنبانیدند و دو چشم سوی آن

داشتند

داشتند در ساعت بقدرت باریتعالی آب از چاه بجوش
آمده تا برلب چاه رسید آهوان سیراب گشته برفتند و آب
باز بته چاه رفته آنشخص آنحال را مشاهده نمود گفت الهی
از برای وحوش آب را لب چاه آوردی چون نوبت
باین فقیر رسید آب را از لب چاه بقعر چاه بُردی آوازی
شنید ای فلان تو منتظر دَلو و ریسمان بودی که از کجا بهم
رسانم آهوان صحرا هیچ دلو و ریسمان نداشتند و از ما
آب خواستند چنانچه دیدی ما آب را برلب چاه آوردیم
تا آهوان بی دلو و ریسمان آب خوردند تو باش تا دَلو
و ریسمان برای تو بهم رسد چون آنشخص این خطاب شنید رقتی
باو روی داده حالتش منقلب شد توکل بلطف و کرم حق
نموده رُوی به بیابان کرده میرفت ناگاه در آن صحرا با جوانی
او را ملاقات شد آنجوان گفت ای فلان و او را بنامش صدا
کرد آنشخص تعجب کرده گفت نام مرا تو از کجا دانستی جوان گفت

هر که او بجز یاد خدا از ذکر او مشغول بچیز دیگر نگردد اورا بهمه سر خبر میدهند و بهمه آشنا کردانند پس جوان باو گفت تو تشنه شدی و گفتی ریسمان و دلو از کجا بهم برسانم الحال که توکل باو کردی و از او آب خواستی اکنون بستان این آب را و بخور در آن صحرا مشک آب سردی بوی داد و او سیر آب شد و شکر حق بجای آورد بعد از آن گفت هیچ میدانی که در این بیابان چرا با تو ملاقات کردم آنشخص گفت نه جوان گفت مقصود من اینست لحظهٔ بر سر بالین من باشی تا این جان عاریتی را بجان آفرین تسلیم نمایم و تو مرا غسل دهی و دفن کنی آنشخص گفت تو این را از کجا میگوئی از بنی آدم کسی را اینخبر نداده اند و هیچکس را معلوم نشده که حیاتش تا چه وقت است آنجوان گفت ای فلان حقتعالی پیش از اجل این ندا میرساند که ای بندهٔ من از این مقام زندان خود را بمقام جاودان برسان پس معلوم شد که میردم و بر هر مؤمن وصیت لازمست

مگر تو این ندا را می شنوی گفت مرا معلوم نیست جوان
گفت مرا معلوم شده است بحضرت رب خود خواهم رفت
پاره راه که رفتند ناگاه درخت سایه داری بنظر ایشان درآمد
چون بدانجا رسیدند آب روان و سبزه زاری دیدند جوان
وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و سر بسجده نهاد و جان
بحق تسلیم کرد خواجه تربت بساخت و او را غسل داده
در لحد گذاشت و بگریست و در روی آنجوان می نگریست
و میگفت یا الهی بر این جوان غریب رحمت کن و بیامرز
آن میت مغفور تبسم کرد خواجه جوان را در لحد شکفته دید
خندان شد گفت ای بندهٔ خدا اگر تو زندهٔ پس زنده در
گور چگونه رود و اگر مردهٔ مرده در گور چگونه میخندد آوازی
شنید که ای فلان مگر این را نشنیدهٔ که اِنَّ اَوْلِیائی
لا یَمُوتُونَ بَلْ یَنْقِلُونَ مِنْ دارِالدُّنیا اِلی دارِ الآخِرَةِ
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق

حقیقةً پس ازاین مثل میتوان یافت که مقام متوکلین غیر مقام سائرین است کسی راکه آن مقام میسّر نیست از تحصیل اسباب صوری برای او چارهٔ نیست والّا از فیض مطلق غالباً بی بهره وبی نصیب خواهد ماند چنانچه بی دلو وریسمان درمرتبهٔ اوّل که مقام آنشخص پست بود آب باو نرسید وبعد رسیدن آب ازاثر تغیّر نیت او بود که بمقام توکّل اقدام نمود ودل را از اضطراب وتزلزل پاک کرد وبعضی که از بی غیرتی ویادگی عاررا برخود هموار نموده پی تحصیل اسباب معیشت نمیرود ومحض استخلاص از طعن وضرب مردم احادیث مقدّر بودن روزی را سند ودلیل خود می آورد وخودرا از متوکّلین می پندارد وحال آنکه از اهل این مقام نیست آنشخص یقیناً محروم ومورد عتاب جناب اقدس سبحانی میباشد چه باکمال ضعف نفس واضطراب قلب ادّعای توکّل میکند ودرکسب روزی خود قصور

مینماید و حال آنکه معنی توکّل ابداً در اظهار هیچ است و معنی توکّل هرگز ترک اسباب و وسائل نمیباشد و خدا امر فرموده بکسب و سعی در اطراف ارض بجهة تحصیل روزی

در صافی در تفسیر آیه وَمَنْ يَتَّقِ اللّٰهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً الآيَة از حضرت صادق علیه السّلام مرویست که آنحضرت فرمودند بدرستی قومی از اصحاب حضرت رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم بعد از نزول این آیه درها را بر خود بسته بعبادت اقبال نمودند و گفتند قَدْ كُفِينَا یعنی کفایت کرده شده ایم ما پس این خبر بعرض جناب پیغمبر صلّی الله علیه وآله رسید حضرت بر ایشان سفارش فرمود که چه چیز شما را وادار نمود باین عمل گفتند یا رسول الله خدا کفیل شد برای روزیهای ما پس بعبادت اقبال نمودیم آنحضرت فرمودند اِنَّهُ مَنْ فَعَلَ ذٰلِكَ لَمْ يُسْتَجَبْ لَهُ عَلَيْكُمْ بِالطَّلَبِ بدرستی آنکس که این عمل را نماید برای او اجابت

نمیشود بر شما باد طلب   در توحید صدوق علیه الرحمه
از ابو عبد الله علیه السلام   فرمود مردی نزد حضرت
رسول صلّی الله علیه و آله آمد و گفت   یا رسولَ اللهِ اُرسِلُ ناقتی
وَ اتوکّل اَو اَعقِلها و اَتَوکّل   فقالَ بل اَعقِلها وَ

در توکّل   مولوی

گفت پیغمبر با آواز بلند
با توکّل زانوی اشتر ببند
رمز الکاسب حبیب الله شنو
از توکّل در سبب کاهل مشو
خواجه چون بیلی بدست بنده داد
بی زبان معلوم شد او را مراد
دست همچون بیل اشارتهای اوست
آخر اندیشی عبارتهای اوست
پس اشارتهاش اسرارت دهد
بار بردارد ز تو کارت دهد
سعی شکر نعمتش قدرت بود
جبر تو انکار آن قدرت بود
شکر نعمت نعمتت افزون کند
کفر نعمت از کفت بیرون کند
هان مخسب ای جبری بی اعتبار
جز بزیر آن درخت میوه دار
تا که شاخ افشان کند هر لحظه باد
بر سر خفته بریزد نقل و زاد
گر توکّل میکنی در کار کن

کسب

کسب کن پس تکیه بر جبار کن در انوار نعمانیه
آورده که در حدیث وارد شده وقتی که این آیهٔ شریفه نازل
شده وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِی الْأَرْضِ اِلَّا عَلَی اللّٰهِ رِزْقُهَا
اصحاب گفتند بدرستی خدای ما کفیل شد بر روزیها پس تعب
نمی افتیم در طلب آن پس درها را بر خود بستند و در خانهٔ خود
نشستند پس آیهٔ سعی در اطراف و مناکب ارض نازل شد
بعد درها را گشودند و سعی کردند در تحصیل روزیها
در حلیة المتقین از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که خیری نیست در کسی که نخواهد مالی از حلال جمع کند که بآن
مال روی خود را از سؤال حفظ کند و قرض خود را ادا کند
و با خویشان خود احسان نماید و از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله منقولست که ملعونست کسیکه بار عیال خود را بر مردم
بیندازد و نیز از آنحضرت مرویست که عبادت
هفتاد جزو است بهترین آنها طلب حلال است و باید دانست

که اینمعنی منافی زهد نیست که طلب کفاف و مایهٔ گذران غیر حرص بدنیا داریست حقیقةٌ فی بصائر الدرجات عن ابی عبد الله علیه السّلام قال ابی الله ان یجری الأشیاء الّا باسبابها فجعل لکلّ شیئٍ سبباً وجعل لکلّ سبب شرحاً وجعل لکلّ شرح مفتاحاً وجعل لکلّ مفتاح علماً الحدیث بدانکه کلید هر عالمی ومفتاح هر مقامی مناسب آنعالم ومناسب آن مقام میشود پس مفتاح اسباب رزق وابواب فیض مختلفاست وبرای هر مطلوبی ابواب متعدده هست مفتاح هر بیتی که بدست شخص افتاد بآن مفتاح بآن بیت راه خواهد یافت وهمین که کلید بدست آمد وکلید را شخص بکار برد در بروی او باز خواهد شد پس طالب فیض وسالک راه هر مقام را از تحصیل مفتاح درک آن مقام چارهٔ نیست مثلاً صنایع وحِرَف از قبیل زرگری وصفّاری وحدّادی وبنّائی ونجّاری وخیّاطی

واهثال اینها از فلاحت وزراعت وتجارت وسایر پیشها وصنعتها هریک بابی است از ابواب رزق که خداوند بخش تفضل وکرم برای اصناف امم در عالم قرار داده واینها هم دری دارند که اوّل باید باو متوسّل ومتوجه شد والاّ تا آن در باز نشود این درها بسته است وآن عبارت از معلم واستاد آن صنعت است که او دریچهٔ فیض اوست پس هرکه باین درها متوجه شد وکلید آنهارا بدست آورد البته مستفیض وبهره مند خواهد بود خدا او را ناامید واز درگاه خود مأیوس نخواهد فرمود وفیض خودرا فراخور حال ومقام آنشخص خواهد رسانید وچون توسّل بابواب مزبوره که باب خدا میباشد ودانستن قدر آنها واعتنا واهتمام بشأن آنها درمعنی یک نوع ستایش وشکر نعمتهای خداست از اینجهة شخص هرقدر عمل وصنعت خودرا محکمتر بگیرد وباستاد آن صنعت در تعلّم بیشتر خدمت نماید فیض براو زیاد میرسد بطوریکه ظاهراً مقتضای

عمل کمتر از او بوده باشد قال تعالی لئن شکرتم لأزیدنّکم
و آن کس که از ابواب فیض و رزق خداوندی اعراض
کند و بهیچیک از ابواب مذکوره متوسّل و متوجّه نشود
و بیکار و بی بار خود را شرمسار عیال و شرمندهٔ نفس سازد
در حقیقت قدر نعمتهای خداوند را ندانسته و کفران نعمت خدا
کرده اینطور شخص را شکار نمیشود و بدنتیجة مخصوصاً بیکاری
شوم و بدمیمنت است که روز بروز حواس انسان را ضایع
میکند و وساوس باطله و خیالات فاسده را بهیجان میآورد
همین که انسان بیکار شد قوّهٔ واهمه و مالخولیا او را بجاهای بد
میکشد حتّی اگر شخص در اقدام بمعاصی و ملاهی نفس خود را
مأنوس کرده باشد و این قبیل هوا و هوس در او نشود
می بینی در اندک مدّت بیکاری ببعض امراض دیگر مبتلا میشود
از قبیل صرع و مالخولیا و خیالات فاسده و ظنون باطله
در حق مردم و وسواس در عبادات و طهارات و غیرها

و کم کم مورث خفت عقل و موجب عیب دماغ میشود
بسا آدم زیرک کارکن و کارساز دیده‌ایم که با پنج و شش
سال بیکاری و خانه‌نشینی نوعی تغییر حالت دراو بهم رسیده
که گویا هرگز آنشخص سابق نیست و بطور قدیم دیگر از دستش کار
بر نمی‌آید اعضا و جوارح و حواس پنجگانه را که خداوند
تبارک و تعالی نعمت عظیم قرار داده و منشأ اثر و اسباب
تحصیل رزق و فیوضات غیر محصوره کرده وقتیکه خود شخص
آنها را از کار انداخت ضایع و بی فایده خواهد بود و علت
بهم خواهد رسانید چنانکه هرکس ملاحظه نماید در آفاق و
انفس تجربه بهمینطور خواهد دید قال تعالی وَلَئِنْ
كَفَرْتُمْ اِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ و از جملهٔ عذابهای این قبیل
اشخاص مبتلا شدن آنهاست بذل سؤال که از ناچاری
و بیعاری بانگونه ذلت و خواری تن میدهند و نعم قایل
مااعتاض باذل وجهه بسؤاله عوضا و لو نال الغنی بسؤال

واذا السّؤال مع النّوال وزنته رجح السّؤال وخفّ کلّ نوال

فی شرح الصّحیفه قال بعض المحقّقین من اصحابنا رضوان الله علیهم انّ ترک الدّنیا بالکلّیة لیس هو مطلوب الشّارع من الزّهد فیها والتّخلّی عنها لأنّ الشّارع یراعی نظام العالم باشتراک الخلق فی عمارة الدّنیا وتعاونهم علی المصالح لیتمّ بقاء النّوع الأنسانی وترک الدّنیا و اهمالها بالکلّیة یهدم ذلک النّظام وینافیه بل الّذی تمّ به الشّریعة القصد فی الدّنیا واستعمال متاعها علی القوانین الّتی وردت به الرّسل والوقوف فیها عند الحدود المضروبة فی شرائعهم دون تعدّیها وقد کان رسول الله صلّی الله علیه وآله وعلیّ علیه السّلام وجماعة من اکابر الصّحابة رضوان الله علیهم مشارکین لاهل الدّنیا فی تدبیر احوال المدن وصلاح العالم غیر منقطعین عن اهلها ولا منعزلین انتهی

قال تعالی

قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِيْنَةَ اللّٰهِ الَّتِی قَدْ اَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ وقال تعالی يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ آمَنُوا لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا اَحَلَّ اللّٰهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا الآية حقيقةً پس هر قدر ممکن است شخص باید از درهای نعمت و فیض خدا اعراض نکند و کلید درهای روزی را بدست آرد و لا محاله بیک دری از درهای خدا در کسب روزی نفس و عیال خود متوسل شود چنانکه اغلب انبیا و اولیا و اصحاب ائمهٔ هدی سلام الله علیهم صاحب پیشه و صنعتی بودند که آن صنعت و پیشه را مایهٔ معیشت و باب رزق خود قرار داده بودند پس هرگز انصاف و روا نیست نفس عزیز را با بیکاری پیش این و آن ذلیل کرد و هرگز خدا راضی بتذلیل نفس نمیشود عن علی بن ابی طالب علیه السلام فَمَا اَقْبَلَ الدُّنْيَا جَمِيْعاً بِمِنَّةٍ وَلَا اَشْتَرِیْ عِزَّ الْمَرَاتِبِ بِالذُّلِّ از حضرت رسول منقول است انّ الله تعالی یبغض العبد الصحیح الفارغ وقال ایضاً

وعنه صلّی الله علیه وآله ان الله یحب العبد المحترف

ایضاً لیس عند الله احب من عبد یأکل من کسب یده

ان الله تعالی یبغض کلّ فارغ من اعمال الدنیا والآخرة

واز حضرت صادق علیه السّلام مرویست لیس منّا من ترک

دنیاه لآخرته والآخرة لدنیاه چه قدر اخبار واحادیث

در ترغیب شخص بکسب ومنع او از سؤال وارد شده مرویست

اگر سائل میدانست چه در سؤال است هرگز سؤال نمیکرد

عن علیّ علیه السّلام

لَنَقلُ الصَّخرِ مِن قُلَلِ الجِبالِ

اَحَبُّ اِلَیَّ مِن مِنَنِ الرِّجالِ

یَقولُ النّاسُ لی فی الکَسبِ عارٌ

فَقُلتُ العارُ فی ذُلِّ السُّؤالِ

وقال ایضاً

وذُقتُ مَرارَةَ الأَشیاءِ طُرّاً

فَما طَعمٌ اَمَرَّ مِنَ السُّؤالِ

ودر وسائل از طیار مرویست گفت ابوجعفر علیه السّلام

بمن فرمود اَیَّ شَیءٍ تُعالِجُ اَیَّ شَیءٍ تَصنَعُ یعنی چه میکنی

عرض کردم ما اَنا فی شَیءٍ من درکاری نیستم فرمودند

فخذ بیتاً واکنس فناه ورشه وابسط فیه بساطاً فاذا فعلت ذلک فقد قضیت ما علیک قال فقدمت ففعلت فرزقت
مقصود آنحضرت این بود که خانهٔ بگیر و آستانهٔ آنرا جاروب کن و آب بفنای آن بپاش و بساط متاعی در آن پهن کن پس وقتیکه آنرا بعمل آوردهٔ آنچه در ذمّهٔ تو بود از تکلیف تحصیل روزی راوی میگوید آمدم و عمل بفرمودهٔ آنحضرت کردم پس مرزوق شدم ونیز در وسائل از حضرت ابی عبد الله مرویست الکادّ علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله یعنی شخص زحمت کش بجهة عیال خود مثل جهاد کننده است در راه خدا وفیه ایضاً عن ابی الحسن الرضا علیه السلام قال الذی یطلب من فضل الله ما یکف به عیاله اعظم اجراً من المجاهد فی سبیل الله عزّ وجلّ یعنی آنکسیکه طلب میکند از فضل خدا آنچه را که باز میدارد با او عیال خود را و کف میکند

آنها را بزرگتر است از حیثیت اجر از آنکه مجاهد باشد در راه
خدا وفیه عن معلّی بن خنیس عن ابیه قال
سُئل ابو عبد الله علیه السّلام عن رجل وانا عنده
فقیل اصابته الحاجة قال فما یصنع الیوم قیل
فی البیت یعبد ربّه قال فمن این قوته قیل من عند
بعض اخوانه فقال ابو عبد الله علیه السّلام والله
للّذی یقوته اشدّ عبادةً منه حاصل معنی آنکه
ابُو عبد الله علیه السّلام از احوال مردی پرسید عرض
کردند محتاج شده است حضرت فرمود امروز چه میکند
عرض کردند در خانهٔ خود می نشیند بخدا عبادت میکند فرمود
پس قوت او از کجاست عرض کردند از نزد بعضی اخوان
او پس حضرت فرمُود والله هر آینه آن کسیکه باُو قوت
میدهد عبادتش از او محکمتر است وباین سرّ وحکمت
اعتزال را در شرع انور مذموم داشته اند که انسان

باکنار کیری از مردم از فواید زیاد محروم میماند

اِذا الزِمَ النّاسُ البُیُوتَ رَأَیتَهُم عُماةً مِنَ الأَخبارِ خُرقَ المَکاسِبِ

قال تعالی وَلاتَکُونُوا کالّذینَ تَفَرَّقُوا وَاختَلَفُوا

وقال فَأَلَّفَ بَینَ قُلُوبِکُم فَأَصبَحتُم بِنِعمَتِهِ اِخوانًا

وحدیث نبوی است مَن فارَقَ الجَماعَةَ قَیدَ شِبرٍ

فَقَد خَلَعَ رِبقَةَ الأِسلامِ مِن عُنُقِهِ چون خداوند انسانرا

مدنیّ بالطبع آفریده پس اورا از مخالطه ومراوده با مردم

چارهٔ نیست وترک آن مطلقا خلاف حکمت ومصلحت میباشد

اِنّا خَلَقناکُم مِن ذَکَرٍ وَاُنثی وَجَعَلناکُم شُعُوبًا وَقَبائِلَ لِتَعارَفُوا

مگر اینکه مجمع ومدینه محلّ فساد وفتنه باشد ومخالطه برای او

مضرّ گردد آنوقت البته عزلت بهتر از مخالطه ومراوده است

عن النّبیّ صلّی الله علیه وآله لعبد الله بن عامر الجهنی

لما سئله عن طریق النّجاة فقال لِیَسَعکَ بَیتُکَ اَمسِک

عَلَیکَ دینَکَ وَابکِ عَلی خَطیئَتِکَ ودراین مقام

مهاجرت مطلوبست هرچند هجرت از موطن و مسکن باشد که
باید گفت رَبَّنا اَخْرِجْنا مِنْ هٰذِهِ الْقَرْیَةِ الظّالِمِ اَهْلُها
سعدیا حبّ وطن گرچه حدیثیست صحیح نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم
حقیقةً این نوع کلید و این قسم ابواب و اینطور اسباب را
پیدا کردن آسانست راهیست مألوف و جاده ایست بس
معروف از سابق بخیرات و مقتصد و ظالم لنفسه هرکدام طایفه را
نیل این مرام مقدور و میسّر است و خداوند باقتضای ربوبیّت تامّ
و کامله و رحمانیّت مطلقه و مصالح عامّه این درها و کلیدها را
در اقطار عالم پر کرده و راهش را واضح نموده بجهت اینکه
حیات و معیشت و رواج امر دین مردم بسته بر این است کُلّاً
نُمِدُّ هٰؤُلآءِ وَ هٰؤُلآءِ مِنْ عَطاءِ رَبِّکَ ولی میشود
که عبد در مقام سیر و سلوک از این مرحله قدری بالاتر رود
و یک نوع امتیازی با عامّه ناس در مقام ریاضت نفس
بهم رساند پس علاوه بر اسباب ظاهری و متعارفی بنحو غیر متعارف

و طور غیر معروف در کار را و اسباب فراهم آید و در حصول
مطلوب او از اسباب ظاهری آثار فوق العاده بروز کند
مثلاً چیزی که بحکم عرف و عادت برا و مضر میشود نافع شود
کسی که قصد قتلش داشت باعث حیات او گردد چنانکه شاعر
گفته عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد ولی این خواست
خاص است که در حق عامهٔ ناس میسر نمیشو مگر باقتضای مصلحت
عامه والا موافق عرف و عادت آثار معتاده بی تخلف
از اسباب بروز خواهد کرد چه خوب باشد و چه بد چه نفع
باشد و چه ضرر خداوند هر چیزی خاصیتی داده هر چیز را
بچیزی سبب کرده آن خاصیت و آن اثر را که باو عطا فرموده
باز نمیگیرد در آتش اثر سوختن نهاده منع نمیکند و بفولاد
اثر قطع و بریدن را داده باز نمیگیرد ولی در حق این اشخاص
که بحسب عمل و عقیدهٔ خود از طبقهٔ عامهٔ ناس اندک امتیازی
بهم رسانده اند گاهی خداوند نوعی اسباب علیحده می چیند

که بتوسّط همین اسباب معروفهٔ ظاهری خواص معهوده و آثار
معروفه بعض اسباب دیگر که مقتضی ضرر و هلاکت شخص بود مرتفع
شده نتیجه بر عکس بروز میکند در انوار نعمانیّه
سیّد سند سیّد نعمت اللّه جزایری آورده وقتی برای تحصیل
علم سفر دریا میکردم رفیق کشتی من حکایت نمود که روزی
موج دریا بسیار بود از اهل کشتی کسی برای قضای حاجت
در کنار کشتی جای نمود پس ناگهان آن شخص بدریا افتاد
و بآب فرو رفت پس یکی از اهل کشتی بسوی او آمد و بآنجا
که افتاده بود دست دراز کرده از زیر آب بیرون کشید
و بلحافی او را پوشید ساعتی بآنطور گذاشته تا لحاف را
از رویش برداشتند آنشخص بنا کرد بحرف زدن دیدند
که رفیق ایشان نیست و این شخص غیر اوست که بآب افتاده
بود پس از قصّه پرسیدند گفت کشتی ما از فلان روز شکسته و من
روی تخته پارهٔ مانده روی دریا بودم امروز از ضعف و بیحالی

با مساک و نگاهداری تخته پاره قادر نبودم پس تخته رفت و من
قدری در روی آب ماندم غش بر من عارض شد دیگر خود را ندانستم
مگر حالا خود را در این کشتی با شما می بینم انتهی
ببین در بارهٔ شخص دویم که بدریا افتاد چگونه حکم ظاهری مجری
شد بحسب عرف و عادت مقتضای دریا افتادن هلاکت بود
آنشخص هلاک شد ولی در بارهٔ شخص اول که قبل از او از کشتی
دیگر بدریا افتاده بود چگونه اسباب ظاهری فراهم آمد
تا او نجات یافت یکی از ثقلین را روایت کنند
روزی بعزم شستن جامهای خود بطرف نیل عازم بود
ناگهان بعقرب بزرگ دوچار شد که بسوی او می آید آنشخص
از او بسیار واهمه نمود و خود را بکنار کشیده تماشا میکرد تا دید
عقرب رفت بوزغی رسید که در کنار آبی بود پس
عقرب بر پشت وزغ رفته وزغ او را برده در آنطرف
آب بیرون آورد آنشخص گوید من نیز از عقب آن رفتم

پس دیدم امد بطرف درختی که سایهٔ بسیار داشت و در زیر
آن جوان امردی خوابیده بود پس من در پیش خود گفتم
بجهة کشتن این جوان عقرب باینجا آمده است پس ناگاه دیدم
افعی بطرف آنجوان می آید پس عقرب بآن افعی رسید و از دماغ
او گزید افعی کشته شد عقرب بسوی آب بازگشت در پشت وزغ
باز بآنطرف گذشت و آنشخص این ابیات را مناسب حال خواند

یا راقداً والجلیل یحفظه ٭ من کل سوءٍ یکون فی الظلم
کیف تنام العیون عن ملکٍ ٭ یأتیک منه فوائد النعم

و با این حرف جوان از خواب بیدار و از قصه خبردار
شد پس جامهٔ لهو را از خود دور کرد و لباس عبادت
و سیاحت پوشید و با همان حالت وفات یافت ببین چگونه
عقرب را بسوی افعی برد و او را سبب هلاک افعی و باعث
خلاصی آنجوان نمود رباعی ای آنکه ز خویشتن دمی فردنهٔ
داری صد درد و صاحب دردنهٔ دائم پی لهو و لعب و خواب و خوری

تو دایهٔ طفل عادتی مردنهٔ	تا چند طریق جاه و حشمت طلبیم
برخیز که مفتاح سعادت طلبیم	تا باطن ما ز فیض معمور شود
از باطن اهل فقر همت طلبیم	و نیز در انوار نعمانیه آورده

جماعتی از دزدان شب بخانهٔ شخصی داخل شدند تا چیز بدزدند وقتیکه بخانه داخل شدند دیدند طفل شیرخواری در کهواره است ترسیدند که طفل گریه کرده بصدای او اهل خانه بیدار شوند پس طفلرا با کهواره برداشته از خانه بیرون کرده در خارج گذاشتند بنا کردند بحمل و نقل اثاث البیت تا آنچه که در خانه بود بیرون آوردند بعد دوباره بخانه آمدند که اگر چیزی بخانه مانده باشد ببرند مادر طفل بیدار شد برخواست تا بطفل شیر بدهد دید ~~طفل شیر بدهد~~ دید طفل و کهواره در جای خود نیست شوهرش را بیدار کرده ماجرا را گفت هر دو بطلب طفل از خانه بیرون شدند ناگاه سقف خانه و دیوارهای اطاق فرو ریخت دزدان زیر خاک هلاک شدند مال و جان اهل خانه کلاً بسلامت ماندند

پس تأمّل کن چگونه بخلاف عادت اسباب ظاهری برای سلامتی مال و جان آنها فراهم آمد و متعرضین ایشان هلاک شد و نعم ما قیل هزار دشمنم ار میکنند قصد هلاک گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک و من خود تا این سن و سال بارها دربارهٔ خود این قسمها فراهم آمدن اسباب غیبیه را مشاهده کرده و در مقام مناجات و تشکر بصدق دل فرمودهٔ حضرت سیّد سجّاد علیه السّلام را مکرّر گفته ام عَمِیَتْ عَیْنٌ لاتَراکَ یعنی خدایا کور باشد چشمی که ترا نبیند ولی چه خوبست اینکه شخص از اینحالت هرگز جدا نشود قال علیّ علیه السّلام مارَأَیْتُ شَیْئاً اِلّا وَرَأَیْتُ اللّهَ قَبْلَهُ وَبَعْدَهُ پس نظر شخص باید همیشه بخداوند مسبّب الأسباب باشد واین معنی ملکه شده و ثبوت و رسوخ بهم رساند و باینجهة در نفس دائماً اطمینان و در قلب همواره قوّتی باشد خواجه گوید بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی

سعدیا

سعدیا گر بکند سیل فنا خانۀ عمر　　دل قوی دار که بنیاد بقا محکم از اوست

اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰہِ لَا خَوْفٌ عَلَیْہِمْ وَلَا ہُمْ یَحْزَنُوْنَ

و خداوند در حق این قبیل اشخاص بمعونه و توفیق خاص نظر میفرماید

از کافی از ثابت بن سعید　قال قال ابو عبد اللہ علیہ السلام یا ثابت مالکم والناس کفوا الناس ولا تدعوا احداً الی امرکم فواللہ لو ان اہل السموات واہل الارضین اجتمعوا علی ان یہدوا عبداً یرید اللہ ضلالتہ ما استطاعوا علی ان یہدوہ　ولو ان اہل السموات واہل الارضین اجتمعوا ان یضلوا عبداً یرید اللہ ہداہ ما استطاعوا ان یضلوہ کفوا عن الناس　ولا یقول احد عمی واخی وابن عمی وجاری فان اللہ اذا اراد بعبد خیراً طیب روحہ فلا یسمع معروفاً الا عرفہ ولا منکراً الا انکرہ ثم یقذف اللہ فی قلبہ کلمۃ یجمع بہا امرہ　مخفی نماند که مراد ازاین اراده حتمی است　و مخصوص خاصان است از ارباب

طینت علیین و شیعگان امیر المؤمنین علیه السلام واین اراده
خاص در حق عموم جاری نمیشود فتأمل

سحرم هاتف میخانه بدولتخواهی	گفت باز آی که دیرینه این درگاهی
همچو جم جرعهٔ می کش که ز سر ملکوت	پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی
بر در میکده رندان قلندر باشند	که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای	دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی
اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل	کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
هذی الذخایر لی ما ضرّ واجدها	لو کان عادم ثغاءٍ و رغاء
هذی الموائد لی ما ضرّ واجدها	لو کان عادم خبازٍ و شواء
هذی المناصب لی ما ضرّ واجدها	لو کان عادم القاب و اسماء

اشارةٌ فیها انارةٌ یشود که عبد را کلید استجابت
دعا بدست آید همینکه دعا کرد و بحضور قلب بارگاه حضرت
ایزدی توجه نمود مطلبش حاصل آید مگر اینکه بجهت مانع خارجی
اثر دعاء او بروز نکند که اورا خداوند خلاف مصلحت او یا خلاف

مصلحت کل بداند لطفاً و رحمةً بآن دعا اثری مرتب نفرماید
والا بالذات دعای او خالی از اثر نخواهد بود

بصفای دل رندان صبوحی زدگان بس در بسته بمفتاح دعا بگشایند

فی معالم الزلفی عن ابی عبدالله علیه السلام اذا اراد احدکم ان لایسئل ربه شیئاً الا اعطاه فلییأس من الناس کلهم ولایکون له رجاء الا من عندالله عزّ وجلّ ذکره فاذا علم الله ذلک من قلبه لم یسئله شیئاً الا اعطاه الحدیث در جمیع امور این عالم اسباب و وسایط و روابط معتبر است در قضاء حاجات نیز دعا از جمله وسائل و اسباب جریان قضا و قدر است در طبق دعا حقیقةً میشود عبد در مقام سیر و سلوک متوسل بباب ایجاد گردد و در مقام ذکر و اطاعت و خلوص نیت بمقام محمود برسد و کلید آن در را بدست آورد آنوقت در حصول مطلوبات و رفع محذورات باین بیوت معتاده و ابواب

متعارفه که در حصول مطالب توجه بآنها معروف و معتاد است
او را چندان حاجتی نخواهد بود چنانکه در حدیث قدسی وارد است
عَبدی اَطِعنی اَجعلکَ مِثلی اَنا اَقولُ لِلشَّیٔ کُن
فَیکُونُ وَ اَنتَ تقولُ لِلشَّیٔ کُن فَیکُونُ
فیض روح القدس ار باز مدد فرماید ، دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد
مَا زالَ العَبدُ یَتقرّبُ اِلَیَّ بِالنَّوافِلِ حَتّیٰ کُنتُ سَمعَهُ
الّذی یَسمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الّذی یُبصِرُ بِهِ وَ یَدَهُ الّتی یَبطِشُ بها
پس در حق چنین اشخاص سعد و نحس فلک را نیز اثری نخواهد
بود چنانکه جناب امیر مؤمنان فرموده اَلمُشتَری
عِندی سَواءٌ وَ زُحَلُ یعنی نزد من که صاحب ولایت
مطلقه ام مشتری و زحل برابر است زیرا که هر دو در تحت ارادهٔ
ولایت مطلقهٔ من است و نعم ما قیل

اِنَّ اَهلَ التَّسبیحِ وَالتَّقدیسِ لا یُبالُونَ بِالتَّربیعِ وَالتَّسدیسِ
وَالآنَ بَعدَ عُلُوِّ النَّفسِ لا یُعتَنی بِالسَّعدِ وَالنَّحسِ

اہل

اہل ذکر پروردگار را از تربیع و تسدیس کواکب چہ باکست و از آب
اینکونہ نفوس قویہ را از سعد ونحس فلک چہ بیم

عن علی علیہ السلام خلق الانسان ذا نفس ناطقة
ان زکیها بالعلم والعمل فقد شابهت جواہر عللها
واذا اعتدل مزاجها وفارقت الاضداد فقد شارک
بها السبع الشداد اسمانهاست در ولایت جان
کارفرای آسمان جہان وقال علیہ السلام
العبودیة جوہرة کنهها الربوبیة حقیقة
در انوار نعمانیہ در نور رزق نوشتہ ہرگاہ کسی در خانہ خود نشیند
وطلب روزی را ترک کند آیا بر خدا واجبست ایصال رزق
براو یا نہ بعضی گفتہ اند ایصال قدر ضروری وقوت لایموت
کہ حیات باو محفوظ باشد واجبست وبعضی گفتہ اند واجب
نیست مگر برای کسی کہ زمام توکل را بسوی او انداختہ بجهة
اینکہ خداوند فرمودہ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ

وحق این است که مثل این ایصال بر خدا واجب نیست
بی بساهست که تفضل فرماید وازتفضل مانع نیست
ودرحدیث وارداست وقتیکه نازل شد قوله تعالی
وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِی الْأَرْضِ اِلَّا عَلَی اللّٰهِ رِزْقُهَا چنانکه
سابقاً مذکورشد اصحاب اوّلاً دست از تحصیل رزق باز
کشیدند ودرخانها نشستند ثانیاً باشاره وملامت آنحضرت
وامروزنزول آیهٔ سعی دراطراف ومناکب ارض درتحصیل رزق
وروزی سعی کردند ازاین است که محدثین واصحاب آنحضرت
سلام الله علیهم اغلبی اهل حرفه وصنعت وکسب وتجارت بودند
لطیفه اینکه درحدیث فرموده درهارا بخود بستند
ودرهارا منحصر مدان بدری که نجار ازچوب وتخته بسازد
وبخانه که ازخشت وگل بناشده نصب نماید بلکه درهای
وسائط روزیرا برخود بستند پس ایعزیز کیکه بدست خود
درروزی رابندد ودرخانهٔ خودنشیند وببوی کلید وباب

وبیت روزی متوجه نشود واز وسائل واسبابی که خداوند
برای لطف وکرم باین بلاد وعباد چیده بالمره صرف
نظر نماید درمعنی اعراض از درگاه خدا وکفران نعمت کرده
وقصد هلاکت خودش نموده وحال آنکه خدا فرموده
وَلا تُلقوا بِاَیدیکُم اِلَی التَّهلُکَةِ پس اگر این شخص هلاک شود ملامت
بخود او وارداست وخدارا دربارهٔ عامهٔ ناس زیاده براین لطف
واجب نیست که برای روزی ومایهٔ معیشت هر کس دری ومیقی
وکلیدی ورابی قرار داده وبه بندهٔ خود آن راه را
نشان داده وواضح کرده با وجود اینها اگر عبد بطور استغنا
واعراض رفتار نماید البته مستحق خذلان ومحرومی خواهد بود
خداوند محض لطف وحکمت دواها بدردها خلق کرده فرضاً اگر
کسی بدوا اعتنا نکند وپی معالجه ومداوا نرود هرگز حکمت
خدا ناقص نخواهد بود وبرای تنفس هوا آفریده وبرای رفع
عطش آب خلق کرده وبرای دفع گرسنگی نان وراه کسب را

نشان داده یکی راه تنفس خود را مسدود سازد و بمیرد و یا اگر کسی پی تحصیل نان و آب نرود و آب و نان نخورد از گرسنگی و عطش بمیرد باعث نقصان حکمت او نخواهد بود مثنوی

طالبا اندر طلب زن هر دو دست — کاین طلب در راه نیکو رهبر است

کاین طلب در ره مبارک جنبشی است — کاین طلب در راه حق مانع کشی است

هر کرا بینی طلبکار ای پسر — یار او شو پیش او انداز سر

همنشین مقبلان چون کیمیاست — چون نظرشان کیمیائی خود کجاست

گر تو سنگ صخره و مرمر شوی — چون بصاحب دل رسی گوهر شوی

چون سخن باینجا رسید رجوع میکنیم بجواب ایراداتی که در اول کتاب گذشت بعضی گویند سعی عباد بی ثمر و بی اثر است بسا دیده شود که بی سعی و بدون اسباب ظاهری بعضی بمطلوب خود رسیده و بعض دیگر هر قدر تلاش کرده و اسباب چیده از مطلوب خود باز مانده و برخی اعتنای زیاد بر اسباب دارند و معتقد هستند که بدون فراهم آمدن اسباب ظاهری مطلوب

شخص میسّر نمیشود پس میگوئیم دربارهٔ عامه بل بمقتضای عادت رفتار میشود لامحاله آنها را زهر میکشد و تریاق مثلاً بآنها نفع میکند ولی دربارهٔ بعضی که یکنوع در بارگاه الهی از رفقای ناس در مقام اقبال امتیازی و تقربی بهم رسانده البتّه لازمهٔ ربوبیت و سزاوار الوهیت این است که تفاوتی مابین او و سایرین بشود چنانکه میفرماید مَنْ تقرّب الَیَّ بِشِبرٍ تَقَرَّبْتُ الَیهِ بِذِراعٍ وَمَنْ جآءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثالِها چون این قبیل اشخاص امر را بخدا موکول کرده و با همه اسباب صوری اعتمادی بآنها نداشته و اعتنائی بتدبیرات خود ندارند و همیشه استمداد از خدا مینمایند پس بجاست که این طور اشخاص بدون سعی و اسباب ظاهری بمطلوب خود برسند

من کلام ابی حازم الأعرج قیل له مالک قال شیئان لا عُدْمَ بی مَعَهُما الرِّضا عَنِ اللهِ وَالغِنی عَنِ النّاسِ ازابی حازم پرسیدند چه مال داری گفت دو چیز دارم

که با وجود آنها فقر برای من نیست یکی رضا از خداست
و دیگری غنی و بی نیازی از مردم وهمچنین آنها که از ناس
در مقام ادبار و تنزل تفاوتی بهم رسانده اند اعراض و غفلت
وجهالت ایشان را فرا گرفته بدیهی است که اعراض و غفلت
ایشان اثر خود را خواهد بخشید که خدا ایشان را بخود شان موکول
فرموده و باقتضای نیت خود مستحق حرمان و خذلان گردیده اند
فَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا كما قال تعالى وَضَرَبَ اللَّهُ
مَثَلاً قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَداً
مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ
الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ.
فی الکافی عن ابی عبد الله علیه السلام اما انه لیس
عرق یضرب ولا نکبة ولا صداع ولا مرض الا بذنب
وذلک قول الله عز وجل فی کتابه وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ
مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ الحدیث

شهید

شهید ثانی علیه الرحمه در شرح لمعه در کتاب تجارت و بیان آداب آن نوشته الرابع عشر ترک معاملة الادنین والمحارفین بفتح الراء وهم الذین لایبارک لهم فی کسبهم قال الجوهری رجل محارف بفتح الراء ای محدود محروم وهو خلاف قولک مبارک وقد حورف کسب فلان اذا شدد علیه فی معاشه کانه میل برزقه عنه والمؤفین ای ذوی الآفة والنقص فی ابدانهم للنهی عنه فی الأخبار معللاً بانهم اظلم شیئ پس معلوم میشود فرقه از ناس هستند که از نفع وثمر کسب خود محروم میباشند و برکت در ایشان نیست ونهی از معامله ایشان وارد شده تا مضرت او سرایت نکند حقیقة بی اثر بودن سعی وکسب را هم مطلقا میزان خوبی وبدی شخص نمیتوان کرد گاهی اسباب خارجی ووضع زمان ومکان شخص مقتضی محرومی میشود اگرچه شخص از جمله ظالم لنفسه نباشد دراین صورت این معنی بلیه ایست

المحدود الممنوع
مختار الصحاح

که موجب سعادت میشود فی الکافی عن ابی بصیر عن
ابی عبد اللّٰہ علیہ السّلام انّ للّٰہ عزّ و جلّ عباداً فی
الأرض من خالص عباده ما ینزل من السّماءِ تحفة فی
الأرض الّا صرفها عنهم الی غیرہم ولا بلیّة الّا صرفها الیهم
ایضاً فی الکافی عن ابی عبد اللّٰہ علیہ السّلام قال
قال رسول اللّٰہ ص انّ اللّٰہ عزّ و جلّ یقول و عزّتی و جلالی
لا اخرج عبداً من الدّنیا و انا ارید ان ارحمه
حتّی استوفی منه کلّ خطیئة عملها امّا بسقم فی جسده
و امّا بضیق فی رزقه و امّا بخوف فی دنیاه فان
بقیت علیه بقیّة شدّدت علیه عند الموت و عزّتی
و جلالی لا اخرج عبداً من الدّنیا و انا ارید ان
اعذّبه حتّی اوفیه کلّ حسنة عملها امّا بسعة فی رزقه
و امّا بصحّة فی جسمه و امّا بأمنٍ فی دنیاه فان بقیت
علیه بقیّة هوّنت علیه بها الموت

دینه

وفیه عن ابی عبد الله علیه السلام قال کان علی بن الحسین علیهما السلام یقول انی لأکره للرجل ان یعافی فی الدنیا فلا یصیبه شیٔ من المصائب

وفی دعاء الصحیفة السجادیة واعصمنی من ان اظن بذی عدم خساسة او اظن بصاحب ثروة فضلاً فان الشریف من شرفته طاعتک والعزیز من اعزته عبادتک

هرچند کاهی میشود حالت خود شخص مقتضی محرومی کردد که او از شقاوتست نعوذ بالله من خذلانه وغضبه پس فائز بودن اولی بمطلوب بدون سعی وسبب ظاهری در نظر مؤمن علت کمال ونقص نمیباشد ومیزان بسعی وعمل عامهٔ ناس نمیشود که هر مقام وهر شخص حکم علیحده دارد واحکام حکیم علی الاطلاق بازمان ومکان وکم وکیف وجهت کاهی متغایر ومتفاوت میشود

در تو نمرودی است در آتش مرو	رفت خواهی اوّل ابراهیم شو
چون نهٔ سبّاح نی دریائی	در میفکن خویش از خودرائی

کاملی گر خاک گیرد زر شود ناقص از زر برد خاکستر شود

چون قبول حق بود آنمرد راست دست او در کارها دست خداست

تتمة از این تفاصیل معلوم شد که در هر حال باید سعی وجهد در تحصیل روزی کرد که شخص مکلف بر آن است و این معنی غیر دنیا داری مذموم است في حقایق المحقق الکاشانی قال الصّادق علیه السّلام الکادّ علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله وقال ع فی رجل قال لأقعدنّ فی بیتی ولأصلینّ ولأصومنّ ولأعبدنّ ربّی فأمّا رزقی فیأتینی قال هذا من احد الثّلثة الّذین لایستجاب لهم وقال ع انّ الله لیحبّ الأغتراب فی طلب الرّزق وقال له رجل والله انّا لنطلب الدّنیا ونحبّ ان نؤتوها فقال تحبّ ان تصنع بها ماذا قال اعود بها علی نفسی وعیالی واصل واتصدّق بها واعتمر فقال لیس هذا طلب الدّنیا هذا طلب الأخرة وقال لیس منّا



من ترک دنیاه لآخرته ولا آخرته لدنیاه وقال
لا تکسلوا فی الطلب فی طلب معایشکم فان آبائنا کانوا
یرکضون فیها ویطلبونها وقال السجّادؑ الدنیا
دنیا آن دنیا بلاغ ودنیا ملعونة وقال الباقرؑ
من طلب الرزق فی الدنیا استعفافاً عن النّاس و
سعیاً علی اهله وتعطّفاً علی جاره لقی الله عزّ وجلّ ووجهه
مثل القمر لیلة البدر انتهی مناسب مقام
تفصیلی از بعض اعلام در نظر دارم وآن این است که از برای
صفت توکّل در ضعف وقوّت سه درجه است درجهٔ اوّل
آنکه حال او درباد خدا و وثوق بعنایت واطمینان بکفایت
او مثل شخص موکّل باشد نسبت بوکیل واین ضعیف ترین درجات
توکّل است وباسعی وتدبیر خود شخص منافات ندارد
دوّیم آنکه حال او در حق خدا مثل حال طفل باشد در حق
مادر خود که او جز مادر نمی شناسد وبغیر از او اعتماد وامیدواری

بکسی ندارد اگر او را نبیند دایم در طلب او باشد و چون امری باو رو دهد اول چیزی که بزبانش میگذرد وای مادر است و تدبیری در این مرتبه نیست مگر تدبیر گریختن بخدا و پناه جستن باو بواسطهٔ دُعا و تضرّع سیّم آنکه آدمی نزد خدا مانند میّت باشد در برابر غسّال یعنی خود را در پیش قدرت حق بیند و جمیع حرکات و سکنات خود را از قدرت ازلیهٔ او داند و صاحب این مرتبه باشد که ترک دُعا و سؤال راکند از راه وثوق بکرم و عنایت حضرت حق تعالی و غایت شوق و محبت بخدا که بالمرّه از نفس خود صرف نظر نماید و این شخص مانند طفلی است که بداند اگر بسُوی مادر بگریزد مادر او را بجُوید و اگر بدامن مادر بیاویزد مادر او را در آغوش میکشد و از این قسم است توکل حضرت خلیل الرحمن هنگامیکه او را در منجنیق نهادند که بآتش افکنند حضرت رُوح الامین باو گفت آیا حاجتی داری گفت باتو نه جبرئیل گفت پس بآنکه حاجت باو داری بخواه

مانند مُرده بی حس و بی قدرت ع

ونجات خود را از او طلب کن گفت حَسْبی مِنْ سُؤالی عِلْمُه
بحالی یعنی علم خدا بحال من کفایت میکند از سؤال من
و این مرتبه بسیار عزیز الوجود و مرتبهٔ یقین است و صاحب
آن واله و مبهوت و فارغ از همهٔ تدبیرات و چنین کسی را
باکی نیست اگر رو از همهٔ اسباب برتابد چه الله تعالی محافظت
او را میکند و روزی او را میرساند جهان اگر همه دشمن شود بدوست دوست
خبر ندارم از ایشان که در جهان هستند و متوجه نبودن این شخص برکسب
و رفتن این پی اسباب بجهت این است که امر خدائی چنین
صادر شده و الا مطلقا بسعی وکسب خود وثوق و اعتماد ندارد
و آنچه شنیده میشود از حکایات بعض کاملین اولیاء که بی زاد
و راحله ببیابانها مسافرت میکرده اند و روزی ایشان میرسید
و از سباع و درنده احتراز نمیکرده اند و نسبت بپادشاهان
ذو الاقتدار در مقام موعظه و امر بمعروف بقوت قلب سخنان
سخت و ناهموار گفته اند و خدا ایشان را نجات داده از آن

فرقه بوده اند ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَآءُ

ع تو با خدای خود انداز کار و ایمن باش و از حکیم سنائی

در این مقامات اشعار خوبی است که در ذوق سلیم و طبع مستقیم

اثر نیکو دارد

برگ بی برگی نداری لاف درویشی مزن / رخ چو عیاران میارا جان چو نامردا مکن

هرچه بینی جز هوا آن دین بود بر جان نشان / هرچه یابی جز خدا آن بت بود درهم شکن

سر برار از گلشن تحقیق تا در کوی دین / کشتگان زنده بینی انجمن در انجمن

در یکی صف کشتگان بینی بتیغی چون حسین / در دگر صف خستگان بینی بزهری چون حسن

درد دین خود بوالعجب دردیست کاندر وی چو شمع / چون شوی بیمارتر خوشتر گردی از گردن زدن

سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب / لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

قرنها باید که تا صاحبقرانی چون اویس / یا چو سلمان بنده از فارس خیزد تا قرن

روی ننماید شاهان شریعت مر ترا / چون عروسان طبیعت رخت بندد از بدن

این جهان و آنجهانت را بیکدم درکشد / چون نهنگ درد دین ناگاه بگشاید دهن

با دو قبله در رهِ توحید نتوان رفت راست / یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

وفی مصباح الشریعة عن الصادق علیه السلام التفویض
خمسة احرف لکل منها حکم فمن اتی باحکامه فقد اتی به
التاء من ترک التدبیر والدنیا والفاء من فناء کل
همة غیر الله والواو من وفاء العهد وتصدیق الوعد
والیاء من الیاس من نفسک والیقین بربک
والضاد من الضمیر الصافی فی الله والضرورة الیه
والمفوض لا یصبح الا سالما من جمیع الآفات ولا یمسی
الا معافی فی بدنه پس ازین تفصیلات معلوم شد
درباره عامه ناس خدا باهمین اسباب ووسائل ظاهری
بطور عادی ومتعارفی اثر میدهد وفیض میرساند ولی گاهی
درباره خصیصین بطور غیر متعارف اسباب فراهم میآورد وآثار
مترتب میکند ودرباره بعضی میشود که با اسباب غیبیه فیض
خودرا برساند که ظاهر بینان را محل حیرت وتعجب باشد وخرق
عادت بنظر بیاید ع درنظر بازی بازیگران حیرانند

چون در این مقام عبد را در فراهم آوردن اسباب غیبیه مدخل نیست از آن جهت نسبت خرق عادت هست ولی فعل خداست دخلی بعبد ندارد واین ازکرامت شخص محسوبست ولی این شخص صاحب معجز نیست در مدینة المعاجز در معجزهٔ پنجاه و هشتم از امام حسن عسکری علیه السّلام روایت کرده که شخصی را والی تهمتی گرفتار کرد خواست باو اذیت کند واو ادعای تشیع کرد والی اورا بخدمت آنحضرت آورد از آنحضرت پرسید آنحضرت فرمود که آنشخص شیعه نیست والی برگشت وبکاشتکان خود امر نمود اورا بزنند هرچه خواستند اورا بزنند چوب بزمین خورد والی بآنها تغیّر کرد بعد بشدّت بزدند چوب هرکدام بدیگری خورد بازچهار نفر موکّل علاوه کرد زدند چوب بخود والی خورد شخص مدّعی گفت ای والی وای برتو که این الطاف را دربارهٔ من معتبر نمیدانی مرا ردّ کن بسوی آن امام که هرچه بفرماید امتثال نمائی

باو بی حقیقت است اگرچه خرق عادت است

از تشیع او است

والی

والی آن شخص را پیش آنحضرت آورده واقعه را عرض نمود وگفت
وقد رأیت له من المعجزات مالایکون الاّ للأنبیآءِ
آنحضرت فرمود او را رها کن پس بدرستی او از دوستان ماست
و از شیعهٔ ما نیست الی ان قال ان شیعتنا هم الذین
یتبعون آثارنا ویطیعوننا فی جمیع اوامرنا ونواهینا فاولئک
شیعتنا فامّا من خالفنا فی کثیرا فرضنا ممّا فرض الله علیه
فلیسوا من شیعتنا قال الامام علیه السلام للوالی فانت
فقد کذبت کذبة لو تعمّدتها وکذبتها لأبتلاک الله عزوجل
بضرب الف سوط وسجن ثمٰنین سنة المطبق فقال وماهی
یابن رسول الله قال بزعمک انک رایت له معجزات لأن
المعجزات لیست له انّما هی لنا اظهرها الله تعالی فیه ارائةً
لحججنا وایضاحاً لجلالتنا وشرفنا واو قلت شاهدت فیه
معجزات لم انکره علیک الیس احیاء عیسی المیت معجزة
افهی للمیت ام لعیسی اولیس خلق من الطین کهیئة الطیر فصار

طیراً باذن الله اهی للطیر او لعیسی اولیس الذین جعلوا قردة خاسئین معجزة افهی من معجزة القردة او للنبی ذلک الزمان فقال الوالی استغفر الله واتوب الیه الحدیث

وگاهی بدست خود عبد اسباب غیبیه را فراهم میکند وبدست خود او خرق عادت جاری وظاهر میکند چنانکه در مقام استدعای رَبِّ اَرِنی کَیْفَ تُحْیِی الْمَوتی بدست خود حضرت ابراهیم علی نبینا وعلیه السلام احیای موتی را بظهور داد ودراین مقام که عبد مظهر فعل خدا میشود فعل الله از او بظهور می آید نسبت اعجاز وخرق عادت بعبد صحیح و از روی حقیقت است وظاهراً اعجاز لازم نیست که مقرون بدعوی باشد واختصاص انحوخارق عادات بانبیا وائمة علیهم السلام نیز معلوم نیست چنانکه آصف بن برخیا تخت بلقیس را در یک طرفة العین از شهر سبا بمجلس سلیمان رسانید ودر کتاب نفس الرحمن فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

خوارق عادات زیادی از حضرت سلمان روایت شده ص

پس

پس سینه‌ات تنگ نشود قدرت خداوند واثر توجه اولیا بر جانی
برحسب قابلیت آن محل بروز میکند واین بسبب اختلاف مقامات
عباد است وَلِكُلٍّ دَرَجَاتٌ مِمَّا عَمِلُوا وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهُ مَقَامٌ
مَعْلُومٌ هرمقام لازمه دیگر دارد وهرمرتبه اقتضای دیگر
سخنها چون بوفق منزل افتاد درافهام خلایق مشکل افتاد
حقیقة عبد با اینکه باستجابت دعا وتقرب دربارگاه
خدا قادر باشد براینکه مطلوبات خودرا بطور غیرعادی بدست
بیاورد وخرق عادت درحصول مطلوب او بعمل آید یا ازاین
مرحله ترقی کرده خوداو صاحب کرامت ویا خارق عادت
ومظهر فعل الله گشت چنان خیال وتصور کن بعض قدرت براین معنی
دست تصرف باسباب عالم باز میکند واوضاع ظاهر را
بهم میزند بلکه کسیکه باین مقام برسد واز اهل این مرتبه باشد
اراده نمیکند مگر بآنچه خدا باو راضی است درمقام رضا و
تسلیم بهرطور خداوند عالم اسباب چیده ودرعرف وعادت

في اسرار الصلوة للشهيد رحمه الله عن الباقر عليه السلام ان القلوب ثلثة قلب منكوس لا يعي شيئا من الخير وهو قلب الكافر وقلب فيه نكتة سوداء والخير والشر فيه يعتلجان فايهما كانت منه غلب عليه وقلب مفتوح فيه مصابيح تزهر لا يطفأ نوره الى يوم القيامة وقال تعالى فاصحاب الميمنة ما اصحاب الميمنة واصحاب المشأمة ما اصحاب المشأمة والسابقون السابقون

بر آن اسباب مترتب ساخته آن اسباب را بهم نمیزند ۷
در اخبار قدسیه وارد شده است که وای پس وای از برای
کسیکه گوید این امر چرا شد و فلان امر چگونه شده است چنانکه
سابقاً نقل شد که انس گوید دوازده سال دربان رسول الله
صلی الله علیه وآله بودم و در آن عتبهٔ مقدسه غنودم از آن
جناب نشنیدم در امری که اتفاق می افتاد بگوید کاش
این امر اتفاق نمی افتاد و در کاری که حاصل نمیشد بگوید ای
کاش این کار حاصل میشد مشهور است آنکه علم کیمیا باو برسد
زیاده بر ضرورت عمل و تصرف در فلزات نمیکند اگر از راه
ظاهر اسباب قضا دو روز و دو شب نان و آب برای تمکین
که صاحب کشف و کرامت باشند نرسد بگرسنگی و عطش صبر میکنند
و راضی میشوند و دلتنگ و ملول نمیشوند و ابداً بطور خرق عادت
اسباب سیری و رفع گرسنگی و رفع عطش خود نمی چینند مگر
اینکه شرعاً خرق عادت تکلیف بشود در آن هم اکتفا میکنند بقدر

بلکه اراده و قدرت
خود را در جنب اراده و مشیت خدا
باطل دانسته و
بسیار از [illegible] و
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ضرورت

ضرورت والضرورات تتقدر بقدرها

ناکامی من بود ز خود کامیها	وان سوختگیها همه از خامیها
تا کام دل دوست طلب کردم شد	کام دل من روا ز ناکامیها
لا تَخْدَعَنَّ فَلِلْمُحِبِّ دَلائِلُ	وَلَدَيْهِ مِنْ تُحَفِ الْحَبِيبِ وَسَائِلُ
وَمِنَ الدَّلائِلِ أَنْ تَرَاهُ مُسَلِّمًا	كُلَّ الْأُمُورِ إِلَى الْمَلِيكِ الْعَادِلِ

مرویست روزی حضرت عیسی علیه السلام را در بیابان باران شدید گرفت هر طرف میدوید پناهی نمی دید تا رسید بمکانی که شخصی در نماز ایستاده بود در حوالی او باران نمی آمد در آنجا قرار گرفت تا آنشخص از نماز فارغ شد عیسی علیه السلام باو گفت بیا تا دعا کنیم که باران بایستد گفت ای مرد من چگونه دعا کنم و حال چهل سالست در اینجا عبادت میکنم که خدا توبه مرا قبول فرماید و هنوز قبول توبه معلوم نیست چه از خدا خواسته ام اگر توبهٔ من قبول باشد یکی از پیغمبرانرا باینجا بفرستد عیسی فرمود توبهٔ تو قبول شده و من عیسی پیغمبرم بعد از آن فرمود دیگر چه گناه

کرده کفت روزی از تابستان پرون آمدم هوا بسیار کرم بود کفتم عجب روز کرمی است

مؤلف کوید

کسیکه احاطه بظاهر و باطن امور ندارد و از علم باحوال و اوضاع عالم و کلیهٔ اقتضاآت بی خبر است و باسرار قضا و قدر جاهل و از موارد حکمتها و مصالح غافل اکر در این موارد بتسلیم و رضا راه نرود و بحث و ایرادی نماید از راه جهل منتهی بکفر و الحاد میتواند بود *

در این ورطه کشتی فروشد هزار
که پیدا نشد تختهٔ برکنار

پس باید بتسلیم راه رفت
و امر را موکول بصانع حکیم نمود

بدر دو صاف ترا کار نیست دم درکش
که هرچه ساقی ما کرد عین الطاف است

پس فقیر مثلاً با اینکه فقر بالذات بد است ولی بملاحظهٔ اینکه خداوند حکیم او را برحسب حکمت و مصلحت مبتلا بفقر کرده سزاوار این است بفعل و قضای خدا راضی شود مانند کسیکه او را حجامت نمایند پس او کارهٔ حجامت میشود بجهة تألمی که از او حاصلست ولی از اینجهة که میداند حجامت

نافع مزاج و مزیل خون فاسد و تجویز حکیم است راضی باذیت او میشود و باین معنی حمل میشود بعض اخباری که دلالت دارد بمنع خوض در مبحث قضا و قدر ۲ جناب امیر علیه السلام میفرماید

چنانکه سابق هم ذکر شد منه

اَلَا اِنَّ القَدَرَ سِرٌّ مِن سِرِّ اللهِ وَ سِترٌ مِن سِترِ اللهِ مرفوع فی حِجابِ اللهِ مَطوِیٌّ مِن خَلقِ اللهِ مَختُوم بِخَاتَمِ اللهِ سابِقٌ فی عِلمِ اللهِ وَضَعَ اللهُ العِبادَ عَن عِلمِهِ وَرَفَعَهُ فَوقَ شَهاداتِهِم وَ مَبلَغِ عُقُولِهِم الحدیث

حقیقةً کسانی که در وجوه مصالح و مفاسد بدن بصیرت ندارند و از چگونگی امراض و معالجات آن بی خبرند تحمل و تسلیم در معالجات حکیم برای ایشان مشکل میشود و با وجود جهالت و بیخبری تکلم و تفکر ایشان در اعمال و افعال حکیم ممکن است مؤدی بضعف عقیده در کمال حکمت طبیب و باعث ایراد و اعتراض ایشان براو گردد و اگر شخص بقدرت و حذاقت حکیم معتقد شود و ابداً شک و شبهه در حکمت و کمال او نداشته باشد

در هر باب با او برضا و تسلیم راه میرود و هر گز بحث و اعتراض نمینماید
در زلف بتان طعن اسیران نپسندند کز خلق بدانند که این رشته که رشته است
بعض اهل معرفت گوید خلقت طینت نیک و طینت بد نزد کسی
که از سر خلقت بیخبر است محل اشکال میباشد چنانکه مشهور است
شخصی از جعل بسیار بدش می آمد و در فائده و سر خلقت او تعجب
میکرد تا مرضی باو عارض شد لاعلاج ماند بالآخره مداوای
او را طبیبی با جعل کرد پس شفا یافت بلی کسیکه از نفع و ضرر
مشک و سرکین بیخبر است البته مشک را بهمه جهة تمجید میکند
که بوی خوش آن ظاهر است و از سرکین بدش می آید که
عفونتش واضح است و فائده اش مخفی است ولی مشک
در محل خودش ضرور است و سرکین هم در جای خود با فائده
و لایق است احتیاج فرزند بسوخته سرکین اشد است و ضرر
مشک برای او اکثر بعبارة اخری مشک در غیر موضع و محل
خود بدتر از سرکین است و سرکین در محل خود بهتر از مشک است

دبالمثل

و بالبشل مرضی هست که علاج آن منحصر بسم است پس سم
با آن بدی طینت اینجا محل حاجت است ولی تا شخص از حقایق
اشیاء و حدود آنها با خبر است فکرت او در حکمت آنها جز حیرت
نیفزاید و خوبست بتسلیم راه برود که در مقدرات خدا بحث نماید
انتهی و در حدیث قضا و قدر که صدوق علیه الرحمه
در توحید روایت کرده جناب امیر علیه السلام میفرماید
اَسْوَدُ کَاللَّیْلِ الدَّامِسِ یعنی سیاه و تاریکست مثل مانند
شبی که شدید باشد تاریکی او وَکَثِیرُ الحَیَّاتِ وَالحِیتَانِ
یعنی مارها و ماهی هایش بسیار است یَعْلُو مَرَّةً وَیَسْفُلُ اُخْرٰی
یکدفعه بالا میرود و دفعهٔ دیگر پائین می آید یعنی ذهن در سر او
نمی ایستد گاه خیال می کند حقیقت مطلب را فهمید و بکنه او رسید
بعد می بیند که نفهمیده و بحقیقت مطلب ابداً نرسیده و در رفع شبهه
نگردیده در مرحلهٔ پائین مانده فِی قَعْرِهَا شَمْسٌ تُضِیئُ
یعنی در تهٔ او آفتابی است که میدرخشد لَا یَنْبَغِی اَنْ یَطَّلِعَ

عَلَیهَا اِلَّا اللّهُ تَعَالی اَلوَاحِدُ الفَردُ یعنی سزاوار نیست که مطلع شود بر او احدی جز خدا تعالی که او واحد فرداست وآن شمس تابنده همان صنع وفعل واثر خداست که نماینده اوست اَللّهُ نُورُ السَّموَاتِ وَالأَرض فَافهَم وَتَبَصَّر

مؤلف گوید تعجب دارم از محقق کاشانی که با آنهمه تتبع وجامعیت در مسئله جبر وتفویض از حقیقت مسئله بسیار دور رفته وچنانکه از بعض مؤلفات او فهمیده میشود برای بنده فعلی واختیاری باقی نگذاشته است وننگ عطای خدا داده گشته وفهم این مسئله توفیق خاص لازم دارد که برای هرکس مقدور نیست وبهر صاحب هوس میسّر نه ❊ شرح مجموعهٔ گل مرغ سحر داند وبس

که نه هرکس ورقی خواند معانی دانست

لطیفه از جمله شبهات مجبره یکی این است اگر بگوئیم افعال عباد بقدرت واختیار خود شانست عباد با خدا شریک میشوند وتعظیم خدا در این است بگوئیم تمام افعال از خداست واینها درحقیقت عظمت خدارا صغیر کرده اند زیرا که

بالوهیت

قائل شده اند وحال آنکه فاعل این افعال خ

فعل و ترک بعد قطعاً قدرت خ

بالوہیت فاعل این افعال مخلوق خداست و اینها گمان کرده اند
در صورت قدرت و استطاعت عبد برای خدا عجزی ثابت
میشود وحال آنکه قادری که بتواند بعبد و مصنوع خود قدرت
و جلالت او بیش از آنست که نتواند چنین قدرت و اختیاری
بعبد خود دهد پس عجز بر خدا باعتقاد مجبرہ ثابت میشود نہ بعقیدۂ
عدلیہ کہ ایشان گویند ہُوَ الْمَالِکُ لِمَا مَلَّکَهُمْ وَالْقَادِرُ لِمَا
اَقْدَرَهُمْ عَلَیْهِ فتامل حقیقةً چنان خیال مکن کہ آئمہ
و اولیاء سلام الله علیهم ہر آن و ہر وقت و ہر جا و نزد ہر کس
خرق عادت میکردند اعجاز و خرق عادت از ایشان ظاہر
نمیشد مگر در مقام ضرورت و مصلحت عمده جناب امیر المؤمنین
علیه السلام و حضرت فاطمہ زہرا علیها السلام کہ قرصۂ
نان را بمسکین دادند خود شان واقعاً گرسنه و بی نان گذاشتند
و رعایت حال فقیر را بر خود اختیار نمودند آیۂ مبارکۂ
وَیُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلٰی حُبِّهٖ مِسْکِیْنًا وَیَتِیْمًا وَاَسِیْرًا نازل شد

والا بخرق عادت وجود هر قدر نار را اراده میکردند همانا موجود میشد
جناب سید الشهدا علیه السلام و عیال و اطفال او بگرسنگی و عطش
صبر فرموده دست تصرف با وضاع و اسباب ظاهره و حاضره
عالم نگشودند و خرق عادت نکردند مگر در مواقع لزوم آنهم بقدر
ضرورت و حاجت ازاین است که ائمه علیهم السلام باطبای
عصر رجوع میکردند و باین دواهای ظاهری و متعارفی مداوا
و معالجه مینمودند و بخرق عادت دفع مرض و رفع ضرر سم
از خود نمیفرمودند مگر در مقام اعجاز و ضرورت وازاین است
بمکتب رفتن و درس خواندن حسنین علیهما السلام و سایر ائمه
که از راه ظاهر اسباب نیز کسب علوم میکردند و بعد از آنکه
پایه تحصیل ایشان از حوصله تعلیم سائر معلمین بالا رفت خود
جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله بر بعض ائمه و امام قبل با امام بعد
علاوه بر تعلیم باطنی با ظاهرا تعلیم علوم میفرمودند و این
معنی در اخبار کثیره وارد است که جناب رسول صلی الله علیه و آله

زبان مبارک خود را بدهان جناب امیرالمؤمنین علیه السلام گذاشت
والقاء علم کرد و همچنین ائمهٔ طاهرین سلام الله علیهم نسبت بیکدیگر
از راه ظاهر نیز معلم بودند و هر یک در وقت وفات بدیگری
که جای او باقی بود ظاهراً تفویض علوم و مواریث انبیا را
میکردند لکن جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله حکمت مقتضی و ضرورت
قاضی بود امی شود و بخرق عادت عالم ما کان و ما یکون
گردد والا اگر آنحضرت نیز با ظاهر اسباب عالم علم یاد میگرفت
اعجاز قرآنی در قلوب ضعفا که ظاهربین هستند و از رموز و بواطن
قرآن مجید خبر ندارند چندان وقعی نمیداشت و ممکن بود شبههٔ
بعضی در اینکه قرآن را آنحضرت از پیش خود آورده قوی شود چنانکه
با وجود امی بودن آنحضرت باز میگفتند اِن هِیَ اِلّا اساطیر
الأولین همچنین از این سرّ است اینکه جناب ائمه علیهم السلام
با قدرت بطی الارض بجاهای دور که سفر میکردند بر اسب
و شتر سوار میشدند و در جنگها با قدرت بهرگونه ضرب و قتل آلات

حرب عادی را بکار میبردند جناب امیر علیه السلام که در اینهمهٔ
غزوات معهوده فتح نموده اند همهٔ آنها بطور عادت بود والا
هیچ سفیهی و دیوانهٔ بمیدان آنحضرت نمی آمد مگر بعض اوقات
که ضرورت اقتضای خرق عادت کرده و ترک آن باعث
فساد کلی و موجب ضعف و ضرر بیضهٔ اسلام بود آنوقت
بقدر ضرورت علی الظاهر اظهار معجز فرموده اند در میدان کربلا
و باطنیوا هریک را از شهدا هر قسم خرق عادت و هر نوع
تصرف و کرامت ممکن و میسر بود منع حرارت آفتاب و رفع
تشنگی و تحصیل آب و قتل جمیع لشکر و اظهار هرگونه فتح و ظفر برای
اولاد و اصحاب جناب سید الشهدا علیه السلام مقدور و میسر
بود ولی چون حکمت خداوند متعلق بر این بود که هر چیز در عادت
هرگونه خاصیت و تقاضا دارد همان خاصیت عادی
از آن بروز کند تا هم آنچه در کمون و بطون آن ملاعین است
بمقام کون و شهود برآید و سعادت شهدا و شقاوت اشقیا

بروز نماید آن بود که همه اعوان و انصار هر چه از آن ملاحده
وکفار میرسید همه را تحمل نموده وبخلاف عادت بساط انبساط
بهم نمیزدند بلکه در مقام رضا وتسلیم از این نوع تحمل خودشان خوشنود بودند
هرگاه که غمزه تیرزن می آید جانم بزیارت بدن میآید
اعضا از بسکه میربایند از هم یک تیر تو بر تمام تن میآید
قیل لرابعة العدوية متی یکون العبد راضیا عن الله
تعالی فقال اذا کان سروره بالمصيبة کسروره بالنعمة
برابعهٔ عدویه گفتند بنده کی راضی میشود از خدا گفت وقتیکه شادی او
رمصیبت مثل مسرت او باشد بنعمت وچون ایشان را
خرق عادت تکلیف نبود از آنجهت با اینکه صغار اولاد آنحضرت
مثل جناب سکینه واطفال شهدا در آن عرصهٔ پر بلا از عطش
وگرسنگی بیتاب بودند ودل اهل حرم باحوال ایشان
کباب چون نظر باسباب بغیر از فرات از جای دیگر
در آن صحرا تحصیل آب ممکن نبود وآن ملاعین ظاهرا دور

فرات را گرفته مانع بودند آن بود که همهٔ شهدا با تشنگی مردند
وذریهٔ رسول از تشنگی وسورت عطش پریشان وملول گشتند
جناب علی اکبر علیه السلام فرمود اَلْعَطَشُ قَتَلَنِی وَثِقْلُ
الحدیدِ اَجْهَدَنِی پس با همهٔ قدرت کلام آنحضرت که
فرمود فَاسْقِنِی شَرْبَةً مِنَ الْمَاءِ حقیقت بود چه مؤثر است
این فرمایشات آن بزرگوار
شِیعَتِی مَا اِنْ شَرِبْتُم مَاءَ عَذْبٍ فَاذْکُرُونِی اَوْ سَمِعْتُم بِقَتِیلٍ اَوْ شَهِیدٍ فَانْدُبُونِی
وبهمین جهة آنحضرت بر عفر جنّ و بملائکهٔ نصرت و سایر اصناف
خلق که نصرت ایشان در آن میدان بخلاف ظاهر عادت
بود اجازهٔ جنگ نداد واینکه مکرّر میفرمود اَمَا مِنْ نَاصِرٍ
يَنْصُرُنَا وَاَمَا مِنْ مُعِينٍ يُعِينُنَا همه از روی حقیقت بود
که با اسباب ظاهره واز اهل این عالم طالب وجویای ناصر
ومعین بود تا مردم بنصرت وجان نثاری درراه او اتّصال
بآنحضرت نموده بهره مند ومستفیض شوند ومحروم ونخذول ومنقطع

نباشند در اسرار الشهاده و کتاب
بیت الأحزان مرویست که از آسمان صحیفه بدست
آن بزرگوار نازل شد پس چون آنرا گشود دید که
در آن نوشته است آنعهد شهادتی که از آنجناب گرفته
شده است پیش از خلق کردن این خلق در این دنیا و
چون پشت آن صحیفه را ملاحظه فرمود دید که بخط واضح و
جلی نوشته است که یا حُسَین نحنُ ما حَتَمنا عَلَیکَ
الْموْتَ وما اَنزَلنا عَلَیكَ الشّهادة فَلَكَ الخیار
وَلانُنقِصُ حَظَّكَ عِنْدَنا یعنی یا حسین ما واجب
نکرده ایم بر تو موت را و نازل نکردانیدیم بر تو شهادت را
بلکه ترا مخیر گردانیدیم واگر اختیار کنی زندگانی دنیا را
بازکم نمیگردانیم از نصیب تو از آنچه از برای تو در نزد
خود ذخیره کرده ایم فاِنْ شِئْتَ اَنْ نَصْرِفَ
عَنْكَ هذه البلیّة فاعلم انّا قد جَعَلْنَا السّموات والارضین

وَالْمَلَائِکَةَ وَالْجِنَّ کُلُّهُمْ فِی حُکْمِکَ فَأْمُرْهُمْ مِنْ اِہلاکِ ہٰؤُلَاءِ الْکَفَرَةِ الْفَجَرَةِ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ یعنی ای حسین اگر میخواہی اینکه دور کردانیم از تو این بلیه را بدرستیکه ما قرار داده ایم همهٔ آسمانها و زمینها و جمیع ملائکه و جن را در فرمان تو پس حکم فرما برایشان بهرچه اراده نمائی از ہلاک کردانیدن این کفره و فجره لعنهم الله فَلَمَّا عَرَفَ مَضْمُونَ الْکِتَابِ فِی تِلْکَ الصَّحِیفَةِ رَفَعَهَا اِلَی السَّمَاءِ وَرَمٰی بِهَا اِلَیْهَا یعنی چون بآن نامه و بآنچه درآن صحیفه نوشته بود آگاہی بهم رسانید آن نامه را بجانب آسمان بلند کردانید بسوی آن انداخت فَقَالَ وَدَدْتُ اَنْ اُقْتَلَ وَاُحْیٰی سَبْعِینَ مَرَّةً فِی طَاعَتِکَ وَمَحَبَّتِکَ پس عرض کرد کای پروردگار من دوست میدارم اینکه کشته شوم و زنده کرده شوم هفتاد مرتبه در راه تو و در محبت تو وَاِنِّی قَدْ سَئِمْتُ الْحَیٰوةَ بَعْدَ قَتْلِ الْاَحِبَّةِ آه آه

بدرستیکه من بیزار شدم از زندگانی بعد از کشته شدن دشمنان
سیما اذا کان فی قتلی نصرة دینک واحیاء
امرک وحفظ ناموس شرعک خصوصا وقتیکه بوده
باشد در شهادت من یاری ونصرت دین تو وزنده شدن
امر تو وحفظ ناموس شریعت تو ای عزیز
در استجابت دعای شهدا که احدیرا حرفی نیست پس چرا
بخلاصی خود وهلاک تمام اعدا با خرق عادت اسباب
دیگر فراهم نمی آوردند ودعا نمیکردند وخودشانرا
از آن ورطه ومهلکه خلاص نمینمودند محض بجهة این بود
اوضاع واسبابی که باقتضای قوابل اهل عالم چیده شده
وحکمت خدا ببقاء وتاثیر آنها علاقه گرفته اتماماً للحجة
وتکمیلاً للاختیار وتوضیحاً للاختبار دست
تصرف بآن اوضاع نزده ابداً ارادهٔ غیر ارادهٔ خدا
نمیکردند وخودرا در جنب ارادهٔ حق فانی میدانستند

وَلَا یَمْلِکُوْنَ لِاَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَّلَا نَفْعًا وَلَا یَمْلِکُوْنَ مَوْتًا وَّ لَا حَیٰوةً وَّلَا نُشُوْرًا وَمَا تَشَاؤُنَ اِلَّا اَنْ یَّشَاءَ اللّٰهُ

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست تا ساخت مرا تهی و پر ساخت ز دوست

اجزای وجودم همگی دوست گرفت نامی است ز من با من و باقی همه اوست

حتی اگر اندک خطره بقلب ایشان میرسید موجب انحطاط ایشان از این مقام می بود از بصائر الدرجات منقول است که اصبغ نباته روایت میکند در خدمت امیر المؤمنین ع میرفتم شخصی آمده عرض کرد یا علی بسیاری از مردما را کشتی و بسیاری را از طفلان یتیم گذاشتی آنحضرت از این سخن در غضب شد فرمود اِخْسَأْ یا کلب فی الحال دیدم که آنشخص سگ سیاهی گردید چون خود را بر آنحال دید دم جنبانید و فریاد کرد از کمال تضرع و زاری بر زمین می غلطید چون زیاد بیتابی کرد آنحضرت برا و ترحم فرمود لب بحرکت آورد تا او کما کان بصورت اول باز

آمد

آمد و در دست و پای شاه ولایت افتاده توبه کرد یکی
از حضار عرض کرد یا امیر المؤمنین شما را که حق تعالی بر امثال
این معجزات قدرت داده چرا معاویه را که با شما در مقام
مخالفت است دفع نمیکنی آنحضرت فرمود نحن عبادٌ
مکرمون لانسبقه بالقول ونحن بامره عاملون
فی العوالم عن ضریس قال سمعت اباجعفر علیه السلام
یقول واناس من اصحابه حوله واعجب من قوم
یتولوننا ویجعلوننا ائمة ویصفون بان طاعتنا علیهم
مفروضة کطاعة الله ثم یکسرون حجتهم ویخصمون انفسهم
لضعف قلوبهم فینقصون حقنا ویعیبون بذلک علینا
من اعطاه الله برهان حق معرفتنا والتسلیم لأمرنا
اترون ان الله تبارک وتعالی افترض طاعة اولیائه
علی عباده ثم یخفی عنهم اخبار السموات والأرض و
یقطع عنهم مواد العلم فیما یرد علیهم مما فیه قوام دینهم

فقال له حمران جعلت فداك يا ابا جعفر ارايت ما كان
من امر قيام علي بن ابي طالب والحسن والحسين
عليهم السلام وخروجهم وقيامهم بدين الله وما اصيبوا
فيه من قبل الطواغيت اياهم والظفر بهم حتى قتلوا
او غلبوا فقال ابو جعفر عليه السلام يا حمران ان الله
تبارك وتعالى قد كان قدر ذلك عليهم وقضاه و
امضاه وحتمه ثم اجراه فبتقدم علم من رسول الله صلى
الله عليه وآله اليهم في ذلك قام علي والحسن والحسين
عليهم السلام وبعلم صمت من صمت منا ولو انهم يا حمران
حيث نزل بهم من امر الله واظهار الطواغيت اذاً
لأجابهم ورفع ذلك عنهم ثم كان انقضاء مدة الطواغيت
وذهاب ملكهم اسرع من سلك منظوم انقطع فتبدد وما
كان الذي اصابهم من ذلك يا حمران لذنب اقترفوه
ولا لعقوبة معصية خالفوا الله فيها ولكن لمنازل وكرامة

عليهم سألوا الله دفع ذلك عنهم والحوا عليهم في طلب ازالة تلك الطواغيت صح

من الله

من الله اراد ان یبلغوها فلا تذهبن فیهم المذاهب
انتهی پس مؤمن باید متحمل هرگونه مصائب و بلیات
باشد قال تعالی وَلَنَبْلُوَنَّکُمْ بِشَیْءٍ مِنَ الْخَوفِ
وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَ
بَشِّرِ الصَّابِرِینَ یعنی هرآینه امتحان میکنیم شمارا
با چیزی از خوف و گرسنگی و نقص از اموال و انفس و ثمرات
و مژده ده بصبر کنندگان

بدست ما چو از این حل و عقد چیزی نیست
بعیش ناخوش و خوش گر رضا دهیم نزهست

از انبیا علیهم السلام هرکدام که در نفرین قوم تعجیل کرد
و حال آنکه هنوز حجت و لطف بر آنها تمام نشده و مؤمن
از کافر بکلی جدا نگشته و موقع هلاکت ایشان نشده بود
نفرین آن پیغمبر که ترک اولی محسوب بود باعث انحطاط
شأن او در بارگاه خدا گشت تا بمصائب و آلام و بلایای
زیاد دچار شد و زحمتها کشید تو بها نود کر بها کرد اغا شتها

نمود تا خداوند از ترک اولای او گذشت حضرت ایوب هر وقت
از حالت قوم خود دلتنگ و ملول شد رو بدرگاه خدا
آورد جواب رسید که یا ایوب صبر کن اینها بندگان من هستند

گفتم ز غم تو ای بلای دل من — دل خون شد و این است سزای دل من
گفتا بدل خون شده اش باید ساخت — آنکس که طلب کند رضای دل من

پس باید صبر کرد و تحمل نمود و مقتضیات کینونات عالم را
بهم نزد و با همه قدرت برای صرفهٔ شخصی و صلاح نفسی نظم
کلیه را مختل ننمود که عالم بهدیگر مربوط است وَمَنْ
قَتَلَ نَفْساً فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعاً و نعم ما قيل

اگر یک ذره را برگیری از جای — خلل یابد همه عالم سراپای

آنست تمام انبیاء و اولیاء در مقابل قدر و قضای خدا شیوهٔ
تسلیم و رضا را پیش گرفته اند جناب سیّد الشّهدا
علیه السّلام در این مقام فرمود اِلٰهی صَبْراً لِبَلائِكَ
وَتَسْلِيماً لِأَمْرِكَ وَقَضائِكَ لامَعْبُودَ غَيْرُكَ و این

مقام را

مقام را بعضی بفنا فی الله تعبیر کرده اند که شخص
ارادهٔ خود را در جنب ارادهٔ حق مضمحل و فانی نماید
وَمَا تَشَاۤءُونَ اِلَّاۤ اَنْ يَشَاۤءَ اللّٰهُ وفی اللهوف
قال بعض الرواة فوالله ما رأیت مکسوراً قط قتل ولده
واهل بیته واصحابه اربط جاشاً منه — حقیقةً
ازاین تفصیل معلوم شد که مرمتوکل را نیز رجوع با سباب و
ابوابی که خداوند در عرف و عادت ظاهراً آنها را برای
مسببات و مطلوبات وسیله قرار داده لازم است و
ترک و اعراض از آنها روا نیست واز این جهة بود که شخص
اعرابی شتر خود را رها کرد و گفت تَوَكَّلْتُ عَلَى اللّٰهِ
حضرت رسول صلّی الله علیه وآله فرمود ازا ببند و توکل
بخدا کن با توکل زانوی اشتر ببند واز حضرت
صادق علیه السلام مرویست که خدا از برای بندگان خود
دوست دارد که مطالب خود را از او طلب کنند باسبابی

راوی گوید به خدا قسم ندیدم هرگز شکسته دلی را که کشته شود ولد او و اهل بیت او و اصحاب او قوی دل‌تر باشد از او سید الشهدا علیه السلام

که برای آنها مهیّا فرموده و تحصیل آنها امر نموده
و در اسرائیلات وارد شده که موسی بن عمران علی نبیّنا
و علیه السّلام را مرضی رُوی داد طایفهٔ بنی اسرائیل نزد آنحضرت
آمدند و مرض او را شناختند و گفتند فلان دوا علاج اینست
موسی گفت معالجه نمیکنم تا خداوند بی واسطهٔ دوا مرا عافیت
بخشد پس ناخوشی او بطول انجامید و خدا بآنحضرت وحی
فرستاد که بعزّت و جلال خودم قسم که ترا شفا نمیدهم تا بدوائی
که گفته اند معالجه نکنی پس بنی اسرائیل را فرمود بدوائی
که گفتند معالجهٔ من نمائید معالجه نمودند آنحضرت شفا یافت
پس خدا حضرت موسی را وحی فرستاد که میخواستی بتوکّل
خود حکمت مرا باطل کنی آیا که غیر از من دواها و کیا بها و منفعتها را
قرار داده مرویست یکی از زهّاد ترک آبادانیها را
کرده در قلّهٔ کوهی مقیم شد و گفت از احدی چیزی نمی طلبم
تا خدا روزی مرا بفرستد پس یکهفته نشست و چیزی باو

رنسید

رسید و نزدیک بمردن شد گفت پروردگارا اگر مرا زنده
خواهی داشت روزی مرا برسان والاّ قبض روح مرا کن
وحی باو رسید که بعزّت و جلال خودم سوگند که روزی
بتو نمیدهم تا داخل آبادانی نشوی و میان مردم نشینی
پس بشهر آمد و نشست یکی از برای او طعام آورد و یکی آب
آورد زاهد از آنها میل نمود و در دل او گذشت که چرا
خدا چنین کرد وحی باو رسید که میخواهی بزهد حکمت مرا
بهم زنی آیا نمیدانی که من بندهٔ خودرا از دست بندگان
دیگر روزی دهم دوستر دارم از اینکه بدست قدرت
خودم روزی اورا برسانم از این سرّ و از این تفصیل خواهی
فهمید که بیجا بود بحث حضرات در اینکه میگفتند اَنُطْعِمُ
مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللهُ اَطْعَمَهُ یعنی آیا ما طعام بدهیم بر آنکه
اگر خدا میخواست براو خود طعام میداد مانند آنها که گفتند
اگر خدا میخواست ما مشرک نمیشدیم و حال آنکه سبب علاقه

و حال آنکه سبب علاقه نگرفتن مشیّت منع شرک ایشان
کاهلی خود شان بوده قال تعالی سَيَقُولُ الَّذِينَ
أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللّٰهُ مَا أَشْرَكْنَا بلی اگر خداوند باکراه
و جبر میخواست نمیگذاشت ایشان مُشرک شوند ولی
باکراه نخواسته و حجّتش را تمام فرموده کما قال عزّ من
قائلٍ فی ذیلِ هذه الآیة قُلْ فَلِلّٰهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ
لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ و قال تعالی لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ
تتمّة هرگاه تدبّر نمائی در اوضاع عالم خواهی دید
که خداوند اشیا را با اسباب جاری میکند مثلاً با آفتاب
عالم را روشن و گرم میکند و با ماه سرد مینماید و با آتش
میسوزاند و با آب تر میکند و بی افاضهٔ قدرت او
خود اسباب قوّتی ندارد و آثار و افعال هم جاری و ممضی
نمیشود مگر باندازهٔ قابلیّات اشیاء و اسباب ظهور مثلاً
اثر حرارت شمس در بلّور فوق ظهور اثر اوست در سنگ و کلوخ

و خشک میکند ع

بقدر استعداد ع

و کاتب

وکاتب مثلاً هر قدر استاد باشد در خط مادام قلم ومداد
وکاغذ او قابل نباشد خطش نهج اعتدال ظاهر نمیشود آتش
سوزاننده است ولی پارچه را که تر باشد نمیسوزاند بکذا بلا تشبیه
افعال الله جاری میشود بحسب استعداد اسباب وقبول
قوابل زیرا که بدون فعل وانفعال شیئ موجود نمیشود پس
در وجود شیئ وتحقق آنهم فعل لازم است وهم قبول وکسر
بی انکسار وانکسار بی کسر محقق نمیشود وخداوند خالق وموجد
جمیع اشیاست خواه بلا واسطه وخواه بواسطهٔ که خود قرار
داده وصنع وقدرت خود را بآنواسطه ظاهر کرده واگر
کسی گوید درصورتیکه فعل وارادهٔ عبد هم بدون قضا
وقدر محقق نیستواند بود پس اینمعنی جبر است جواب
گفته اند که قضا وقدر ومشیت وارادهٔ خدا علت تامهٔ
فعل خاص جزئی عبد نیست بلکه او علت بعیده وکلیه است
علت قریبه در خصوص ارادهٔ خود عبد است وقضا وقدر

فعل عبد ان مع

علت بعیده و یا اینکه شرط است واین منافی قدرت نیست
چه قدرت عبد یعنی توانائی مخلوق بالاتر ازاین نمیتواند
بود که توانا باشد بشرط توانائی دادن حق وبشرط ابقای
توانائی او و توانائی عبد در صدور فعل خود محتاج بهیچ شرط
نبوده وبهیچوجه مانعی وحائلی درمقابل توانائی او نباشد منافات
با مخلوقیت خود او دارد واینمعنی منحصر بقدرت مطلقهٔ خداوند است
وظاهر آیهٔ وَاللّهُ خَلَقَکُم وَما تَعمَلُونَ منافات ندارد
با آنچه مذکور شد چه هرچند بنده خود خالق فعل خود میباشد
ولی چون بدون قدرت خدا وبی حول وقوهٔ او خود
بخود نمیتواند منشاء اثری باشد پس ممکن است نسبت خلق را
بواسطهٔ عبد بخدا داد چه مخلوقِ مخلوق خدا البته مخلوقِ خدا
میشود ولی نه بیواسطه وقال تعالی هَل مِن خالِقٍ
غَیرُ اللّهِ لکن نسبت معصیت که مقتضی است نه قضا
بخدا جایز وروا نیست که بلاشبهه معاصی را باید بعبد نسبت داد

مستقل که

بجانا

همانا خداوند میفرماید اَنَا اَولی بِحَسَناتِکَ مِنکَ وَاَنتَ
بِسَیِّئاتِکَ مِنّی فقال وسیدنا سید مرتضی علم الهدی
رحمه الله دربیان این آیه درکتاب غرر درر وجه وجیهی باین فرموده
واول آیه این است اَتَعبُدُونَ ماتَنحِتُونَ وَاللهُ
خَلَقَکُم وَماتَعمَلُونَ قال انّ المراد بقوله وماتعملون
ای وماتعملون فیه من الحجارة والخشب وغیرهما ممّا
کانوا یتخذونه اصناما ویعبدونها وقد اراد ماذکرناه
بقوله اتعبدون ماتنحتون لانّه لم یرو انکم تعبدون
نحتکم الذی هو فعل لکم بل اراد ماتفعلون فیه النّحت
کما فی قوله تلقف مایأفکون وتلقف ماصنعوا وانّما
اراد انّ العصا تلقف الحبال التی اظهروا سحرهم فیها وهی
التی حلّها صنعتهم وافکهم فقال ماصنعوا ومایأفکون
واراد ماصنعوا فیه ومایأفکون فیه وهذا سائغ شائع
لانّهم یقولون هذا الباب عمل النجار وهذا الخلخال عمل الصائغ

وان كانت الأجسام التي اشير اليها ليست اعمالاً لهم
وانما عملوا فيها فحسن اجراء هذه العبارة وقال تعالى
يعملون له ما يشاء من محاريب وتماثيل وجفان وانما
اراد المعمول فيه دون العمل والقائل اذا قال هذا الثوب
عمل فلان لم يفهم منه الا انه عمل فيه وما رأينا قط احداً يقول
في الثوب بدلاً من قوله هذا من عمل فلان هذا مما حله عمل
فلان وانه تعالى اخرج الكلام مخرج التوبيخ لهم
لأفعالهم والازراء على مذاهبهم فقال اتعبدون ما
تنحتون والله خلقكم وما تعملون ومتى لم يكن قوله وما
تعملون المراد به تعملون فيه ليصير تقدير الكلام اتعبدون
الاصنام التي تنحتونها والله خلقكم وخلق هذه الاصنام
التي تفعلون فيها التخطيط والتصوير لم يكن للكلام معنى
ولا يدخل في باب التوبيخ ويصير على ما يذكره المخالف
كانه قال اتعبدون ما تنحتون والله خلقكم وخلق عبادتكم

فاتی وللتقریع وہذا الی ان یکون عذرًا اقرب من ان یکون
لومًا وتوبیخًا الی آخر ما قال ولقد اجاد فیما افاد اعلی اللہ مقامہ
در مجلد دویم بحار فی خبر الفتح بن یزید الجرجانی قال قلت
لأبی الحسن علیہ السلام ہل غیر الخالق الجلیل خالق قال انّ
اللہ تبارک وتعالی یقول تبارک اللہ احسن الخالقین
فقد اخبر انّ فی عبادہ خالقین وغیر خالقین منہم عیسی
علیہ السلام خلق من الطین کہیئۃ الطیر باذن اللہ فنفخ فیہ فصار
طائرًا باذن اللہ والسامری خلق لہم عجلاً جسدًا لہ خوار
بیانٌ لاریب فی ان خالق الأجسام لیس الا اللہ تعالی
واما الأعراض فذہبت الأشاعرۃ الی انہا جمیعًا مخلوقۃ
للہ تعالی وذہبت الأمامیۃ والمعتزلۃ الی انّ افعال
العباد وحرکاتہم واقعۃ بقدرتہم واختیارہم فہم
خالقون لہا ومافی الآیات من انہ تعالی خالق کل شیٔ
وامثالہا فاما مخصص بما سوی افعال العباد او مؤول بأنّ

المعنی انّه خالق کلّ شیئ امّا بلا واسطة او بواسطة مخلوقاته
انتهی   وفاضل نراقی علیه الرّحمه درکتاب مشکلات
العلوم گوید   قال مولینا الرّضا علیه السّلام لم یزل
واحدًا لیس معه شیئ. ولایزال کذلک فلایق هذا واحد
وهذا واحد فی رتبة ذاته وتقریب المثال لذلک قدرة
السّلطان وقدرة اعوانه من اُمرائه وولاته وحکّامه فانّ
هذه کلّها شئون قدرته ومظاهرها وقائمة بها ومستهلکة
لدیها ولاشیئ منها فی رتبة حقیقتها وهی محیطة بها احاطة
قیومیّة بحیث لو انتفت انتفی الجمیع ولاعکس فلایبانیها
حتّی یقال قدرته واحدة وقدرة خدّامه واحدة تباینها
والّا ما نفدت بانتفائها ولاهی عینها فالآثار المترتّبة
علی قدرة الأتباع ینتهی الی قدرة السّلطان حقیقة
وهی آثارها فی الوجود ومع ذلک شرورها ترجع الی حقائق
انفسهم لاالی السّلطان وله تعذیبهم بها وکذا حسناتها

ولاینافی ذلک کون القدرة مطلقا من حیث ہی کمالاً
وشرفاً وقس علی ذلک سلطان الحق بالنسبة الی مخلوقاتہ
مؤلف گوید بعد ازانکہ شخص باین نکتہ توحید ملتفت شد
ودانست کہ ہرچہ در عالم امکان قدرتی مستقل شود مقابل
ومباین قدرت خداوند نیست بلکہ از شؤن قدرتِ او ورا جع
باقتدار اوست خواہد دید کہ خواہ خلق اعراض باشد یا غیر
خلقت وقدرت حق است ومخلوق خود بخود صاحب این قدرت
نیست قال تعالی اَمْ جَعَلُوا لِلّٰہِ شُرَکَاءَ خَلَقُوا کَخَلْقِہٖ
فَتَشَابَہَ الْخَلْقُ عَلَیْہِمْ قُلِ اللّٰہُ خَالِقُ کُلِّ شَیْءٍ پس احیاء
عیسی علیہ السلام وخلق ابراہیمؑ کما قال تعالی وتُحیِی
الْمَوْتیٰ وَاِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّیْنِ کَہَیْئَةِ الطَّیْرِ واحیاء اسرافیل
منافاتی باقول خدایتعالی ندارد کہ میفرماید ہُوَ یُحْیِیْ وَیُمِیْتُ
وَہَلْ مِنْ خَالِقٍ غَیْرُ اللّٰہِ واگر این تفصیل معلوم نشود در خلق
اعراض نیز اشکال باقی است فافہم

اعراض این ع
نتہی بخلقت وقدرت ع

در توحید صدوق علیه الرحمه در حدیث طویلی از
امیرالمؤمنین علیه السلام که مردی از آنحضرت از بعض
آیات پرسید و آنحضرت یکی یکی جواب داد و تفسیر فرمود
و رفع اشکالات نمود میفرماید واما قوله قُلْ يَتَوَفّٰكُمْ
مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ وقوله اَللّٰهُ يَتَوَفَّى
الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وقوله تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا
وقوله الَّذِينَ تَتَوَفّٰيهُمُ الْمَلٰئِكَةُ فَاِنَّ اللّٰهَ تَبَارَكَ
وَتَعَالَى يُدَبِّرُ الْأُمُورَ كَيْفَ يَشَاءُ وَيُوَكِّلُ مِنْ خَلْقِهِ مَنْ
يَشَاءُ بِمَا يَشَاءُ اما ملك الموت فَاِنَّ اللّٰهَ يوكّله بخاصّته من
يَشَاءُ مِنْ خَلْقِهِ ويوكّل رسله من الملئكة خاصّة بمن يشاءُ
من خَلْقِهِ يُدَبِّرُ الْأُمُورَ كيف يَشَاءُ وليس كلّ العلم
يستطيع صاحب العلم ان يفسّره لكلّ النّاس لأنَّ
منهم القوى والضّعيف ولأنَّ منه مايطاق حمله ومنه
مالا يطاق حمله الّا ان يُسهّل الله له حمله واعانه عليه من

خاصة اولیائه وانما یکفیک ان تعلم ان الله هو المحیی
والممیت وانه یتوفی الأنفس علی یدی من یشاء
من خلقه من ملئکته وغیرهم قال الرجل فرجت عنی فرج
الله عنک یا امیر المؤمنین الحدیث ودر احتجاج
طبرسی نیز درین معنی از آنحضرت حدیثی روایت کرده که
در کتاب اربعین خود نقل کرده ام هر کس بخواهد بآنجا رجوع
کند واز جملهٔ حدیث مزبور این است که آنحضرت فرموده
ان له اولیاء تجری افعالهم واحکامهم مجری فعله
فهم العباد المکرمون الذین لا یسبقونه بالقول وهم
بامره یعملون الی ان قال وهم ولاة الامر الذین قال الله
فیهم اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الأمر منکم
قال السائل ما ذاک الأمر قال علی علیه السلام
الذی به تنزل الملئکة فی اللیلة التی یفرق فیها کل امر
حکیم من خلق ورزق واجل وعمل وحیوة وموت وعلم

غیب السموات والأرض والمعجزات التی لاتنبغی
الا للّه واصفیائه والسفرة بینه وبین خلقه وتمام
حدیث در احتجاج ضبط است خاتمة
چون واضح ومدلل شد سعی وطلب بقاعده وراهی که عرف
وعادت بآن جاری است در اخذ فیض وتحصیل رزق شرط
ولازم است پس بدان که ابرام واصرار نیز در این معنی
لزومی ندارد بلکه غالباً ابرام واصرار مضر وباعث محرومی
خواهد بود وشرعاً مذموم است وحد وسط در سعی وطلب
ممدوح ومطلوب است قال صلّی اللّه علیه وآله
انّ روح القدس نفث فی روعی انّ نفساً لن تموت
حتّی یستکمل رزقها فاتّقوا اللّه واجملوا فی الطلب
وقال امیر المؤمنین علیه السّلام ابن آدم ان کنت
ترید من الدنیا ما یکفیک فانّ الیسیر منها یکفیک
وان کنت ترید ما لا یکفیک فانّ کلّ ما فیها لا یکفیک

حقیقةٌ دأب وطریقهٔ اهل کلام در این قبیل
مطالب ومسائل ایراد تفصیل بلکه اطناب وتطویل است
چنانچه در این مقام اقوال مختلفه از اشاعره ومعتزله را با اعتراضات
واشکالات وشرح وجوه محسنات ومقربات هریکی را مفصلاً
مینویسند که خوانندگان ومطالعه کنندگان بجهة زیادی تطویل
واطناب وکثرت تفصیل در هر باب اصل مسئله را گم میکنند
واز مطلب کلّی دُور می افتد ونمیتواند حق مسئله را بفهمد و
در واقع از آنگونه بیانات جز مزید اشکالات وکثرت شکوک
وشبهات حاصلی وثمری برای مطالعه کنندگان نمیشود
ولی حقیر غالباً همه را یکسو انداخته بشرح کلمات معجز آیات ائمّهٔ
هداة پرداختم که با وجود آنها ذکر اقوال دیگر وعقاید دیگران
لغو وبی فائده بوده وشرح وبسط وصرف اوقات در آنها باطل وبیحاصلست

فَدَعْ عَنْکَ قَوْلَ الشَّافِعِیِّ وَمالِکٍ وَحَنْبَلٍ وَالْمَرْوِیَّ عَنْ کَعْبِ اَحْبارٍ
وَوالِ اُناساً قَوْلُهُمْ وَحَدیثُهُمْ رَوی جَدُّنا عَنْ جَبْرَئیلَ عَنِ الْبارِی

ایعزیز هرچه نوشتم وگفتم همه را بمیزان طبع مستقیم درست بسنج
ونیک بفهم ونیک یادگیر مشکل باینگونه واضحی این اسرار را درکتابی
بدست آری وبآسانی این مطالب را بفهمی علوم که الآن دراین عصر
مرسوم است طالبین علم مقدمات را عبارت ازعلم لغت وصرف
ونحو ومنطق وحساب ومعانی وبیان وبدیع دانند ونتایج را
منحصر بعلم فقه واصول ابتداء تحصیل طلاب این عهد کتاب
صرف میراست فنهایش شرح کبیر وقوانین اگرچه همه این
علوم واین کتابها حق وصحیح وباندازهٔ خود لازم التحصیل ومعتنی
به است باید تحصیل کرد وفهمید لکن هریک موضوع وغایت
علیحده دارد مطالب اینها ابدا دخلی بمسئلهٔ جبر وتفویض ندارد
واضحست که این مطالب نه درصرف میراست ونه درتصریف
ودرعوامل جرجانی ودرانموزج زمخشری ونه درشرح سیوطی
وجامی ونه درمطول ومختصر سعد تفتازانی ونه درمعالم و
قوانین ونه درشرایع وشرح لمعه ونه درشرح کبیر ونه

در شرح صغیر بلکه عالمی که در مقدمات استاد سیبویه و اخفش باشد و در قوانین اصول و شرایع فقه مسلّم کل و وحید عصر و فرید دهر باشد مادام از مأخذ صحیح این مطالب را بدست نیاورده و تعلّم و تحصیل نکند و رجوع باخبار و احادیث وارده در ایجاب نماید و از بیانات علماء اطباء بیخبر باشد در تحقیق این مطالب در نظر بصیرت مابین او و یکی از عوام الناس و اصناف بازار چندان تفاوتی نیست

بیچاره مدعی کند اظهار علم و فضل	نشناخته قبول زر و جید از ردی

مداخله این قبیل اشخاص در این مطالب مثل آنست که شخص با صنعت آهنگری در علم زرگری مداخله نماید یا بعلم جرّاحی و کحالی و بیطاری مثلاً در معالجات دیگر طبیب کامل تصرّف کند مگر اینکه شخص در این مطالب دقیقه نیز بتعلیم استاد از زدی علم و از راه خودش آنچه لازم است اجتهادی و تتبعی کرده باشد و در آیات و اخبار اینها لازمهٔ غور رسی را بعمل آورده از روی

دلیل با بین حقّ و باطل تمیزی دهد و علاوه بر علوم مرسومه در این
مطالب نیز از راهی که ائمهٔ هدی علیهم السّلام قرار داده اند
تعمق و تفکّر نموده استادی دیده باشد والّا بمحض تحصیل
مقدّمات و یا بتحصیل فقه و اصول این مسائل مشکله هنوز منحلّ
نمیشود و احادیث و اخبار را با استحسان و قیاس نمیتوان
تأویل و توجیه کرد

بارها گفته ام و بار دگر میگویم — که من دل شده این ره نه بخود میپویم
در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند — آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

در حقیقت مسائل این رساله و مطالب این مختصر نواله بالاتر از
حوصلهٔ فهم فقیر است و برتر از اندازهٔ استنباط حقیر پس
اعتقاد و اعتنا بر آنها زیاد کن و قدر آنها را نیک بدان
و قول من تصوّر مکن — مالی و ما خطری من کیستم و حرف من چیست
بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود — اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش
ایعزیز گمان مکن اینگونه مسائل مشکله با کتب حکمت و کلام

و کلمات

قال و منهم [illegible] خلاصة من الکلمات الطریفة [illegible] والتصوّف [illegible] بالبدع [illegible] التصنّع والتکلّف یدّعون البراءة من [illegible] ویتفوّهون [illegible] بالاشعار [illegible] وقد ضلّوا واضلّوا [illegible] رفعوا اصواتهم [illegible] من [illegible] ومنهم من [illegible] المقام [illegible] المعبود [illegible] عن الوحی

وکلمات وتحقیقات حکماء وفلاسفه بدست می آید ومقلات
آنها منحل میکردد که سالها از شفا برای دردهای دل دوا
خواستم وشفا جستم هرکز ثمری نفهمیدم وبارها از هدایه
هدایت خواستم باآن وسائل کو هر مرادی بدست نیاوردم
وجز مزید شبهات وکثرت شقوق ایرادات چیزی که نفس
بآن انس کیرد وباو مطمئن بشود وازاضطراب شکوک وشبهات
وارده آرامی دهد درآنها ندیدم ونیافتم نه از شرح مواقف
وقوفی حاصل آمد ونه از شرح مقاصد مقصودی حاصل شد
ونه از شرح باب حادی عشر کلمات ثانی عشر مشروح کردید پس
ازعطف عنان در این میدان بعون وتوفیق یزدان ویمن
توجه اولیاء رحمن سلام الله علیهم بهر وسیله که ممکن بود
برخی مطالب دقیقه ومعانی رقیقه فهمیدم وراه فهم حقایق
ولطایف را منحصر ببیانات ائمه علیهم السلام دیدم وکفتم
چنک درکفتهٔ یزدان وپیمبر زن دلا کانچه قرآن وخبر نیست فسانست فسون

همانا فرموده اند لکلّ حقٍّ حقیقة ولکلّ صوابٍ نور

حکیم عقل گر یونان زمین است	اگرچه بر همه بالانشین است
هرجا شرع بر مسند نشیند	کسش خرد در بیرون در نبیند
خرد هر چند پوید گاه و بیگاه	نیابد جای جز بیرون خرگاه
بساطی کش نبوت مجلس آراست	کجا هر بوالفضولی را در او جاست

فی الأسفار ولیعلم انّ معرفة الله تعالی وعلم المعاد وعلم طریق الآخرة لیس المراد بها الاعتقاد الذی تلقیه العامی او الفقیه وراثة وتلقفاً فانّ المشعوف بالتقلید والجمود علی الصورة لم ینفتح له طریق الحقایق کما ینفتح للکرام الالهیین ولا یتمثّل له ما ینکشف للعارفین المستصغرین لعالم الصورة واللذّات المحسوسة من معرفة خلاق الخلایق وحقیقة الحقایق ولا ما هو طریق تحریر الکلام والمجادلة فی تحسین المرام کما هو عادة المتکلّم ولیس ایضاً هو مجرد البحث البحت کما هو دأب

اهل

پنج نفر انبیای ... (marginal handwritten note, partly illegible)

اہل النظر وغایۃ اصحاب المباحثۃ والفکر فان جمیعہا
ظلمات بعضہا فوق بعض اذا اخرج یدہ لم یکد یریہا و
من لم یجعل اللہ لہ نورًا فما لہ من نور بل ذلک نوع
یقین ہو ثمرۃ نور یقذف فی قلب المؤمن بسبب اتصالہ
بعالم القدس والطہارۃ وخلوصہ بالمجاہدۃ عن الجہل
والأخلاق الذمیمۃ وحبّ الریاسۃ والأخلاد الی الأرض
والرکون الی زخارف الأجساد وانّی لأستغفر اللہ
کثیرًا مما ضیعت شطرًا من عمری فی تتبع آراء المتفلسفۃ
والمجادلین من اہل الکلام وتدقیقاتہم وتعلّم جربزتہم
فی القول وتفنّنہم فی البحث حتی تبیّن لی آخر الأمر
بنور الأیمان وتائید اللہ المنّان ان قیاسہم عقیم و
صراطہم غیر مستقیم فالقینا زمام امرنا الیہ والی رسولہ
النذیر المنذر فکلّ ما بلغنا منہ آمنا بہ وصدقناہ ولم
نحتل ان نخییل لہ وجہا عقلیا ومسلکا بحثیا بل اقتدینا

بهدیه وانتهینا بنهیه اتباعا لقوله تعالی ما آتیکم
الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا حتی فتح الله علی
قلبنا ما فتح فافلح ببرکة متابعته وانجح فابدء یا حبیبی قبل
قرائة هذا الکتاب تزکیة نفسک عن هویها فقد افلح
من زکیها وقد خاب من دسیها واستحکم اولا
اساس المعرفة والحکمة ثم ارق ذریها والا کنت ممن
اتی الله بنیانهم من القواعد فخر علیهم السقف اذ اتیها
ولا تشتغل بترهات عوام الصوفیة من الجهلة ولا ترکن
الی اقاویل المتفلسفة جملة فانها فتنة مضلة وللاقدام
عن جادة الصواب مزلة وهم الذین اذا جاتهم رسلهم
بالبینات فرحوا بما عندهم من العلم وحاق بهم ما
کانوا به یستهزؤن وقانا الله وایاک شرها تین الطائفتین
ولا جمع بیننا وبینهم طرفة عین انتهی
وا لحق صدر الحکماء آخوند ملا صدرا دراین عبارتها انصاف فرموده

هو الغریب
من الکلمات الطریفة
* ومنهم من یصرف عمره فی تدبیر
مضغات لیست من علم الدین
ولا مما یورث الیقین وان ابتهج
باحدها ایها ابتهاج بین المسلمین [illegible]
لیله ویستغرق نهاره فی [illegible]
ما اراد ویستصعبها من عباراتها
ویطلب شروحها وحواشی [illegible]
بها ما اختص من [illegible] انها کانت جنبات من
قبل الوحی والتنزیل وما نزل به
جبرئیل [illegible] الثقلین
لعمرهن [illegible]
فی العقاید [illegible] الاحکام
واخترعوا [illegible] وارادوا
حکموا فیها بالآراء [illegible]
ونقضوا فی التکالیف [illegible]
فیها تصانیف [illegible]

بلکه همه محققین حکما و عرفا بعد از تحقیق بر این معانی اعتراف فرموده‌اند
حقیقة ایعزیز در خاتمهٔ کتاب مطلب را میخواهم خلاصه
و مختصر کنم و جان کلام را بدست دهم اگر با دقایق حقایق و لطائف
معارف مناسبت ذاتی داری و فطرة از شنیدن آنها
خوشوقت و پرحال میشوی از صحبت صاحب کمال کامل میتوانی
شد چنانکه صاحب طبع موزون که بصحبت شعرا رسد شاعر
تواند شد و کسیکه آن مناسبت را ندارد و هوس میکند بطالعهٔ
سخن ارباب کمال کامل شود بدان ماند که طبع موزون ندارد
میخواهد بوسیلهٔ عروض شاعر شود مَثَلُ الفَرِیقَینِ کَالأَعمَی
وَالأَصَمِّ وَالبَصِیرِ وَالسَّمِیعِ هَل یَستَوِیَانِ مَثَلًا أَفَلَا تَذَکَّرُونَ

لَقَد طُفتُ فِی تِلکَ المَعَاهِدِ کُلِّهَا	وَسَیَّرتُ طَرفِی بَینَ تِلکَ المَعَالِمِ
فَلَم أَرَ إِلَّا وَاضِعًا کَفَّ حَائِرٍ	عَلَی ذَقَنٍ أَو قَارِعًا سِنَّ نَادِمِ

فخر رازی گوید

نِهَایَةُ إِقدَامِ العُقُولِ عِقَالٌ	وَأَکثَرُ سَعیِ العَالَمِینَ ضَلَالٌ

وكم قد رأينا من رجال ودولة	فبادوا جميعاً مسرعين وزالوا
وكم من جبال قد علت شرفاتها	رجال فزالوا والجبال جبال
وارواحنا في وحشة من جسومنا	وحاصل دنيانا اذى ووبال
ولم نستفد من بحثنا طول عمرنا	سوى ان جمعنا فيه قيل وقال

و در آن اوقات میل تحصیل حکمت الهی در دلم غالب بود لهذا صحبت از کتب حکمت بمیان آوردم و از بعض حکماء بطور خوشش اسم بردم آنشخص گفت موضوع حکمت الهی چیست گفتم خدا گفت موضوع علم عبارت از آن است که در آن علم از عوارض ذاتیهٔ آن شئ گفتگو شود عوارض ذاتیهٔ خدا چیست که او را موضوع قرار داده اند تا مسائل دیگر بمیان آمد و حرف طول انجام شد و آنشخص از افراد شیخ بهائی علیه الرحمه چند فردی بمن خواند و الحق در حالتم زیاد مؤثر افتاد

چند چند از حکمت یونانیان — حکمت ایمانیان را هم بخوان
دل منور کن بانوار جلی — چند باشی کاسه لیس بوعلی

ص
وربما يكون رجوعه بعد انقضاء
اكثر عمره وانصراف دهره وبطلان
استعداده فقد مر حين لا ينفعه
الندم ومر وقت التأسف حين لا ينفعه
الآن التأسف

٧ حقيقةً بتوفیق خداوندی اتفاقاً وقتی بصحبت بعض ارباب کمال فایز شدم

مع

ص
وقد قضيت من السنين
من قبل وبعد بعلم بانه
فالحق ان حجة الله ما عدوه
قطعوها وانتهيت الا مقطوعه
مسلوب فيها فانه ثابت وفيها
والا مشوعة ... والعلم نور يقذفه
في اشياء ... من يريد
الله في قلب من اتبع
وابتلا من الهدى

ایها

ایها القوم الذی فی المدرسه — کل ما حصلتموه وسوسه
فاغسلوا یا قوم عن لوح الفؤاد — کل علم لیس ینجی فی المعاد
علم چه بود آنکه ره بنمایدت — زنگ گمراهی ز دل بزدایدت
این هوسها از دلت بیرون کند — خوف و خشیت در دلت افزون کند

پس مدتی اوقات خود را بمطالعهٔ احادیث و رجوع کتب معتبرهٔ اخبار مصروف داشتم و تتبع در متون احادیث نمودم و تعمق و تفکر در معانی آنها بکار بردم و در این بین بمفاد بَشِّر عِبادِیَ الَّذِینَ یَستَمِعُونَ القَولَ فَیَتَّبِعُونَ اَحسَنَهُ از افواه رجال و کلمات ارباب کمال و اصحاب ذوق و حال بتقریر و تحریر رمزها دیدم و نغزها شنیدم   پس

بهر جمعیتی نالان شدم — جفت بدحالان و خوشحالان شدم

تا بهر وسیله ممکن بود در اغلب مطالب و مسائل دقت و غور کردم و پس از تمیز حق و باطل و فرق ما بین عالم و جاهل الحمد لله ملتفت بنکتهٔ لا اُحِبُّ الآفِلِین گشته از اغیار بالمره صرف

نظر نموده دست توسّل بدامن پاک اولیای اطهار زده گفتم
اِنّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضَ حَنیفاً مُسْلِماً
وَمٰا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکینَ اِنَّ صَلوٰتی وَنُسُکی وَمَحْیٰایَ وَمَمٰاتی لِلّٰهِ
رَبِّ الْعٰالَمینَ لاٰ شَریکَ لَهُ وَبِذٰلِکَ اُمِرْتُ وَاَنَا مِنَ
الْمُسْلِمینَ شکر خدا را که بحمد الله تعالی نفس را از وساوس
صدر آرامی حاصل آمد و قلب را نوعی سکون و اطمینان بهم
رسید تا در حل شبهات باطله و کشف مطالب حقه متوسّلاً باولیائه
از ماسوی گسیختم و مجموعهٔ اغیار را یکجا ریختم و بذیل احادیث
متشبّث شده و باخبار ائمهٔ اطهار سلام الله علیهم چنگ زدم
و ببیانات ایشان متوسّل گشتم

هر جمیلی که بدیدیم بدو یار شدیم
هر جمالی که شنیدیم گرفتار شدیم
کبریای حرم حسن تو چون روی نمود
چار تکبیر زدیم از همه بیزار شدیم
مصحف روی و حدیث لبت از یاد برد
هر چه خواندیم از آنوقت که بیدار شدیم
مرا منصب تحقیق انبیاست نصیب
چه آب جوییم در جوی خشک بونانی

نم

منم آن زندهٔ عمر داده بباد | که چو من عمر کس بباد مباد
بندهٔ عاملان شرع مبین | گشته از بند روزگار آزاد
از دوا فارغ و ز درد امین | در بلا خرم و بمحنها شاد
دل که بود از غم زمانه ملول | شکر شد زغیب یافت گشاد
سرم از ناله آشکارا شد | رازم از خون دل برون افتاد

حقیقةٌ

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید | دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

ایعزیز انسان از حیوان امتیازاتی دارد درصدد تحصیل روح انسانی باش فَأَنتَ بالنفس لا بالجسم انسانٌ دل مانند چشمه ایست و سرچشمهٔ عالم ملکوتست تو راه آنرا از درون چشمه انباشته و راهی چند از بیرون کشاده و آبهای تیره میآید و در چشمه فاسد میشود و در مزاجت تولید امراض میکند و طبیعت را از حالت طبیعی خود بیرون مینماید اگر این راهها را با خلوت و عزلت معنوی مسدود سازی و آب فاسد بنفی خاطر

بیرون کنی و راه اصلی با ریاضت بگشائی دل تو مجمع و منبع
آب حیات شود و از نفس تو دلهای مرده زنده گردد و زبان
حال گوید

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند وندران ظلمت شب آب حیاتم دادند

تبصرة بحکم اِنَّ عَلَیْنَا بَیَانَهُ کدام مطلب است
که ائمه علیهم السلام بیان نفرموده باشند وکدام تحقیقی است
از او غفلت نموده باشند ایعزیز بترس ازاینکه داخل
شوی بمصداق آیهٔ شریفه که میفرماید وَمِنَ النَّاسِ مَنْ
یُجَادِلُ فِی اللّٰهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًی وَلَا کِتَابٍ مُنِیرٍ یعنی
از مردم کسانی هستند که نزاع و جدال میکنند درباب معرفت
و دین و امر خدا بدون علم و بدون هدایت و بی کتابی که روشنائی
دهنده است از ظلمات شکوک و شبهات

از بهر فساد و جنگ بعضی مردم بجز علم شریعت آنچه آموخته اند	گردند بسوی گمرهی خود در گم فی القبر یضرهم ولا ینفعهم

شنیده باشی که صراط از شمشیر برنده تر واز مو باریکتر است پس
الحذر که در مراتب معرفت بی سابقهٔ علم جرأت مداخله بر خود دادهٔ
بی بصیرت آغاز تحقیق بگذاری اثبات یا رد مطلبی بکنی وبهوای
نفس و خیال خود سخن برانی و باین مقامات متهورانه قدم بگذاری
واز کلمات وبیانات ائمهٔ دین غفلت نمائی قال تعالی
وَمِنَ النّاسِ مَن یُجادِلُ فی اللّهِ بِغَیرِ عِلمٍ
چون تنک آهو نداری در نبرد ای زبان بسته درین صحرا مگرد
قال النبی صلی الله علیه وآله اَنَا مَدینةُ العِلمِ وَعَلِیٌّ بابُها
یعنی آنحضرت فرمودند که من شهر علم و علی؏ در آنست پس ازاین در دور
مرو و غفلت مکن ❁ نقطهٔ علم نمودم بتو هان سهو مکن
ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی حقیقةً هرگاه در را
بر روی خود بسته می بلدی یا دلیلی یا مفتاحی طلبی پس
متوسل باش بعلماء امت و کمّلین ملت که سالک سبیلند
وقائد طریق کلید نجات هستند و مفتاح مشکلات ❁

تو که یوسف نیستی یعقوب باش
همچو او بر گریه و آشوب باش

تو چو شیرین نیستی فرهاد باش
چون نه لیلی چو مجنون گرد فاش

الرفیق ثم الطریق

قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن
ظلماتست بترس از خطر گمراهی

و بدانکه مصاحبت صلحا و صحبت علما را در نفس تاثیر عظیمی است چنانکه

بزرگان گفته اند ❋
عن المرء لا تسأل وسل عن قرینه

نار خندان باغ را خندان کند
صحبت نیکانت از نیکان کند

همنشین مقبلان چون کیمیاست
چون نظرشان کیمیائی خود کجاست

گر تو سنگ صخره و مرمر شوی
چون بصاحبدل رسی گوهر شوی

ولا تصحب اخا الجهل وایاک وایاه
خوش بخت کسی است که بصحبت

اهل صلاح و تقوی و اهل الله موفق باشد و بدبخت کسی است
که بصحبت ارباب هوا و هوس گرفتار و فطرتش منحرف و از الطاف
مخصوصهٔ الهی محروم ماند ذلک هو الخسران المبین
و بدانکه مقصود از علما و صلحا تنها متلبسین بلباس آنها نیست

بلکه

بلکه کسانی است که حقیقةً علم و معرفت و خداشناسی و تقوی
و صلاحیت داشته باشند خواه در آن لباس باشند یا در آن
لباس نباشند * لمؤلفه

چه خوش باشد ای دوستان آشنائی	کلیدی بود بهر مشکل کشائی
دلم تیره بود از غم دهر لکن	چو شد آشنا یافت بس روشنائی
علایق چو بحر است و آمال موجش	از این بحر نبود کسی را رهائی
دو روز است شاهی سیم روز مردن	در آندم چه شاهی چه فقر و گدائی
چو دنیا ندارد وفا ترک او کن	میاموز از او شیوهٔ بیوفائی
بنقش خوش بال طاوس بگذر	بینداز خود را بظل همائی
همارا نبینی دلیلی طلب کن	که شاید بتبعیت کند رهنمائی
نظام ار دلت بسته بر آل و جاه است	مکن پیش ارباب دل خودنمائی
اگر سوز عشقت نباشد چه حاصل	ترا از اینهمه زهد خشک و ریائی
رهائی نداری از این دام هرگز	مگر باشدت یار فضل خدائی

در اربعین شیخ بهائی علیه الرحمه   در حدیث سی و ششم

عن كميل بن زياد النخعي عن عليّ عليه السّلام الى ان قال
يا كميل انّ هذه القلوب اوعية فخيرها اوعاها احفظ عنّي ما
اقول لك النّاس ثلثة عالم ربّانيّ ومتعلّم على سبيل
نجاة وهمج رعاع اتباع كلّ ناعق يميلون مع كلّ ريح
لم يستضيئوا بنور العلم ولم يلجئوا الى ركن وثيق يا كميل
العلم خير من المال العلم يحرسك وانت تحرس المال
والمال تنقصه النفقة والعلم يزكو على الانفاق
يا كميل العلم دين يدان الله به الى ان قال يا كميل مات
خزان الاموال والعلماء باقون ما بقي الدهر اعيانهم
مفقودة وامثالهم في القلوب موجودة آه آه انّ ههنا
واشار الى صدره لعلما جمّا لو وجدت حملة الحديث
ودراين مقام ناظر است قوله تعالى وجعلنا بينهم و
بين القرى التي باركنا فيها قرى ظاهرة وقدّرنا فيها
السّير سيروا فيها ليالي واياما آمنين ✲

من نقية خلقه وبهم
نصيبا وخلقت نجيبة
للجنة وسرائر
والله على احد
وشيعتنا لهم قال
لو تنال امر
قلت يا ... جعلني فداك
قال يكونون معهم
قال شيعتنا
الشرور على ✲
انتهى حسبي
منه نصيب
واين حديث شريف
واين حديث علما روايت
از آنجا ... ومودوده

خیز تا از درِ میخانه گشادی طلبیم	بر درِ دوست نشینیم و مرادی طلبیم
زاد راهِ حرم دوست نداریم مگر	بگدائی ز درِ میکده زادی طلبیم
نقطهٔ خال تو بر لوح بصر نتوان زد	مگر از مردمکِ دیده مدادی طلبیم

ونعم ما قال

دل که آئینهٔ شاهیست غباری دارد	از خدا میطلبم صحبت روشن رائی

حقیقةٌ قال تعالی یُؤتی الحکمةَ مَن یَشاءُ وَمَن یُؤتَ الحکمةَ فقد اوتِیَ خیراً کثیراً بعض علوم مانند صنایع نیست که با خبث سریرت و فساد نیت ممکن شود بدست آید بلکه توفیق خاص میخواهد علمائی که ورثهٔ انبیا هستند علمائی هستند که علم ظاهر و باطن را جمع نمایند و عامل شوند و صاحب نفس قدسیه باشند راست گفتار و درست کردار شوند و کسانی که در میان آنها نقار و بغض و حسد میباشد قومی هستند طالب ریاست که از علم ظاهر نصیبی داشته و تحصیل آن برای جاه و شهرت کرده باشند

في الكافي عن [illegible] عن ابي [illegible] عليه السلام [illegible] من اراد الحديث لمنفعة الدنيا لم يكن له في الآخرة من نصيب * وفيه عن ابي عبد الله عليه السلام [illegible]

یا بغرضی دیگر از اغراض فاسده یا قومی باشند که از فضیلت
علم عاری بوده اقتصار بر تعلّم اصطلاحات اهل علم نموده باشند
وسخنان علما را بتقلید ضبط کرده بدون تحصیل بصیرت
در آن که در نفس الأمر جاهلانند در لباس اهل علم نه هر که
چهره برافروخت دلبری داند بندهٔ طلعت آنیم که آنی دارد
و بدانکه علم غذای روحانی است چنانکه طیّبات مأکولات
غذای جسمانی است همچنانکه غذای طیّب جسمانی بدن
اصحاء را مقوّم ومقوّی است همچنین غذای روحانی
ارواح اصحاء نفوس را مقوّم ومقوّی میباشد نه مریض النفس را
بلکه در مریض النفس بر مرض میافزاید نعمة الله علی
الأبرار ونقمته علی الفجّار قال الحکیم ارسطاطالیس
اذا تعلّم الجاهل شیئاً من الأدب استحال ذلک الأدب
فیه جهلاً کما یستحیل طیّب الطّعام فی جوف المریض داءً
پس طالب علم اولاً باید نفس خود را از امراض روحانی وهوا

فی معالم الاصول عن ابی جعفر علیه السلام قال من طلب العلم لیباهی به العلماء او یماری به السفهاء او یصرف به وجوه الناس الیه فلیتبوّء مقعده من النار ان الریاسة لا تصلح الا لاهلها
و در حق این قبیل اشخاص گفته اند
جاه طلب جبه جاه طلب
علما کرده لقب

تقیه کند بعد از آن متعرض تحصیل علم شود وان خیر الزاد
التقوی حقیقة از علماء متقدمین و
رواة وحمله ونقله اخبار و آثار ائمه طاهرین سلام الله
علیهم اجمعین باید همین قدرها ممنون و متشکر شد که در ضبط
کلمات وحفظ حدود روایات سعی جزیل فرموده احادیث را
مدون ومبوب نموده اند که بمرور دهور برای مطالعه کنندگان
بقدر لیاقت وقابلیت ایشان از آنها ارواح معانی الفا
میشود ودر روشنائیها دانوار بر قلوب وابصار مؤمنین
تابش میکند خواه همه آن معانی ولطایف را خود ایشان
ملتفت بوده باشند وخواه ملتفت نشوند والبته بمرور
زمان بتحقیق وتدقیق مطالب افزوده ومتأخرین علما شکر الله
مساعیهم باحادیث وآیات بیاناتی مفصلتر از متقدمین نموده اند
پس از بیانات آنها غافل نباید شد کَم تَرَکَ الأَوَّلُ لِلآخِرِ
وَرُبَّ حامِلِ فِقهٍ اِلی مَن هُوَ اَفقَهُ مِنهُ پس وقتیکه یکی از متأخرین

فی معالم الاصول
عن ابی عبد الله علیه السلام
قال اذا رأیتم العالم محبا لدنیاه
فاتهموه علی دینکم فان کل محب
لشیء یحوط ما احب وقال
اوحی الله الی داود لا تجعل بینی
وبینک عالما مفتونا بالدنیا
فیصدک عن طریق محبتی فان
اولئک قطاع طریق عبادی
المریدین ان ادنی ما انا صانع
بهم ان انزع حلاوة مناجاتی
من قلوبهم

معنی و محمل صحیحی بجدیثی وخبری بیان کرد که موافق ضرورت دین
و مطابق قواعد مقرّرهٔ علمای راشدین گردید باید اورا قبول نمود
هرچند آن معنی صحیح راشخص در تألیفات متقدّمین ندیده
ونیافته باشد چون ظواهر احادیث واخبار بآن معنی دلالت
کند وآن معنی ومحمل مخالف باضروریات نشود اورا البتّه باید
قبول کرد ومنکر ومنجمد نگردید که جهلرا برخود روادیدن بهتر
از انکار دقایق معانی کردن است

چون ندیدی شبی سلیمانرا تو چه دانی زبان مرغانرا

در شرح دیوان در شرح قول حضرت که میفرماید
لَا فَضْلَ اِلَّا لِاَهْلِ العِلْمِ اِنَّهُم عَلَی الهُدی لِمَنِ اسْتَهْدَی اَدِلَّاءُ
مینویسد قال الغزالی فی الأحیاء کان اسم الفقه
فی العصر الأوّل مطلقاً علی علم طریق الآخرة ومعرفة دقایق
آفات النّفوس ومفسدات الأعمال وقوّة الأحاطة
بحقارة الدّنیا وشدّة التّطلع الی نعیم الآخرة واستیلاء الخوف

على القلب ويدلك عليه قوله تعالى لِيَتَفَقَّهُوا فى الدين
وَلِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ اذا رَجَعُوا اِلَيْهِمْ وما به الأنذار والتخويف
هو هذا العلم وهذا الفقه دون تفريعات الطّلاق والمساقات
والسلم والأجاره فذلك لايحصل به انذار وتخويف
بل التجرد له على الدوام يقسى القلب وينزع الخشية منه
كما نشاهد من المتجردين له وعلما كه سيد اصفيا ايشانرا
ورثة انبيا كفته محققان ومجتهدانند كه حقايق ودقايق
اشيأ دانند وايشان نسبت بانبيا وارثان معنويند
وچنانچه صدقه وزكوة صورى بر فرزندان صورى آنحضرت
حرام است صدقه وزكوة معنوى كه تبعيت وتقليد غيرا ست
در مسائل بر فرزندان معنوى آنحضرت حرام وعلما تا از عقبهٔ تقليد
نكذرند وبمقام تحقيق نرسند وارث نباشند انتهى
وشيخنا البهائى رحمه الله در اوائل شهر اربعين كويد
ليس المرادُ بالفقه فى قوله ص مَنْ حَفِظَ عَلَى اُمَّتِى اَرْبَعِينَ حَدِيثاً

بعثہ اللہ یوم القیمۃ فقیہاً عالماً الفقہ بمعنی الفہم فانہ
لایناسب المقام ولا العلم بالأحکام الشرعیۃ العملیۃ
عن ادلتہا التفصیلیہ فانہ معنی مستحدث بل المراد بہ البصیرۃ
فی امر الدین والفقہ اکثر ما یأتی فی الحدیث بہذ المعنی
والفقیہ ہو صاحب ہذہ البصیرۃ والیہا اشار النبی صلعم
بقولہ لایفقہ العبد کل الفقہ حتی یمقت الناس
فی ذات اللہ وحتی یری للقرآن وجوہاً کثیرۃ
ثم یقبل علی نفسہ فیکون لہا اشد مقتاً الی ان نقل
عن بعض الأعلام ان العلم ایضاً المراد منہ قریب مما
یراد من الفقہ لا المعانی المستحدثۃ کحصول الصورۃ المصطلحۃ
او الصورۃ الحاصلۃ عند العقل او ملکۃ یقتدر بہا
علی ادراکات جزئیۃ وما اشبہ ذلک فان العلما ورثۃ
الأنبیاء ولیس شیٔ من ہذہ المعانی میراث
الأنبیاء وقال تعالی اِنَّمَا یَخْشَی اللہَ مِنْ عِبَادِہِ

العلماءُ فقد جعل العلم موجباً للخشية لتعليق الحکم علی الوصف فجمیع ما ارتسم فی ذهنک من التصورات و التصدیقات التی لا توجب لک الخشیة وان کانت فی کمال الدقة فلیست من العلم فی شیٔ قال ولعمری انه کلام رشیق انیق اشارةٌ فیها درایة

علم تنها عبارت از علوم رسمیة نیست که در حالت انسان اثری نبخشد و در سلوک و رفتار آن ثمری ندهد از شیخ بهائی

هندسه یا رمل یا اعداد سوم
فلسفه یا نحو یا طب و نجوم

زان نگردد بر تو هرگز کشف راز
گر بود شاگرد تو صد فخر راز

علم رسمی سر بسر قیل است و قال
نه از آن کیفیتی حاصل نه حال

قد صرفت العمر فی قیل و قال
یا ندیمی قم فقد ضاق المجال

گر کسی پرسد که از عمرت همین
هفت روزی ماند آن گردد یقین

تو در این کیفیت مشغول کدام
علم خواهی بود ای مرد تمام

کل العلوم سوی القرآن مشغلة
الا الحدیث والا الفقه فی الدین

اَلعِلمُ ما کانَ فیهِ قالَ حَدَّثَنا	وما سوی ذاکَ تلبیسُ الشّیاطین

العزیز کوشش مده بحرف بعض قاطعان طریق که لاف از کرامت میزنند و با شعبده و تزویر مدعی خرق عادت میشوند بلکه ادعای نیابت خاصه و بابیت امام علیه السّلام را مینمایند و عوام کالأنعام را از جادهٔ شریعت دور میکنند و هکذا بعض

مدّعیان ارشاد ✵	گویند جماعتی که راهی داریم
وز کسوت عارفان پناهی داریم	گر تاج نمد کمال ایشان باشد
ما نیز از این نمد کلاهی داریم	اگر زمان مستعد ظهور این قبیل

اشخاص باشد خود امام علیه السّلام ظاهر میشود مادام غایبست معلوم است مردم استعداد مشاهده و مراوده این قبیل کاملین را ندارند پس بیدار و هشیار باش تا فریب شیطان نخوری قَدْ جاءَکُمْ بَصائِرُ مِنْ رَبِّکُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ عَمِیَ

فَعَلَیْها وَما أَنَا عَلَیْکُمْ بِحَفِیظٍ	ای آنکه زخواب غفلت آگاهم کرد
نوری زکمال خویش همراهم کرد	گر جان دهمش بشکر این لطف کمست

کا حسان

کاحسان وعطا بوفق دنخواہم کرد	و فی کتاب التّوحید

عن مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام انّه قال لیس العلم فی السّمآء فینزل علیکم ولا فی تخوم الأرض فیخرج لکم لکنّ العلم مجبول فی قلوبکم تأدّبوا بآداب الرّوحانیین یظهر لکم وفیه عن أمیر المؤمنین علیه السّلام ما من احد الّا ولقلبه عینان یدرک بهما الغیب فاذا اراد الله بعبد خیرًا فتحَ له عینَی قلبه انتهی قیل لکل عبد جهة من الحضرة الألهیة هی المشار الیها بقوله ولکلٍ وِجهةٌ هو مُوَلّیها الأیَة والطّرق الی الله بعدد انفس الخلائق

مثنوی

تو ہمای دولتی ای مُمتحن	چند باشی جیفهٔ زاغ وزغن
شاہباز دست سُلطانی چرا	درجهان باشی چو بُومان بینوا
باگدایان کم نشین شاہی طلب	غافلی بگذار آگاہی طلب

ایعزیز دل خود را از زنگ کدُورت علایق پاک کن وآزاد

وآزاده باش وسعی نمای که اهل دل باشی وذلک لمن له قلب
تا در دلت تخم محبت خدا روید و دلت همیشه ذکر و رضای او را
جوید که بمقام محمود رسی عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا
وآنوقت عالم دلرا مسخر کنی و مالک دل شوی و با عالم قدس
انسی بگیری و در وصف یحول بین المرء وقلبه واله گردی
که اهل معرفت گویند در بدایت ازل وتصور حق باطل ناچار است
و در نهایت دل نیز حجاب دیدار است وجلوه خلوص ارادت درکار

زاین پیش همی دیدمت اندر دل خویش	دل نیز حجاب بود برداشت ز پیش

ما رأیت شیئا الا ورأیت الله قبله وبعده ومعه

نوای عشقبازان خوش نوائی است	که هر آهنگ او در راه بجائی است
اگرچه صد نوا خیزد از این چنگ	چو نیکو بنگری باشد یک آهنگ

قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون

زاو هرچه خوانده ایم همه از یاد من برفت	الا حدیث دوست که تکرار میکنم

ولا یخفی ان ظهور المحبة الذاتیة الکامنة فی العبد وبقائها لایکون

عن الباقر علیه السلام ...

الا بالاجتناب عمّا يضادّها ويناقضها وهو التقوى
عمّا عداها فالمحبّة هي المركب والتقوى هو الزاد
قال تعالى اِنَّ خَيْرَ الزّادِ التَّقوى والسّلام خير ختام
فيا اخواني قد جائكم من الله نورٌ وكتاب مبين
يهدي به الله من اتّبع رضوانه سُبُل السّلام ويخرجهمْ
من الظّلمات الى النّور والحمد لله ربّ العالمين
والصّلوة والسّلام على محمّد وآله اجمعين تمّ بيدِ
مؤلفها الفقير الحسني الحسيني الطّباطبائي محمّد رفيع
ابن علي اصغر بن الأميرزا رفيع التبريزي ابن الأميرزا
ابوطالب وزير ابن الأميرزا سليم نايب الصّدارة
طاب ثراهم وجعل الجنّة مثواهم في اليوم الرّابع عشر
من شهر ربيع الثّاني من سنة الف ومأتين واحد
وثمانين في محال هشترود من اعمال تبريز وكنت
اسير فيها غير مقيم في قرية ازيد من يوم وليلة

یَوْمًا بِحُزْوَی وَیَوْمًا بِال	عَقیقِ وَیَوْمًا بِالْخُلَیْصاءِ

این اوقات که سال هزار و سیصد یازده هجری است بعض آقایان کرام زید توفیقهم در صدد طبع این رساله برآمدند لهذا تجدید نظری نموده بعض احادیث و اخبار نیز بر او افزودم و من باب لکلّ حق حقیقة و لکلّ صواب نور مطالب متفرّقه را که همه لبّ حکمت و مغز کلام بود بعنوان حقیقت جدا جدا ثبت کردم تا بحمد الله تعالی باتمام این مختصر رساله موفّق شدم و آنچه مقصود بود بآن فایز گردیدم کِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ

گلشنی از حقایق است این حق	چمنی پر شقایق است این حق
غنچهای حدیقهٔ ناز است	تازه گلهای گلشن راز است
شعلهٔ شوق جانگداز است	زادهٔ طبع پاکباز است
آفتابیست چشم بد ز و دور	آسمانیست پر کواکب و نور
نازنین شاهدی بری از عیب	جلوه گر آمده ز عالم غیب

هزار شکر خداوند را که بزبان و بیان این بنده حقیر و ضعیف
چنین خطاب لطیف جاری ساخت درحقیقت از روزگار بجود
این قدرها امیدواری نداشتم فحمداً له ثم حمداً له
که چنین آثاری از این خاکسار بروزگار ماند و یادگاری شد

بماند سالها این نظم و ترتیب
زما هر ذره خاک افتاده جائی
بسی میوزد مشکبو بادها
که مارفته باشیم از یادها

توقع از مطالعه کنندگان این اوراق آنست که حقیر را بدعای
خیر یاد آورند و بمحض خواندن یک صفحهٔ ناقص حکم بصحت
و بطلان آن ننمایند تا اطراف مسئله و موضوع و محمول و
متممات آن درست بدست نیاید و اول و آخر عبارات
بهمدیگر ختم نشود بهیچوجه حکمی نکنند و بنقل قولی که از دیگران شده
بر من خورده نگیرند از اول رساله تا آخر بی مرض و غرض
مطالعه نمایند و آنچه مقتضی انصاف است معمول دارند
باعتقاد خود هرچه در این رساله قلمی کردیده تماماً مضامین اتحاد

و مدلیل اخبار و مقتبس از مشکوة انوار ائمهٔ اطهار سلام الله علیهم
میباشد چنانکه شواهد آنها از کتب معتبرهٔ اخبار نیز ثبت شده بلکه
آنچه دراین رساله گفتم و نوشتم تماما راجع بضرورت مذهب و منتهی
ببداهت است نباید احدیرا محل تأمل و انکار باشد واگر کسی فرضا
درمقام توقف باشد خواهش دارم اولاً اطراف مسئله را
درست بفهمد و در تحصیل مقصود من تعمق و تدبر نماید مطلب را
نفهمیده رد نکند والا نزاع و مخاصمه باکسی نداشته و دراین تالیفات
جز طلب رضای خدا و مزید بصیرت خود و احبا مقصود دیگر
ندارم باقتضای وقت بقدر مقدور آنچه سعی و اجتهادم بود
تا اینجا بعمل آورده این مطالب را موافق ضرورت دین و مذهب
و مطابق آیات و اخبار فهمیده ام و خطا و خلافی در اینها نمیدانم
و با تمام مدلول اخبار و مستنبط از کلمات ائمهٔ اطهار صلوات الله
علیهم بجا آورده ام با وجود این خود را هرگز از سهو و نسیان
بری نمیتوانم کرد و همیشه بنقص و قصور خود معترف و بعجز خویش

معترفم

معترفم و کسی نیز در این مقامات تکلیف تقلید و اذعان بگفته
خود نداشته و ندارم که در این ابواب هر کسی باجتهاد خود
مکلف میباشد و از خدا توفیق و اصلاح قول و عمل میخواهم
توقع دارم از آقایان کرام و علماء عظام هر جا بسهو و خطائی
واقف شوند بقلم عفو و اغماض بمقام اصلاح برآیند
اَللّٰهُمَّ احْفَظْنا مِنَ الزَّلَلِ وَ وَفِّقْنا فِی الْقَوْلِ وَ الْعَمَلِ وَ السَّلامُ

عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ

کتبه العبد موسی بن جواد اللهم اغفر لهما

سنه ۱۳۱۱

[illegible]

منه ره سطر (۶) [illegible] در صفحه (۱۱۳) سطر چهارم [illegible] از حدیث [illegible] عن ابی عبد الله علیه السلام [illegible] از ابی عبد الله علیه السلام قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله سبحانه و تعالی [illegible] من زعم ان الله یامر بالسوء و الفحشاء فقد کذب علی الله و من زعم ان الخیر و الشر [illegible] فقد اخرج الله من سلطانه و من زعم ان المعاصی بغیر قوة الله فقد کذب علی الله و من کذب علی الله ادخله الله النار [illegible]

هو الله تعالی شأنه بر خداوندان خرد پوشیده نیست که مسئلهٔ جبر و تفویض از مسائل عویصهٔ اسلام
و محل ابتلای فرق انام میباشد و در هر یک از طرفین آنها آثار و احکام کثیره وارد شده که نقض و ابرام
آنرا بجز از فحول علمای اعلام که مؤید و موفق از ملک علام باشند تحریر و تقریر میسر نیست از صدر
اسلام تا این زمان خجسته فرجام که سنین هجرت بر یکهزار و سیصد و یازده رفته از اخبار امت و اخیار
ملت اغلبی از قعر این دریا گوهری و از وعر این بیداء جوهری که شایستهٔ وشاح اعتقاد و سزاوار
نطاق استناد شود بدست نیاورده همه هستند سرگردان چو پرگار بعضی چون مجبره در جانب
افراط هایم و برخی مثل مفوضه در طرف تفریط حیران مانده شرذمهٔ از کبار محققین هم که
چنگ اعتصام بعروة الوثقای عدل و توحید زده از خوض در این وادی خایف و از صعوبت
راه و تاریکی چاه امر بسکوت و از تفکر در آن منع فرموده جمعی نیز که بتوفیق حق موفق گشته اند
اگرچه رسایل و مجامع رازی و حجازی مابین مجمل و مفصل نوشته اند لیکن چنان مغلق و مبهم
گذشته اند که شفای علیل و دوای غلیل بر آن متصور نیست و مطنب از زلل و موجز از خطل
مصون نه تا در این ایام مشیت رب العزة این سفینهٔ ذاخره و گنجینهٔ فاخره که مشحون از
لآلی و جواهر و بمضمون کم ترک الأول للآخر است از جناب مؤلف ادام الله بقاه و کبت
اعداه محض ابتغای مرضات رب العالمین اتماما للنعمة و اکمالا للدین برای ابتداء مهتدین
جمع و تدوین شد بی شایبهٔ نفاق و خالی از مبالغه و اغراق چون بر مضامین عالیهٔ این کتاب نظر
و بر مکنونات این فصل الخطاب وقوف و گذر افتد بر حصانت ارکان و متانت بنیان و
انعقاد احکام و اخبار و استشهاد آیات و آثار همین مجموعه و جامع برهان قاطع و ایقان واقع حاصل آید
که چگونه در ایضاح مقصود و ایصال مطلوب و کشف اعضال و حل اشکال بالفاظ نغز و عبارات
بدیع و آیات محکمه و بینات متقنه سحر حلال و اعجاز مقال ظاهر فرموده من نمیگویم که آن والا
جناب هست پیغمبر ولی دارد کتاب هذا کتاب فاق فی اقرانه یسبی العقول بکشفه و بیانه
او راقه اشجار روض زاهر قد تجتنی الثمرات من افنانه لله در مؤلف فاق الوری بنزاهة
تغذی فریدة زمانه فجزاه رب العالمین بلطفه طبقات عز فی رفیع جنانه و محض القای این خیرات

در کارخانهٔ عمدة التجار و اعیان افتخار الحاج حاجی
احمد آقا سلمه الله تعالی و بسعی اهتمام استاد
استا علی صورت انطباع پذیرفت سنه ۱۳۱۱

قیمت کتاب بدون جلد پنجهزار دینار فروش در دکان شرف
الحاج حاجی احمد آقا کتاب فروش و هم در حجره حاجی احمد
اشرف قاینی در سرای دو دری تیمچهٔ مدقال فروشان







